

Monsieur
M. de la Roche
M. de la Roche

پروانه

درباره کتاب

مستطاب از منشآت خاطر نقاد

توضیح و تامل مفرح الکتاب منبج الفضل

والاداب قدوة الادب اناج البلقا عالم الحما

مقرب الخاقان محمود خان ملک الشعراست که در د

قوی شوکت قاجاریه خلد الله ملکه ملقب ملک

الشعرا فی بوراشت واستحقاق خلفا عن سلف

سرافراز و مشار الیه بعلاوه فضایل

صوری و معنوی در حسن خط و بیان

و فینون نقاشی از دیگران

ممتاز است

اللهم تمم

با نحر

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
والآله الطيبين
الطاهرين
السلامة

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيد الاولين والاخرين محمد وعلى اله الطيبين الطاهرين اما بعد
 انما في فكر ثاقب ودری صائب ناکه در کشف مضللات حل مشکلات مقصود حاصلند و مستخرج مایدان یعنی اصحاب
 و کما در باب یک است و ناکه فکر که کشایشان بران کم و کیف است و رای صوابیانشان میخیزد و زین مستور و بکم
 پیدا معلوم است که بعد از آنکه حکمت یعنی علم اسما و شناخت حقایق اشیا که بحقیقت روح روح انسانی و سرمایه قوت حجابی
 صاحب زبان و بلاغت بیار از تحریر و تغییر بر هر حق و صانعی مرتب است و هیچ مجبور بر احوال این حسا و هیچ شرور بر احوال
 صفا نتواند بود چنان فی الطبع در وضع حاجت شخصی تا بر او نوعی محتاجت و مقصود و خواطر و کنون ضایر پیدا و تغییر بر زبان و خواست
 از نوعی نوعی و از نوعی نوعی متصل نشود و بلاغت تغییر چون هر مرتبه تغییر است و تغییر معلول در یک مقام تعالی و شمس معلول در یک مقام
 مشهور و شری مذکور خواهد بود و در هر چه که بحسن المصطنع و از می و اما و شهر یار و اما صاحب ملک تویم و در تاج و تخت فم المصطنع
 و ارفع علم و حیف حارس حله بلاد و ساین گانه عباد و متعالمی احیان و استغاثت سلطان شاهانه ممالک محروم و بزرگ السلطان
 السلطان بن السلطان و خاقان بن خاقان بن خاقان السلطان ناصر الدین شاه فاجار لازل الدین صرا و ملک
 و بعدل ناشیط و لظلم کاشط و للبلای و حار و ساء و للعیاء و ساء و علی سر المملکت قاعدا و علی معارج العرصاء و انقروا

الشیخ علی بن
 محمد و خاندان طاهران
 سروده و استخراج
 علی بن

القرود و طلب
 لریک و اندامی
 به پادشاه و طلب
 کلوا و

عند قسم فصاح و تاویل لاشجار عند قسم اریاح که دانش نظر عنایت لمحوط و انا بدلت قرب محوط و ربع فصاحت
 و محضت معروایل محل و محبت ناب شرف الاز و لغیر الماهر و العرض و افر و الوجه السبح و الاری فیض و التنبیه کور
 و حب المور و الکواکب المسعوده و المقام المحموده و المزل الی سحر شامج و المثل المنیع الباذخ قرب یاقه بارک و منظور غنا
 پادشاه شاهزاده اراده نایب الایامه الباهره معده الله و الله العاهره فرما میرزا که با قرب نگاه و قرب شاه و تحمل فاحات
 و باهتات است از تصحیح کلام فارسی با مانع یعنی و هر وی و عربی و ایان بدوی و قروی و فصاحتی خراسه و عدنان و بلغای فراره
 فطان خود را چون صبح از خدمت و هر ریا پیدن و سحاب سخاوت و بهار لطافت و روی مشوق و رضا و دل عاشق از وفا باز
 نتواند داشت از این حکایتی که فخصبت نوید فضیلت و شرف و فایح بلاغت و سخن این عود و ساختن این سرود و رواج این نقد و نظام
 این نقد خاطر دوزخ و حایر بر کجاست و سایل و مفا و صاف و فراین و انجالت حکایات حجت انکیز و نواد طیبیت امیر از کتب است
 نیز کوار و دیر عابد حاصل گردش کردن متجه او را و قرون طراز نده معانی مسلم قاصی و ادانی و ایه عصر باقیه و هر خاب ضنون
 باب میرزا ابوالقاسم قاسم مقام لازال شرف قافی بکار النعم و شرو جانیه تم تسیم که منتشر و متفرق بود اوقات کرمی خرج
 و در مجموع و در کرم و ادبی و اتمر سلطان و کان و دب کشاده و متاع و هر بر روی نهاده و نامه بلاغت و خط آراسته و حاتم فصاحت
 میرزا است اندر دست و خرد و چنین ویری و ملک بر چنین شیرینی و باغ فضل اثری بدین شیرینی و کان علم را کوهری بدین ریختنی نشان داده
 و فاضلان بخرد و امان یک بد که آنرا است بر عت نقادان هر صانعند چون بنظر تحقیق عالی از خیال باطل و غفلت اعلی و بی غفلت
 این ایراد و ایراد این لطایف از این خایف است است و تحسین احباب و تقریب ابعاد و تسلیه مخزون و تبشیه غافل و تذکره
 عاملی که مذکور شد که درین تحفه که هر ما و درین طبله چهره ما و درین دل صرا را و درین پرده چه و از ناست معلوم شود که میباید سرسلان
 ساد و نصف چهره و پش صفا بدین خوشی بسیار است و لکه سودای خط را بدین و کشتی پر است اندو یک کشتی را باب صنعت و طراوت
 و درین است معنی حلیل در غلط و قلیل و مقصود قیوم و در غالب قیوم بر بیاتی حلو المذاق و بیانی عذب المسامح و حیث تحلو علی
 اعط و لکه علی لادن و خط بدین لطافت ایراد کرده و تحقیق کلام این است و ضنون معا و در و و و سلاست و سادگی و لطافت آب
 و درین است جوهر صباغ باریان که این بی لاشی و حلق لنگان که از تر است و آن بی آرایش چشم عاشقان درین باره که از کمال

بقطعه
 الاثر کتب علم
 نقل علیه

الباقی
 و الذی الی
 شیی و

آزاده لایزال مؤید الرافع علم العلوم و تصحیح المنشور المنطوم و نظم این واید خراید و جمع این وابد شوار و از
 عده طلب تفصیح کرد ولی چون سلاله خاطر و زاده طبع آن سید عالم مقام در اطراف ایران بل کفاف جهان پرکنده
 بود و چنانکه علاقه در ورشته گوهری که منصرف و منقصم شود و هر دونه در زخمه یاشکانی ضال و مجول بحال ماند جمعش مستتر باشد
 این جمله بدین مستبدات نیز معتذر ننمود بدینچه در مجموع مضبوط و مثبت است اقتضا کرد و همین قدر بر فضل آنجانب فی
 وافی واقفای کتاب قدیمی اصحاب کافی که دهنی از کلماتی استبان در زنده اند و نهانی هزارستان باز نماید که این
 باغ را چه رنجه و این مرغ را چه پهنکهاست امید که در سایه عنایت شاهنشاهی اسلامیان پناه که روزگار شش کجاست و عهدش آباد
 باد این شاهزاده آزاده بر مراد دل و کام خاطر و زکار که زاناد و از طوارق لیالی و بوائق یاشس که ایتی مرصاد

ما ترا و فی اللیل والنهار و تعاقب القرون و الاعمار

این دعوت را بگاه تملیل

آیین امین کناد جبریل

والسلام

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين



کاغدیت که قایم مقام بمیرا صادق و قایع نگار در حین ماموریت بجانب بغداد
نوشته است بعد از شکست چوبان او غلی و فتح دولت ایران

مخدوم مطاع شفق مهربان آمنت بمن نور یک انظلم و اوضح یک البهم و جعلک آیه من آیات ملک و
من علامات سلطانه رفیقه کریمه رسید و سابع کمالات و ایضاح مبهمات بحمد الله نمود گشتن در مایه
بستن چایهای شکسته همیشه موقوف بشارت نامل فیض شامل بوده و از بغداد تا هرات و بر جیون تا فرات کترب
و خالی است که همین قدم پاک شما حلاوت امن و طراوت امان نیافیه باشد خوشا نوحی بغداد و حاجی فضل و نه که
موجب مسود و قایع نگار چون نسیم باغ بهار بر آنجا خواهد گشت و سیاحت آن بر احوال من و امان شمعون خواهد گشت
بنده مخلس بالفعل که خبر غریت سامی بدن نوحی رسید از کار آن طرف حجت و هیچ وجه و غوغا و پریشانی ندارد و بار اول
که بغداد در برابر من قدم شرفیخه آباد کردید هم در زیر پادشاهت پذیر باصلاح آورده باشید ای نوریت بنده چون نور
هزار وقت آنست که باریک آبی بر روی کار آنخود بسیارید و باران رحمت بخلق انسانان ببارید کاغذ امید خط و بالان

کار ایران و مردم از دست بهم تلبست آنچه متعلق بمبت ارفیه و از زنده آوردن بود بحد انصرطی دارد و آنچه مربوط بان ستم
 بفضل الله در جنب توجه شام غمی ندارد و گری که در قرار نامه صلح دولتین در باب ایل و سخافات کردستان شده
 بطریقی که البته مقرر مع شریف عالی شده قبول طبع اشرف علی قیاده و کار تجدید مسکله حضرت نیات سلطنت افتاد
 بعون آسمی و نجات شاهنشاهی سرعک جانب شرقی و ساطت و تعهد کفایت کرده و تاکید و ابرام و تحجیل و ارسال اسلحه خان سر
 که سفارت منصوب است نموده و نیک و مرور که همقیم ربع الثانی است بر فاق توفیقات سبحانی روانه میشود و امید است که
 بوضع خوب و چنگ و آشوب مقاصد و لذت اندولت ساخته شود و بار دیگر تیغ جدل بن املین آخته نگردد چرا که خواهشها
 ایندولت هم امور جزئی می باشد و شریعتی که شریعت سید و دولت هم نباید شاه مروان ضربی خورده و حسابی برده و
 چنانکه از این طرف سپاهی متعبر و دود قلاع سرد و ثواب الله را می خواهند گرفت مردمان اهل سنگین بتینی هستند اینقدر
 سنگ و جابل نیستند که دنبال کرد و صحرای قفقاز و پانی مرغ و در هوای و مدایلات بابان از آفتابان روشنتر است که نوکر قدیم
 دولت قیامند و اگر منکر و شاجری باشد برانی قاطع شل هر امان ترمیم با نظم و ترتیب سیف و سنان طوع العنان و دوست
 و اید خاطر تان جمع باشد و قلب ثابت و ساکن و حواس مجموع مطمئن حرف نید و هر چه هوای دلتان و صلاح دولتتان است
 بهمانرا بکنید و انصاف بپسندید و باید بکنیم و قدر این شهنشاهی خود ما را بدینم کشان صیقل بار بار این دوستانهای نادان
 که عیاد و ابا نه همایه ملک محرومند شرف و در نه از رسوم حکایت کن ندارد و مردم بنده مخلص با حرف و صحبت ملک و دولت
 چه کار است شغل نفسی عن آله و یافها سید شفق و غیر شرق و صاحب صادق و مخدوم موقوف من آخر چه
 تو که در صف نیایی بسیار بکفایت و فکر و دیار و عجز الوصفون عن صفک این بار که چایا آمد این چه طور مطلب کاری
 و در بابی بود که تا مقرر نامه بر گزینم بی اختیار شعله شوق سرکش شد و خرم بر آتش گرفت من میدانم که این جنس سخن
 نام چیست یک دیری گزینم قرینه شرک بختم لا اله الا الله و السلام سوار قومی است که محروم و
 طاب الله شراه بخاطر مقام میرزا محمد علی استیانی مستوفی و حین مأموریت مصالحه عثمانی
 حرقوم فرموده اند بعد از شکست پان و علی سردار عثمانی عیالجاه مترب نخاتان میرزا محمد علی بدند

که تعریف و توصیف چند کار سرعکرا از شاه الروم در ضمن شرح امر مسلم نوشته بود بنظر ما رسید و اگر سرعکر که از دولت عثمانی کپی
 مصالحه است ناما و عارف و واقف است چنان نیت که وکیل که ما را این دولت دست داده باشیم نادان و جاهل و غافل باشد
 انعا لجاه که او را بان شدت عالم آباد و باب مناظره و ستاد در فنون مجاوره دیده و دانسته است خطی را نیز بداند که اگر ایام
 انعا لجاه را در بین علوم و فنون دون پایه امید دیدیم و بهتر و برتر نمیدانیم با و کالت مطلقه در جاهل و غیر ستادیم دیگر
 انعا لجاه نوشته است که سرعکر هر چه با ذوق و طاعت از هر چه با ذوق نیت است و اما تصدیق عرض انعا لجاه را در این باب
 لکن در نظر انعا لجاه البته هست که بر کوف با آنکه اختیار نامه طارش و را باغ را در بخل داشت چون از صد چندان مبالغه و
 نشد و قایم تمام بجای می شتم و بر کنار شد بهین سخن باشد بر این تحویل داد و هیچ چیز دیگر نداد و مراحت نمود و هرگز
 که از دولتی نامو چنین خدمتی نمود رسم و قاعده این است که بهین طور حرف برند و غیر این نکوید و نکند انعا لجاه هم باید بهین
 سیاق خود را بر سرعکر شناساند لکن در واقع نفس الامر خود را بهر چه خیر و صلاح دولت قاهره است از آن و مختار دانند
 و اینکه انعا لجاه نوشته بود که رجال عثمانی مردم فارغ البال شغل بکارند و ثباتی و ثباتی تربت میشوند و در کمال است
 دو تنها ستادی بهم میرسانند استانی تحقیقه نوکر مایند دولت هر یک هزار کار و کرداری دارند و میخوانند
 و فضا در دولت و مملکت ایران میرشده لکن نمکر انیم طلب عنوان بود که هر که در کار است بر کار است و هر که پیکار است
 پیکار و در حجاب قدس الهی جبرزه و کیستی در خلق اینجا افزیده که از ثباتی و آرام و تعلیم و تعلم آنها هزار بار بهتر و
 با نفع تر است من رقب انیس لم یظفر بحاجه و فار بالیطبات لفتاک التلج و کیر انیکه نوشته بود که پیکار کار
 خیر است و مزید وقت و اهتمام در آن ضرورت معلوم است که هرگاه ما پراعتنا ثبات این کار شد استیم لازم نبود که
 انعا لجاه کسی را بفرستیم و مکن بود که هیچ آدم نفرستیم و بتوسط خارج الخلیس و ایچی متوقف سلامبول همین خواهشی که
 بالفعل سرعکر در باب جد و قدیمه میکند امضا بداییم و مصالحه نامه مضبوط با بهین قیود و عهد و شروط که در عهد نامه دارد
 سطور و مذکورات بدیم و بگیریم چرا که دولت عثمانی بفضل و رحمت ربانی هوس ملک ستانی از ما دارند و بهیکه نام
 این هوس در ملک مانا کنیم سهل است که از آخ نقین و خاک مریدان با کوه جلوان و تاپشت پور شهر سلسا هر چه در دست

داریم همه را بدینست را میدارند و فورعظیم میدهند و حاجت صحت بیج نسیر و متوقف بستمعال بیج تدبیر و فکر نیست لکن
انعالیجاه را از هر کج کل چاکران برای نیکیا رانتخاب و نصیأ کردیم برای این بود که خود را نظاره باطن کار ما آگاه و خبردار است
و عدد سپاه و تعداد اسعد و وضع ولایت و کنجایش بصاعت را بتحقیق میدارند و از مدد سرکار اقدس سلطانی و قشون
و ولایتی و انعامی که در امثال این اوقات از دربار فلک مد میشود و سیورسانی که از خوی و ایروان بمصرف سپاه
برسد حسب اوضاع استحضار کلی دارد و از دوسفری که در دو سال سابق با نظرف کرده ایم میزان کار و معیار رقبا در دست
انعالیجاه و در این حدت که دارد از زنده آرم شده بفرط درستی کیاست فهمیده خواهد بود که اوضاع امرا ل عثمان و مناس
و در خیال بر چه منوال و علاقه طایفه روم با ولایه آغرز و بوم در چه قلب و قدم میباشند و سپاه و استعداد که میآید و
سواره اگر آهنا چه قدر جمیع و موجود میتواند شد و در انبار و ذخیره و علین چه وسعت دارند یا به تنگی میکند و اندوخته
و انقلابی در ریخت و ولایت هبت یافت و احمرس و احتیاجی از غنیمت و هنریت خود دارند یا نه و پاشایان اطراف آفایان
اگر وقت و دشتی از ملاقات سرعکبر برسانیده اند یا مطمئن و خاطر جمع هستند یا بجله باید انعالیجاه و اوضاع اینجا و اینجا
بنظر وقت ملاحظه کند و مصلحت دولت قاهره را از انعیانه استخراج و استنباط نماید و از فکر عواقب موغفلت نخندد و حال
که انعالیجاه کاری دیگر و گرفتاری دیگر ندارد و کیاست ایرانی را با فراغت عثمانی جمع کرده هتم واحد دارد و در یک فن جمع
نمردن میکند بعد از تقدیم این ملاحظات که باین شرح تفصیل مرقوم معلوم دهمیم هر نوع کم و دریا دی که در تخصیص حدود
عمو و صلاح دارند و نداشت که بکند و لازم است که هر چه میکنند بفرط حرات و بلندی هبت بکند و اظهار تردید و تنگی
در انشای جام خطیره قبیح و رنگ داند و بجای تشویش و تنگی و کلن و توکل بهرسانند اما دغیبی در رسد و کارهای بسته
کشیش باید من را قبل انستات تمام و فاز بالذنه الحبور امر در انسانی و دودولت بزرگ و سپاه و رعیت و مملکت
عظیم خیم کوش و دل و هوش خود را کاری که بهفعل در عهده انعالیجاه و زوف پاشاست داده شب زنده را انتظار دارند و دودولت
خارج از هر طرف هر کز عیون و ابصار دارند و هر قلعه در این کار نوشته شود و هر قدمی که در این راه گذاشته کرد و برای حالک
و علاقی کشیده در عاجل و اصل موهم الحسین خیر و شر و حیثیتین نفع و ضرر میباشند و تا کسی پرنجد نزدیک نشود و مثل موبارک

نشود محال است که در مضار حریف پانخور دو کار خود را پیش ببرد هزار نکته بار یکتر ز مویان است در سحر همان سفر
 کردن و از موج طوفان خد نمودن با هم نمیزد باید با کمال حرات اقام کرد و با علوهت تمام نمود و در هر حال ^{فصل}
 خدو باطن پادشاه لاف می ستیز بود و کار را بر جا که قرار گیرد گذرانند و دیگر در باب شهر زور و زباب که با نیت ^{فصل}
 در موقوفه علییه داده ایم باین جهت است که هر چند متابعت نادر و شاه طهاسب نقص دولت قاهره نیت و راه بحث بر ما
 نیشو و لکن این مطلب در کل عراق عرب عجم و مصر و شام و فارس و خراسان و آذربایجان و بعدودی و خواص و فضلا و بعضی
 از قصه خوانها و تاریخ و اینها میدهند سایر خلق این چیزها نمیدانند و نمی فهمند همین قدر در السند و انواه مذکور و
 در موطب از زمان ثابت نقش پذیر میشود که این ولایت وایل تا شهنشاه فلک را که بهر حرم شاهزاده گذاشته بود
 داشت سهل است که اگر مانده بود بغداد را بهم میگرفت و تا با سپردن دشمنان بکشید که از دست او هم سهل است که زنا
 هم بر روی آن رفت بر آنجا معلوم است که ما همیشه همه حاصل کل منظور میکنیم نه صلاح خود را لکن از باب نیک نام
 از هیچ چیز نباید ترسند مگر از زبان عوام ما اگر از این یک فقره احتیاط کنیم ننگ نخواهد بود ^{در احاطات}
 لها لشیام و لا یتام جرح اللسان زیرا که بخصوصه قبله عالم و عالمیان رخصت داده در باب ایل بایان و
 ولایات شهر زور و کوی و حویرا که خدا نخواسته دست آنجا بجا رود من هر چاره و کنیز کوتاه شود تا ای صبح هم اذن و
 اجازت میدهم که الفاظ مبهمه و فقرات و احتمالین در فصلی که موقع ذکر مطلب است برزور میرانی و توفه انشایی
 بخجاند که راه سخن بای باقی ماند این تصرف تسلطی که حالا داریم سلب نشود و از روی عهدنامه بحث بر ما وارد نیاید
 و این لغزالد و اواخر العالج است معلوم است که هرگاه طوری دیگر نشاء الله تعالی از پیش برود البته البته بهتر خواهد
 باشکوه تر خواهد بود و همچنین جاباست که از دست پروخانه تدبیر زیاده زهر نیر و شمشیر توقع خدمت میتوان داشت
 تحریر فی شهر شوال المکرّم ۱۲۸۰ هـ کاندیت که مرحوم قایم مقام بمیرا صادق مروی و قایم
 از تبریز در زمان حیات نواب السیاسة العلیه نوشته است رتبا شرح لی صدری و تیری
 و اهل عقد من سانی نفقه و اتولی رقیه رسید عریضه رساندم جوانی مبارک و اندک تاج مارک خواهد فرمود و حیرتی

الا عین فرمودند ما را با الفاظ و عبارات و احکام و اشارات کلامی نیست موعض مضامین و معانی هستیم نه در پی اسجاع
 توانی حافظا که معنی داری بسیار از آن معانی و مجرّی و سخاوت شادی و ذای چو جان و چو جوانی غم گاه هر معنی که گفتی
 و صفات شامیل هر کوشید گفتند در قائل میدوایم که ما رسیدن این ذریعو تا زمانی که اندازه تحصیل کرده باشد محتاج
 با عاوه او کار و کار اخبار نشود لکن جدید لذه تقویم پاری نیاید بکار اگر می اندر کرد دل نمیرد غم غم نمیرد کار تسلی
 غزنای که غم نمی گفت چو رسد می لایحیب بدی می گفت و احوالات کار بقدم نباید داشت از غوانی بکار کاغذ
 بکار است احادیث مرویه هر چند حکلی بالاتفاق ظاهر طبعینند اما بعد از نقل حکایت و سمع و روایت حکم منقح و ثبت خواهند
 خلافاً لجان المحمود چه تبر که طیب باشد و ثبت باشد کاتن الیقوت المرحان لم یطشهن انس قنبا ولا جان اعدی بها
 از جان غم تمجیحی فاصیر فی کل اقلان غذا ما از شما دور بود که در باب لایل بر بنده بحث کنید کلم الناس علی حد عقولهم
 دلیل و برهان اسباب قبل و قال تسع ربط بود و حال دارد اختلاف قوال اختلاف احوال منوط است حالها تیر کرد
 رز و شکاه بگاه لا یعنی ملک مقرب کجا و تعلیمی یا حیر پای است لالیان چوین بود اما حرب ساوه ترک خاص بهم
 چو پند است سرای بی تکین را جز پای بی تکین نشاید سپرد معارضه مثل اوردست نباید داد و بلای راه از زمینای آگاه
 بی نیازند که آن محتاج و دیند و بر سرین کیا و قلیل فی العشق تسوئی دلیلأ ما و جهک اوضح الدلائل تا نه گفت با کما
 فی شوقی تو لم اکر اینجا خواهیم گرفت باقی مطلب مانده بجا یار دیگر

کا خدیت که قایم مقام بوقایع نکار از بریز نوشته است در زمان حیات نواب سلطنت
 جاء الکتاب فجانی روح و روحان و اتمه فاحوی نکت البراعة و البلاغة و الفصاحة رقیه جات شریفه بعد از این
 رسید و خجالتی کامل دست داد که در عقیقه سرکار رکن الدوله در باب یک رقیه کلامی و التزام فراموشکاری شامی
 کرد بودم معدود و در اید که پرشتاق بودم و در یاد محروم ماندم باینکه بی اختیار از روی دستنکی حبارت نمودم سر کشتی
 حاکمی و در بونای روستا شکایتی از عراق و فارس و ضمن مسطرات سرکار ملحوظ شد فرمودید بیا که نوبت تبریر وقت
 بعد از آنکه دم و زیر انجاست که وقایع را خواهیم گذاشت اینجا نواب سلطنت روحی فداه تحت حکم و متواریای

کرد و دم
 کار تسلی و چو
 سعدی کن
 از زود جاد و چو
 نکار است

گارایتا ده بودند باز هم کاجبل لا تحرکه العواصف هستند اما شادوری است که فیکه که حقیقت از ملک حجب متخضر است
 اینجا مذکور و شهر است که علایج محمد صادفان از فارس عیراق بر این داشته اند که آنجا برخلاف عقیده التقادیم با یکدم
 صلوات الله علیه که با ذکر دم و نیکم انعم بالله بهر چشم بینیم یا بهر دو گوش شنویم چرا که او کل هست محمد در آب حیوان
 بد مذکور و هر چه میگذرد خوب است آب سرخود از بس بدش شایسته ضد هر چند هم تا مراد حاجی بابا چه گویند و ملک محمد و
 حسن چا از اینجا در دل برده باشند فراق یا که تپش تو پر کاهی میت بیا و بر دل بنده و جلایرین که گویند است لبر است
 و ما داشت جلایری باقی مانده مثل طفل متم مال را صاحب تمنع بخیر از زبان بریده بکنجی شسته صم بکم جلایر نامه طی شد
 متعاله استحسانیه تبراند غنوی احلام آیدین میگفتند تا بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود انیمه فون غزل تعبیه
 در متفارش ای شب بجران تو پذیری بدون از روکاری یاد آن شهبانوشان روزگار با روی رحمت حضور که مجبوریم
 بدین وزن و در ویران و در سال فرماید که بلره محروم نباشم فرمود بدین بار و قانع نگار بر باغی و در ویتی بار مشغول
 داشت زیاده رحمتی بطبع خود ندانم غایت که قایم مقام بفاصل خان کرویسی از خراسان نوشته است
 بانی و اتمی فاضل فی لفظ ثمن تباع لک القلوب و شری قلف از جال القول وقت نباته و قطفت انت القول المنا نور است
 که از تحریرات شما مخطوط شده در این مرآت رحمتهای خراسان چیزی که بفریاد ما میرسد همان الفاظ و معانی و پذیر
 شما بود که مرده را جان میدهد و حسته را در مان حال اچه افا ده که باب بن فیض مسدودست و فیض این نعمت مقطع مکر خدا
 نخواسته مقصوری در محبت من گفته اند یا قوری در مودت خود دیده اند و الفقار علی در نیام و زبان سعدی در کلام شایه
 بللم الصحیفة و المقلمه و اذن الحیمة المفعمة تا اختراچ بریزاری و پاشی بوق کو هر از بحر برون آری و ریزی بخار
 تم عین شلکم فاضلا لکل شی شاد و شاد ایدع فی الکلب فی غیره با ایا انشاء انشاء الله از اوصاف و احوال
 فرزندی میرزا محمد علی و ذوالعیونی میرزا حسین و قوه القلی میرزا محمد جعفر سلمه الله تعالی غافل و خیر نیستید و چون من از عجب
 فرزندی با چار و در شده ام شما که نزد یکدم مراقب خواهید بود ایستنی گنت معکم فانور اعلیما انجا که ز زنده غم نینم و الله
 در بیحال از شرح و با حقایق واضع شما غفلت داشته و نخواهد داشت توقع و دم که شایر گذر شل و ضاع ادا بعد از ده و

همدان مفضلًا مطابعا لواقع مرقوم و نمایند کاغذیست که قایم مقام بعالیجاه میرزا محمد علی شهبانی مستوفی
 سرکار نایب السلطنة العلیه نوشته است و هی احسن الکتب عربیاً و فارسیاً کتبت و لم یکن کتابی
 حاکماً عن غدا فی ولا قلمی عن الی ولا مدی عن وادی ولا بانی عن جانبی و لیس تخفیری عبارة افصح بها معنی قلبی
 یخو به مددی فکیف جلی فی شرح حالتی و فصاح مقالتی اودع فی الطرس الریق ما فی القلب بحرق ام تدرج نار من النصب شبر
 من القصب ام یحیی سواد المدا عن سواد الفواد ام یتیب بالاصابع ما یتیم فی الاصابع کلا و کلت الانس و عیت انحرط
 و بلغت القلوب انحاء عن شرح ما رأیت من بعدک و حوت فی بعدک و ایم اندانی لم ادر حقیقه حراره انحر و غزارة
 حتی حال سبسی و بیک البین و شهدت و شهدت فی القلب و العین فما انا الا ان تملک من طوفان و زیران جامع بین الماء
 واقع علی شفا جرف ر میان آب آتش نده حیران خیالت کرده در دیده مصور ز شب یک نیم چون فرزند عمران ذکر نم
 ز شب فرزند از تاره بدر کنی لفرق و اخری بملکنی احرق و ما عجب فی هذا الحال الا بقا عری و دوام صبری لانی مع تعف
 من رقة الصبار ارق علی عظم الصخور فی الصلابة لا تمر فی النار فی باقیه ولا البحر فی توجه کانی عاص خلد الی سقر کما نفع
 جلده بدله جلدا اخر او سمند تعشق النار و تعیش فی الشرار او حوت و بها الملح الاطاج و عیشها فی تراکم الامواج و قدر
 جمع الضد من ضعف بعد و ان کنت و اجد بعد لعت فی عیش رغید او مت بموت قریب و ما کنت کما کنی هذه کل یوم فی
 کرب شدید بل کل آن فی موت جدیدانی لمو فی غیر ان لفظی عرفاً و صوماً و لیس موتاً ان اراک سفارقی و لیس موتاً لعلی
 فی اری من بجرک یا رویه الناس من طیران الروح و طوفان نوح و لو کان لی صبر کصبر انوب طاقه کطاقة یعقوب حکم حکم
 ابراهیم و احتمال کاحتمال شیب فبا قدر بعد ذلک علی احتمال فقد و صلاک و شتیاق غرة جالک ان لم اجمع خصایل
 فقد جمعت شمایل الفتوة و علیک لرحم و المروة ارحم علی بروج نیک قد تلفت بعد الفراق هذا اخر الریق محمد و من
 شب که نمیدانم کدام شب نهفته است و چند ساعت از دست رفته مجلس انسی آریسته بل محفل قدسی پیراسته داریم و جمعی از
 اخادیم و احباب تشریف شریف دارند که هر چه در دنیا و عقیب مأمول لها و جاهدات در فیض خدمت و نیل محبت ایشان است
 و عشق و عشرت بی هیچ نقص و تا می نیت مکر ذقت طارزان سامی که کو با جمیع ما بمقدم شما

پسری پنهان حضرت و بهی حضور تبع و کاشنی پیجو و کلبن و عقدی بی رابطه نظم و سلیک پیوسته عقد و کعبه بی بنی و
جنتی بی تسنیم و کوشه و کفی با بهر شهید که آنچه عرض کرده ام نه اغراقی نه شبیه است و نه تکلف شاعرانه نه از قبیل مصیبتی
این نامه و بجان غریب شما که این بار و روز حضور شما و عمل بهر بار بگذارد و تا شیری در دل جان ناکوان کرده که فوجی بر آن ممکن و
نیت مدتها بود که روز و شب گاه و بگاه با هم بودیم و معاشرت یکدیگر خوبی داشتیم و اکنون که ششم در روزگار نگذشت یکبار
ترک عادت سلب است که در خلجی دشوار است بسیار ناگوار است استقامت علی کمان جوی و لا اله الا الله علی بن یزید فی
و جد اعلی و جد و بحر فی القلی فی الغور و العبد و ان ملک منی ما اکل القلب من الزم خضر تک والد و ام فی الاتصال بخد متک
فی العیش و السرور و لا نشی الموت و البثور و غشت حیث و ری فی ظلال رافق من لال صحبتک و ارجو من عاجز و ده ملک و ذیل
تصح بی سر صحبت بیعتی را اعتکاشتستی انفس مده اربعین و ان لا تحر منی بعد ترا کم البشوا غل عن نیل صحیف الراسیل کی تر
ناظری و خطای بعد با قاستیم و از تها بطول الرمد و فرط الکمد فی جنات ذوات سجات عبقة الریاض غدقه ایاض عطرة
السمائل عطرة النخائل نعوة السحائم مودة النساء و ارجو الله ربی و ربکم ان یجمع بینی و بینک فی اقرب الاوقات علی حسن
الاتفاقات و یدیم التهودی بلعناک و محبتک و محبتک و السلام خیر ختام کا غذیت که فایم مقام بعالیجا میرا
نوری وزیر نواب مام و یرودی میرا کشیکچی باشی در سال مصاحبه روسی نوشته است
عرضه داشت تا لان زده قدیم آه زاف راه ازین قوم آه از ان دم اینها همه سهل است آه از قم ترجمان و توان
و محصل قاجار و دودن ناچاران از چاقو مان از مقراض و بهر خواتند چار سر دادیم کی فرمودند و تا فرستادیم اللهم العین
ظلم ظلم حق محمد و آل محمد لعنای اولی که در مقدمه امیر خانی به بنگاه اولاد رسول رسید و آخر تابع له علی ذلک غارت و دوم که در
سپید می بخا نوادی اخفا و بتول فاذا اللهم العین العصاة التي دخلت تبرز و نبت الیت البریز من اچاقو مای القند و المقهر ضمای
الغیر تا لان سیم که در مقدمه روس قیر سم بگویم منخوس بکتان جان و کا غنستان و چاقو دان اقل سادات مد اینها همه کم بود که تا
و تاراج چهارم بفرمان شما و محصلی تحب فاشود تو ایمان داری سلام داری مسلمانی کو مروت کجا دین هر دو نام ماند چو میر
و کیمیا هر کس یرسد پیر که سار فهای که شاهزاده برای سبب السلطنة فرستاد دیدیم تو چهای که وزیر برای قایم مقام و ستاد

چند بی نصاف پیروت من چه جواب بدیم - هم رجا را دردم چا نوی دو سر از کجا بیارم شما شکست کم این دیکه چه خوا
 چگونه فرمایشی است مگر من تاجر تعلیم یا صاحب انگلیس یا چیزی را جایی شنیده یا دیده و بخطر افتاده یا بدلی آن دوسری که شما
 شنیده یا شنیده بودید چا تو و جد من داشت نه خود من بخدا که این سفر بعد از رضی از خدمت شما هیچ خبر و دسر ندیدم مگر یک
 که یکروز قبل از مصالحه پیش ملا بخش ترکمانی را دیدم بطریق آقاسی وزیر خارج هم رسید و دسر داشت و سه گوش و کتین
 مثل دریا بجان که یک لایت وزیر لکد و دولت روس شیعۀ از دو گوشه مدعی آنجا بودند و هم هم حال از گوشه
 دیگر آمد و مدعی یروانت فخر زنا به ثبات رقعۀ است که قایم مقام میرزا بزرگ قبل از مصالحه
 روس نوشته است مخدوم من مکتوب حاجی منظمی که بعد از مهاجرت مهربان القادیر روان شده بود و الله
 بنظر رسیده است او لش این بود که از آن دم که رفت لابد ناچار روبرو با یروان سوارۀ قاجار یا من از من جدا شد
 و گفتم یا ربانده و پنج غصه و تیار اما آنروز ما همان حکایت مفارقت بود و تا نام فرستاده بودم گذارش سفر سخاو
 خودمان و ناموریت تبریز و به بار رفت آمد بنده شما با ایچی برای سازش کرده بعد از اختلاف را و سایر غرایب اتفاقا
 داشت لا عین رات و الاذن سمعت سخن بسیار است بحال عرض نیت خدا زمان ملاقات را با حسن وجه مرقق کند اگر اتفاقا
 قبض این نخواهد که موقوف علیه مصالحه است قبل از موعد انگلیس صاحب برسد و از غمی و دماغی بغض خدایم میرسد که باز اتفاق
 صحبت افتد و خوش جمعیت باشد و الا باقی دستار فی یوم کان مقدار خمین الف نه معروض آن خواهم داشت این
 ده ساعتی نه ساعتی چندان طرف نیت که مجال آنهمه حرف باشد و السلام کا غنیت که قایم مقام میرزا بزرگ نور
 در مراجعت نواب کنالدوله علی نقی میرزا از تبریز که یک سال بعد از مصالحه روس آمده
 بود نوشته است جذبت مساعد که پس از چندین گاه پروانه التفات مخدوم شفق مهربان شعر بکلمه ی
 دوستانه و لصاحی شفقانه رسید و فرید تماد بیقای عمد مودت کردید کاکش کین تو هر دم که زبایا کند بیدار و دمساز
 که آزاد کند کلمه فرموده بودید که چو تمیجات شفقانه را بر این صاف فایه جواب کرده ام که خود به سنور ندانسته ای که فرمایشات
 درین صواب است پس بگویم جواب که شما بنده مخلص فقیه نویسد و رشحات کاک کبریا را از مخلصان امیدوارید و بنده

مهربان
 اسم جنیت در
 محال لان
 که از محال لا خبر

رنجش کلمه است برخلاف که هر چه محنت درمختوب است خوب و یا اثرشادی سر او است رشت رو یا راستوری چهره است
 چند آنکه مجتهد باشد مرغوبر افد تطبیع غیر بر خند کمر کرد و دلکش تر است و بوی سیر هر ضایع تر شود ناخوشتر اگر سر با قبل حدم
 مخدوم که اعی از وایج که پیش پیاز و سیر رنج و دلگیر سازم راحتی برایشان خواسته ام و حتمی کاسته بی در با جی قوا
 در چو ابهای شافی در مقابل هست چند مابکه چاقوهای بسیار خوب مختار و ممتاز مرغوب بحضرت سامی انعام شد
 طبع بلند و خاطر شکل سپید نیفا و بجا که خوبتر از آنها در کارخانه فرانسه و انگلیس است نمی افتد تا چه رسد به کارخانه
 و تقسیم آن گذشته وقایع نگاری باین ولایت دستا دید که آفتی بود آن شکار فکن کزین صحرانگشت کنج جانود
 کرد و انگه چای و فکنا رسد و این محکمت چنان شد که اسلام در دیار فکنا انصاف در بلاد ایران و صبر در قلوب عشاق و عتیقا
 در اطلاق رافاق و ظلم در عهد عدل شاه دیول در کینه نواب نیاب السلطنه روحی فداه علی ار این سه متاع اگر درین حدود وجود
 هست ازینجهانهای سباط و انبیهای لازم انما سباط باید خواست تا چه کند قوت بازوی تو روزی که مویک نواب کماله
 بر جناح نهفت بود بسیار معنی تلاش کردم که شاید برای کوهر کان برود و محمد که بنام از همه عالم امکانش بریر کریم یک
 چاقو تحصیل کنم صورت امکان نیافت وجود خارجی داشت اما اصاح شفقانه سر چون پیر بوقی مصلحت بود و دلائل
 داشت که خوش جان شنیدیم و تصدیق نمودیم و دنبال وراثیات مویکه شافریسم که البته حقیقت آن تا امروز برای شما
 ملازمان سامی مشهور و مکتوف شده خواهد بود و مویکه علی انه و مستعینا به و مستدانه تا چه باری رخ نماید پیدی خواهیم
 ایضا کاغذیست که بمیرا بزرگ نوشته است مخدوم معظم مکرم خبری نخواستم که در آن کفن
 نیت کسی که یک سطر خوشش شیوه و تمام نبوید و ظلم و اذربا بجان بود چند قطعه و مشرق شکسته و تسلیتی خوانا
 دو سال است بمضایقه گذشت یا ماطله اگر اندوی فضا در و جوی میجوستم چه میکردید بر پاره کاغذی در خط میو
 کشیده بده که شما که عریضه نویسم عیبی ندارد چرا که حاجتی بخط و کاغذ من نیت اما از شما که حاجت هست چنان نویسد
 چنان بعجله و شتاب می نویسد که متدی بعضی از آن بزر و باری این بار مثل هر بار بکنید ملک کتاب محصلی است مثل ملک
 جزو آن که در اجزم تا شما بخوابد و برسم بکار مثل دزد و چوققین ابرقین بر داشت که لطارت میروم و لغارت میرفت

بساط
 اسم صند و قدر
 میرزا صادق قاسمی
 نگار است

بلکه اعتمادیاب السلطه روحی فداه در برآوردی خواب مالکیت رقاب شامزاده و نسبی و
 دست بپزند ارد همه گویند سخن کفش بعدی در است شما غنی نیستید روح احسن خوش طبع و طر
 بنیو و تر بد انچه است که گاهی جبارت نیکم این رقعہ را غفلت
 که قایم مقام بکی نوشته است با داند و بوی غم آورد با دامن کوه سر آورد
 نامه نامی که باد مشک تر و نسو خط دلبر بود و در بهترین قستی خوشترین جوی رسید و صاحب طرا
 رشک باغ بهشت و موسم اردی بهشت ساحت مهر شتاق را عالی عرب پدید آمد که جان و
 عشرت داشت و دل در آتش حسرت گذاشت گاه از دیدن خط کتب شش و گاه از دیدن ر
 مطلوب مشعل یارب این آتش که بر جان منست سر دکن زان سان که کردی غریب بی رسید
 این قاصد و رساندن آن کاغذ بعد از عهد یعد و قطع امید فرجی بعد از شدت و فرجی بعد از
 محنت بود و خاطر پریش از با همه اشک داد که نفوذ یافته اگر شمه از امیعی با سمان رسد و فلز
 کند خدا میداند از آن عهد و زمان که دست جفای آسمان بطع رشته وصل پرداخته و مار را رکیک
 جدا ساخته گیدم آن سرخو دشوارم و نفسی بکام دل بازم هرگز نمیده بودم کرامت و زک نداشت که کس
 سامی رسید و سر الکتاب نصف الملاقات طاهر شد با ده خاک الودمان محزون کند صاف
 اگر باشد ندانم چون کند جانی که دیدن چند سطر و خواندن چند حرف بدینسان بایه حیات و سپر ایضا
 شود نمیدانم دیدن یار مهربان و بوسیدن آن دست و بنان چو خواهد کرد و وصلت صفا بهشت
 باشد هجران بود و زخمی پر آتش باشد مادر خور و زخم یارب هر که در جور بهشت است برو خور
 باشد حاشا و کلا استغفر الله ربی و اتوب الیه هر که خوش نباشد و ناقیاست و کفش نباشد مگر من
 بودم که بر مرغ جان و خشم چشم خود رنجه داشتم که چنان برب دیوار است و این محرم دیدار حالا از با
 انقدر حوصله و طاقت بهرساندم که می خورند حرفان من نظاره کنم بخدا سو کند لب از این طر

بچ کس

جنان شاد شگفتا

المر کرده بر

تاب

زتاب و توانائی نذر دم و اتقده صبر و شکیبائی در قدرت من نیست لایکلف است نفسا الا وسهنا قوت
 صبر بود و دردم اکنون چکنم اگر نباشد اینجا قبول حیرت است بلکه یکام رشک و غیرت سایه خود را در
 گوی یار حصص بارشوان داد اکنون همه را در میان می پسندم وجود را در کنار می پسندم که بار
 صبر و قسرها بشم لا والله چشم من از روی تو مجبور بود روزم همه همچون شب و پجور بود اکنون
 که من از روی تو دورم یارب هر کس که بدیت نکرد و درود و له **ایضا** مهربان من و شب که بخانه
 آدم خانه را مسجن گذار و کلبه را طبله عطار دیدم صیفی سقعی الوصف که ماه مار و محرم راز
 بود گفت قاصدی وقت طهر کا عذی سربهر آورده که سربسته بطاق ایوان است و کلبه سته باغ
 رضوان کشم انی لا جد یج یوسف لولا ان شغف دون فی الغور با کمال شغف و شوق مهر از سر نامه بر
 کوئی که سر کلابان است ندانم نامه خط شماست یا نامه رشک حقانکار خانه چنین است یا کار خانه غبرن
 دل میرد و آن خط کارین کوئی خط روی دستان است پیشی از حال کرده بودی از حال قبای فراق که
 جشمش اینجا و جان در عساق است چه میرسی تانه قصور کنی که مقصودم بخدا که بی آن جان غیر شهر تیز بر
 من تب خیر است مگر از ملک آور با چنان آور با این دارم و از جان و عمر بی آن جان عمر زارم گفت معنی
 ببا شوقی فنی تو بعبت دید پس شهر را پس که این شهر از آنها خوشتر است گفت آتشری که در وی در
 بی فرقت یاران و تفریق میان جسم و جان باریچه نیست لیس با نالعب ایام محبست و لیالی بی فجر در
 در دوری هست تاب صوری نیست رنج حرام موجد است راه در مان سد و یارب تو بفضل خود
 مارلی زین و رطه هولناک بر نامم عین بهتر که حاره این از حضرت جل علا خودم تا بفضل حدائی رحم
 از میان برافد و بخت پدیدار و زویدار باو دیگر روزی شود و سلام کاغذ نیست که قلم مقام
بفاضل خان کروی نوشته است هر ملک و جودی که بخوبی بکردنی سلطان خیالت
 بشاندی بخلاف حاشاکه از زمان مفارقت صوری تا حال کنفیس بی بادشاهد شسته یا نقش خال از روی

وصال آردیده و دل کجوشته باشد آرید لایسی و ز با همگانا ^{مقصود} مثل یکی بکل سبیل متقیه انقیه که غایت
 دل و جان جامع محسنات معانی و پیمان بود کلامه فی القل و الله للعقل سید و خاطر ارورمند را تسلی و تسکین
 داد من نمیدانم که این سخن را نام منصبیت نواب نایب السلطنه روحی فداه با مشاغل لا تعد و لا تحصی که این
 اوقات دارند اوقات دارند اوقات شریف را ملاحظه مسطورات نمصرف داشته همه کار را
 برکنار گذاشته و فی الحقیقه تفریح طلبی بعد از آن حوادث ایام و توار و انتقام فرمودند بان فخرات ثلثه
 رسیدند عرض کردم اول منصب و کالت است تصدیق کردند که مالارث و الاستحقاق از این طایفه ^{است}
 ثانی مقدمه محمد مصطفی و فرمودند بکیس روس حکم کرده ایم و سردار روس نوشته امید هست که انشاء الله
 تعالی جواب بروی خواستج سید ثالث حکایت وجهی بود که بایست علی قلی خان شنب رسانده باشد
 و هر چند نرسیده نفاق پین اولاد مرحوم تحقیقی خان و استملای که در کار حکومت باعث شده همینکه اندکی اشتغال
 حاصل شد بفضل الله و عونہ عاید و داصل خواهد شد خصوصاً حال که مرکب و الاوالت دار انحلاله و ^{سر قاضی}
 بخدمت اشرف و فضایی من صحبت شریف که بایست بخت ضمیر است نزدیک باشد یا رب این از روی
 چه خوش است کا غنایت که مرحوم قایم مقام بفاضل خان کروسی و حسنیکه
 یحیی خان از جانب حضرت ولیعهد مامور بکفر فتن مسررا الهی شتی
 بود و نوشته است خدا من صبا بجز امانا قلبه امرور رسیدن این کا غن بجز امت
 رف کسات شد چون بمایل قصیده ابن خیاط جان و دل را حجب و نشا لا آور و خصوصاً این بیت غار انشیت
 فی الحی الله خدا را علیه ان چون لحیه معنی دوستی و دوستداری همین است و هر که بخیران باشد نه نقش خوانیم صبا
 و نرم قبول شج کل مرغ کذاب یحیی خان روانه است کا غز پر پوچ حاصل چندان پند نوشت که تخرجا نکند نم نش
 کرده حاصل زندگانی عالم صحبت اجابست اگر حضور مقدور نشود و ناچار بغیاب توسط قاصد کتاب
 سخنها که میان من و ان غلیه زلف بزبان بودی اکنون ببولست و پیام ای یک نامه بر که خبر میری ^{شیت}

یابست اگر بجای تو من بودی رسول در جواب سایر مطالب ایستای که مشعر بر پنج آثار صاحب الجای
 شهادت و رحمت الهیه نوشته بودند همین بس که عالیجاه بجای خان انجا خواهد آمد در خدمات محوله ^{بالله} بالمشای
 تعالی انتهای دانی کنسید عالیجاه میز اتقی را بر احم خاطر و الا و اطمینان که شما خود بجهت جاسعه معلومه ^{در این} در این
 سطحن ساخته انشاء الله تعالی بهیت اجتماع عازم سرفیانی بشو کل المارب مانزو بهیضه حالا و کلاً بمجدا
 جزئی خوابی و بی ارامی و تشویش و اضطراب و صحبتهای ننگ آشتهای جانکا هیچ حاضر ندارم اما میدارم که
 عمر باشد تلانی همه را بیکدمه صحت شما بکنم یکدینت تلانی صد ساله فقطست حکیم کنیل زیاده از من است
 هر ذنب هست خود میداند و خدای خود ادا در حقوق اشتیاقی بسیار باید بسند بد او را خصوصاً با شما
 کا عزیت که بفاضل خان در حین حرکت اخراج ^{انسان} انسان که
 در رکاب نواب لعل محمد رضوان محمد عباس میرزا طاب الله
 شاه بدار انخلا فی نوشته است مرزبان کلف العیق فاعثبت اجار من انفا
 و مسائل بمنازل یسائل انسانیه طول العهد و الم البعد و دیشه الالباب فی فرقه الاجاب و بل نعم من کلان
 اقصر عهده ثلاثین شهرانی ثلاثه احوال فردا که روزیست چهارم است ارارض قدس حرکت خواهد شد
 اگر در راهها عایقی حادث نشود چهار دهم ماه انشاء الله تعالی و رؤودار انخلا است و هر چه ^{در} در
 حضور نزدیک میشود بوعث شوق زیاده قوت میابد هرگز انقدر با طول نکشید بود که ارمطالعه کا
 جنات تجری من تحتها الانهار بی صیپ مانم تا صد های عالیجناب فرزند مسعود در راه بودند و پی
 آمد و رفت میکردند هر بار کا عدی از شما ملاحظه میشد رفع کسالت باطل می آمد و کرده مردم از
 جبر توست هم هلاک هر چه از اذر باچان یافته بودیم در خراسان جتیم فارغ الکیس و صفراط
 رضت من الغنیمه بالآیاب راجع نجفی حنین میتم یعنی سردار و المینانی با این همه بهین خوشمند که
 اکمته یکشت ابروی که بود بر خلاف معتقد عالمی الی حال ریخته نشد تا من حتی دستی در دار انخلا

کمالش بود

چه شود از احوال دوستان صادق الوداد پرسد و از فرزندان غیرم غافل نشوند انشاء الله تعالی
 والسلام این کاغذ را قایم مقام معلوم نیست که بکی نوشته هر شکر از لفظ تو چه
 طبع هم بران لفظ و پان خواهم قشاند اسعد یکبار شریک پیش آن کام دمان در بدریا میفرستی زربعد
 پیری هزار افوس صد هزار در رخ که مرا چنانکه بایست دستی در انشاء نثر و انشاء نظم تازی نیست که آنچه
 عبارت پرداز و زیار روده در تازی و اسب تازی کنم انشاء الله خامه ات که غیر بزرگ است آمده ات عین
 و نامه را عطر امیر میکنی بازار خوش و اشش میسر میکنی کیست که بامایه درویشی بآن قافیه اندیش به لاف می
 و پیشی ز مدعی زدن الخلق سیتقصون منی و سیتقدون من حسن مقاتلی و سیتقدون عن فصاحت پانی بر سر من
 کردی کله و آن در گذشت حالا پاشید و به بنسید که صریح کلک امیر در حل مشکلات و کشف مضمرات و نشر
 پان چه حشری عیان میکند کجاست بخون تا عرض داده و ریاید بخار خانه چین و جمال لیلی را در طی این عبار
 یقین اهو صحرای حسن ناف بر زمین نهاد و نساج دیاج قسطنطنیه یوریا باف انصاف خوابا
 ششم شبی با ناهای میوزم و این فرد و خواجه علیه الرحمه را متعرض شدم ثوابت باشد ای دارای حرمین اگر
 رحمی کنی بر خوشه صنی پانصایح حکیم الهی میفرمایند در هر مقام تشبه کامل خوبت مرافعه من باشما محضر
 اسکان و کسب افضالی است برای من بر شماست که در جواب عتاب بقرائید و اگر سماجت منند
 محض حاجت به اندید پدیدت شناسد و رشوان رفت بیایب باشد که شمار این را از این گونه چیز نویسی که
 تجری مثل اینکه دست دهم بی هر زبانی را پانی است و هر لسانی را لسانی و هر میدانی را میدانی
 و هر دیوانه را دیوانه و هر خوانی را خوانی و هر بزرگوار را بزرگوار و هر پادشاهی را پادشاهی و هر سلطان را
 دبوانی هر پادشاهی را پادشاهی و هر پادشاهی را پادشاهی و هر پادشاهی را پادشاهی و هر پادشاهی را پادشاهی
 هر نایب السلطه را یحیی خوانی هر قرآنی را سوره الرحمنی اگر کا نشان است پانسان میخوابد و اگر اصفها
 لجان و اگر خوشه ان است و لجان لازم دارد و از بایجان پی صحرای منان نیست و منان بی و امنان

کمال کمال تو را چه
 کمال کمال تو را چه

میشود چنانچه شاعر در وصف قاطر میگوید قاطر مهدی روانست اینجا پشت سمنان دامغان است
 این معضل مسلسل کفش از آنکه بداند که کلک بایر زمانی و پانی دارد اشی کلامی یکی که بشمار یاد
 کسب است رقعته شمار خواند و گفت این رقعته عروس بی زیور و طاقس بی پریناید اگر عبارات
 عاریه را و برداشته شود دشت ماریه خواهد شد بل وادی غیر ذی ذرع هرگاه آنچه از مردم است
 بیزد ثبت الاعتراض و لایق من سواد غیر الدیاض یا ض من هم خدمت شماست اگر از مطالب بخواهید
کافذ نیست که مرحوم قایم مقام مرحوم فاضل خان نوشته است
 قل لن نفعکم الفرائی البحر والبر و قایم نگار بعد از درود و فتوره ارامی در تو کتاب مستطاب که رشک
 سکار اثر نکست مانی بود بلا خط رسید و مزد و سلامتی وجود و مسود موجب هزار گونه فرح و شادمانی گردید
 خطاطیف جمن فی تیسنه تقد بهاید الی نوانع اقرار که مرحوم داشته بودید که یاقامی اوقات سرکار
 و قسوره زور کار باشد ضاله مصرفت همام فرض ترزین کار دارید جانی که باشد نقل دی پیکار است
 این کار با بل العیش الا ان تله و تشتی وان لام فیه دواشنان و قد ایا وصحت شریف سامی و
 و ما فیها را از خاطر برده نیست بر لوح دلم جز الف قامت دست مردم اسرار مصفت را بر فرینویند بند
 ایات شوق و محبت را اسکار و عیان میسر سازد دل از برین کم شد سپید انشود عالم همه دانند که اندر
 سپید اتر ازین که بتوان گفت بگویم تا باز بخوبی تو که این راز نهان است کیرم که زیان آیدم اگر چنین
 رسوای عمت را چه غم از سود و زمان است کور سر سودای تو بازم سرو جان زانک سودی اگر کم
 زین سرو جانست همان است کار دنیا را با اهل دنیا باید گذاشت و کار دین را با اهل دین بجا آمدند
 نه اهل آنم و نه این من و فکر طره طلعت تو من الغداة الی العشاء هران ساعت که بیا دمن آبی فراموشم شود
 موجود و معدوم هر که رفت رفت هر که ماند ماند بجا و شاهچه از هر چه بگذری سخن دوست خشت است
 اودین بدین احب انی تو جهت رکاشبه ارسلت و دینی دایمانی اردنیا و اخرت کز بر است و صحبت و

انكز ياست اللهم زلفا والسلام وقتی که فاضل خان کروس بد کرده انجمن خاقان
 بود احوال مرحوم میرزا عبد الوهاب نوشته ادعا داشت که بهتر ازین
 کسی نمیتواند بنوبه قائم مقام در مجلس حاجی محمد حسین خان قاجار مروزی
 در حضور سبعی قلم برداشته مرتجلا این انشأ را در احوال مرحوم میرزا کرده
 نشأ نام نایش میرزا عبد الوهاب از جمله سادات چهل نشان است مولد شیرش محروسه اصفهان در عهد
 سن و اوایل چنان مولع کسب کمال بود که آنک وقتی در فتون ادب بفعل عرب فانی بد در علوم و حکم بر سر
 و عجم سابق گشت حضرتش مرجع علماست مجمع مذابح اشراق و شاد و محفل نشأ و انشاء غالباً صرف هست
 در علم حکمت میکرد و توسن طبع الطبیعی ریاضی دریاضت میفرمود و چون از مباحثه یکسان مول میشد بصاحت ندیمان
 میکشت و ارسائل علم و فضل و مسائل نظم و نثر میرداشت و گاه و گاه که دیده اشکات بجا میورد و ادوات میکشود
 خط شکسته بدستی سه استا و تعلق را پایه رشید او عمارت نوشت و در نسخ و تعلیق سجایی رسید که با تو ش به بندگی
 اقرار و اختیارش بخوابی اقبال و لم یزل سفید و اناس به و سیق ضون من فضل و پیچون لطفه و پانه و فضل و بناه حق
 همه و جلست نسبت و لم تقع بالنظر الیر عن الخیر الکثیر عن غریب الفلفه المعروف عن التعلیه بالتصفیه اصطنع التقییس علی التدریس
 و التکلیل علی التحصیل و الشرایع علی الصنائع فالقی الم العشق و القی قلم المشق حضرتیکه مجمع درس و بحث بود بقعه ذکر و فکر شد
 و غلو تیکه خاص طر فابود و دفع عفا کرد علم و عمل در میان آمد بحث و جدل از میان برخواست نامه شوق فرو خاند غانه مشق فردا
 آتش و جد و طرب و فرخند ادب به خوب غفل از شاد و هدایت رونق انشأ و درایت بر و با یکله چندی بدین منظر و سبق طالب
 طریق حق بود و از بهمت اقطاب و او تاد فسخ باب را ببحث و یکجند از پی زما و عبادا فقا و کشف استا
 از این ستار سخاوت عاقبت چون جان طالب شک آمد و نیل مطلوب بچک نیامد اذا اعظم المطلوب قل الساعده
 اقطاب خدمت زما و دجله دام دل بود نه کام دل نه فتی از آن طاهر گشت نه کشفی از آن حاصل ابر و بر و شود
 و جد طرب افروند میشد شدت شوق و شغف پیش میکرفت تا دور طاق و تاب به پان آمد در رسم آرام و خراب

مانده سرو قدش از بار غم خم شد و چهره کلگون از تاب در دراز و کار دل بایاس و حرمان
 افتاد و کار در دراز چاره درمان در گذشت قاعانه جده و اغا جده و بلغه الشوق الی حضرة
 العیش فدی علیہ العشق بنظره و امتحه است بجز به قلبه بجز به شعله ناری چنانکه برق شراری از آن
 عرصه عالم قلوب را عرضه التاب سازد در خرمن وجودش افشاند و قلبی که قانون حکمت بود
 کانون حرقت گشت مجمع دانش مجرّاتش شد صندوق کتب مقروض شمس بهر العشق فاسلمه
 باخشا بالهوی سل نما افتخار مضی به وله عقل قوت بازوی عقل بانچه پرتاب عشق بر نیاید خاطر مجمع لب
 طاقت سودای چیست نیاورد لاجرم پیشه پریشانی پیش گرفت و در پی ویرانی خویش افتاد تا قابل کنج
 ولا شد و حامل رنج و بلا کرد و بیانا با سابقان بزم قدش اسی حاصل آید که بی شرب مدام ذوق مدام
 داشت و بی جام شراب مست و غراب بود و نمیدانم چه در پناه کردند که یکبار دامن سامان از کف برآید
 و دعوی تقدس کیونما و با کسی مهر کنش ماند و نه در دل کهر و دیش عشق جانور زجمله وجودش را
 چون سبکه رود در تاب آرد که داخت و از هر چه بود هیچ نماند مگر جوهری مجرد و کوهری مؤید که عا
 جز عالم آتخاک صورتش معنی جان پاک لاجرم طرز رفتارش در چشم خلایق که در دام علاقیت بسته و بار
 طلیح نیست بهتد آمد هر کسی طنی در حق او برد و امری نسبت با و داد که نه بعالم او دخلی داشت
 و نه عبادت او ربطی در نیابد حال بخت بهی خام تعرض ناوان بدان حکایت سخن نامیاست که در کو
 و مبر بر کنج و کوهر گذرد و داده صدف را پاره عرف فرض کرده مانند حصار نوک عصا عرض و
 چه اگر قوت بصیرت داشت آنچه بی سپرد بجان میخرید و بسر میگذاشت که ذاکت قومی که در حق صاحب
 کافیه اضافی سخنی گویند اگر از وی خبری و از خود بصری میداشتند زمان شغف و میان خدمت بسته
 حضرتش را رجمتی از حق خلق میدانستند در هر چو او یکی و او هم کافر پس در همه دهر یک سلسله
 انقض حضرت صاحبی در غمخواران شباب قبل از آنکه از سر و شوق قناب شود در شهر اصفهان منصب

و هر ساله از راه غسل و منصب ملک موروث و کنسب اموال جدید بر اعمال قدیم می افزود و از
 ملک خود صاحب مکت و ثروت بود ملک دولت و عرت تا وضع کارش از دور روزگار
 دیگر کون شد و مال فراوان را و بال تاوان دانست ضبط الماک با عشق پیاک ر بطنداشت نظم
 حد ایتی با کشف حقایق جمع نمیشد مزارع از منافع افتاد و عقار و صیاع متروک و مضاع ماند عمارت
 رو بخرابی نهاد و شغل عمل بی اخذ و عمل شد و دیری کشید که سرکار شریف از نقد جنس و حب
 و فلس چنان پرداخته اند که قوت شام جز بوجه وام میسر نمیشد بار همچنان دست کرم بیدل درم
 کشاده داشت و خوان احسان بر سایر وزائر نهاده اسباب تجمل فروخت طبع کریش از جمع غریب
 برنج بودی و قطع تامل وضع سائل نمودی و از تلخ شیرین و ذم و تحسین پروا نکرد و از روز و قبول
 ملول و شاد میشد و از پیش و کم بخت و الم می یافت چه خزن و سرور و امثال آن که انقراض و
 ناشی و نامی شوند وقتی قدرت عروض و مکت حصول یابند که نقشی باشد و طبعی بجا مانده ولی چون
 رد و طبیعت بجای چاک و نفس سرکش عرضه ملک کرده و ظاهراست که عارض بی وجود و معرض
 معدوم باشد و ناشی بی ثبوت نشاء موجود مکر و نفس مقول را مردود و مقبول کیفیت
 و جسم بجا زار و انی نیش عقرب و تریاق محرب مرده از شتر مترساش نقد دنیا و وعده
 در خور الفات انحصرت نیقاد و بهر دو یکبار پشت پاز و تا بر تبه اعلی موفی و طالب الحق الحق کرد
 بل طلب الحق الحق دو عالم را یکبار از دل شک بردن کردیم تا جای تو باشد اغلب اهل عالم
 و نسل ادم ارد و صف خارج نباشند یا کاسب باشند یا طالب معاد قومی معشوه عاجل در عیش و قومی
 اجل در طیش دلها در هموس دنیا بسته و شهادر طلب عقبی بسته خنک آنکه خود را از این هر دو رسته
 برارد و جان پاد یکی پوسته را چاقا قار به انساب ارجه تا سیاعن دوا و قلبه دوا و بدنه حیات فی
 قنائه فی بقائه کرد و جهان کام دل و راحت جانست من تو جویم که به از هر دو جانست نفسی ختم

و ادب سخن

و دل

عشوه

تبارک

کرامت بزرگوار

در این کتاب که در دسترس است
از کتب نفیسه است
که در این کتاب که در دسترس است
از کتب نفیسه است

عشو ایچاکه پدید است باور نکند و نده ایچاکه نهان است ایچاکه پدید است بدیدیم چنین است
 ایچاکه نهان است چه دایم چه سان است من کمی تو جویم که به از غش بین است من روی تو خواهم که باز باغ جان
 از کلام بزرگانست که دنیا عاشق خود را تارک است و خود را عاشق صد قوسلام الله علیهم چه شایه این مقام
 در آینه وجود صاحبی مشهود است و انیک می بینم که اگر تارک دنیا باشد مالک دنیا گشت و اگر طالب
 هست هر چه درین راه نشانت دهند صاحب کافی که نقد و کوثر با سر با از کف را که در طاعت
 در عوض گرفت که بهتر از دل و جان است و خوشتر از هر دو جهان در بلند ی سپهر به ز سپهر در نخوتی چنان
 به ز جهان موج تسلیم این بود ز نچرخ نور خورشید و بر او تابان آسمانی که آسمان سازد افتابی ز هر کرایع
 آفتابی که آفتاب بود سایه ستر سایه یزدان ساختن ثبت خوانم لیک نه بهشتی که خواندم ز قرآن
 کز پی زندگیت جلوه این در پس مردن است و عده آن دوش رضوان بگرد و کاش بود
 بود بویان کام دل جوین کفتم ایچا اجازتی طلبی گفت اگر دار داین هوس امکان کفتم از پستان
 بحسرت گفت کرنودی مهتاب کیوان کفتم از حجابان اشارت راند سوی بهرام ترک تیر و کان
 کفتمش نگریر باید دید جو در ربان و حاجب سلطان قصر شاه است باران دشوار نه بهشت وصل
 آن آسان پس شافور باید از حاجب پس بخا دید باید از دربان کا فرم کرنی رخاک در
 بفر دشم بملک هر دو جهان این کا غذر ا معلوم نیست که قایم مقام کی نوسه
 مالک تراب و رب الارباب ای جفای تو راحت خوشتر استقام تو ز جان محبوب تر نیش تو این است
 توشت چون بود ذیل عفو جرم پوشت چون بود شرو جی چند که جرب فریاش در طی کارش آمده بود زیا
 آنچه نوشته بودید افت هوش بود و هر چه فرموده بودید آذر که کش خاطر همایون سلطانی محیط حکمتای
 که بنده ناتوان از اجرت پیکران مرده محنت بد بد لطف تربیت بزند زخم و مرهم با هم فرستد در د و در مان
 رحم غضبه و وسعت کل شیئی نغمه مهر و قدرش را معنی کمیت و بصورت فرق اندکی چوب ادب که چه درود را

بجز این

شایبیت داروی شمع خوش این بنده چند نادان فاشا سر باشد خندان اسکر و هاساس نیست که شفا از غایب
 و کرم از ازم نشناسد کلک الهام ملک شما کا جرح مثل این اند که هم است قعید کرده هم شمرده امید لاجرم ظاهر و
 عطائی از من است و بهر نقطه کتبا بر من ملی چون تو نقطه ابر و لفظ کج معنی افتد هر چه سنی مرحوم کریان است و
 حکیمان ادبی بی کسند و می بخواسته اوصول این نامه و می نسخه العلام و لهامی طامی عام بر عبت خسروی چندان تو
 کشت که خزن ثمن را از کا نه نمرد و عالمی بدخواه یک کف خاک و حساب نیامده یکی از سودا صغیر سودا باده یکی
 از دسوس برافیه جو کس بهمانا را تاشرف بهایون را مارا عالم چون طلاقفت بود که تاین معانی بر جاری لفظ که بار بار
 امداد و کرد و نوتوی شد و سلیم اغشا را دیگر باره مجموع و متفق ساخت که با غوم رانج و بر مقابل جوم روس ثابت تمام
 شوند و ناکی چند از اهل آن قومه را که هر یک شتی وجه نقد گرفته جانب کفر رفته بودند بجای ارجح و ن را: چشم عبرت دیگران
 سازید یوسف از این سنی محترت لوف است و قوم روس بهشت باوس غافل آری که تاجت شاه جردی و ن
 این در مقابل خشم شیده است و طرف بهت بر خط ملک و دین کشاده بهر سود و کسند نیز طالع چایون طالع شود و در حیرت
 منجوس نکوس که دو کینش اندر زنی غنا و خجرت و رنج بهر شاندر پای عطا و نعت و مال حاکم که بود یوان
 کیش که حدای قسمت آجال دانند آمال دیگر در اب مقرب انخا قان میرا موسی که ضعف نفس و عرض خیر نیات و
 وقوع او را در مواقع معالجات بر کتاب از این ضعف محمول داشته اند بر شما خود که از طراوی اخبار و سیرا که و
 واضح بر خواهد بود که نه این بعت من آورم بعالم موسی علی سپندا و علیه اسلام را در قدیم الایام پوسته رسم و این چنین بود
 که هر وقت اجبت قوم به شک می آن بطریقی بر دامن سوال خاک میزد که کای برق جلاش میروفت و کا با رخ عیان
 می شنید عالمیای میز را موسی نیز اگر و حضرت لایعاضی که ووضری خورد شاید که از اثاب اسمی باشد نه انکتاب رسمی
 اسال و را از زمره چاکران بخت نشور نامورند و جب غنی است که از جزئی راست کلی گرفته میروند و شنوندی تل
 و معرض آزند و یک دقیقه مهمل که از اندرای سلطانرا سوز که تانید مهر افور کند و اب بسیار راست شخصه کرد و بی فرو کات
 که بخودی خود دانه چراغ عجا نیست کجا جائز باشد که حرم هارا در نور و بهار و شمار و از برق ضعیفی در جوهر است

بیک

دریای محیط که بر کرد بسط است هزاران قلم و عیان انهر کران بران ریزد که خروندی نخل و دوشور شیرین نامزد دل
جمله سوجهها احاسا کن شود و هر چه شربت شیرین کرد و خلاف آبهای خور و دشمنه ما ضعیف که بعضی تذک در جوش
ایند و بعضی خبری خاموشی گاه تازی و مکر شوند که صافی و نورش بجز شرف جمله آب خور و سبیل را از
پایه یار و دو سلام سواد ملفوفه فرمان همان یون است که از جانب خاقان خلد اشیمان
قاجار میرزا الو القاسم قائم مقام بولس عهد دولت قاهره نائب السلطنه عباس میرزا طاب
شاه ترشسته و خود حاکم ملفوفه فراتان بوده و این ملفوفه در سینه هجری که سال مصالحه رسیده
بود در مرقوم شده و قائم مقام از حاکم بولس عهد سخته مطالبه کرده و رات وجه مصالحه بطهران
آمد و بولس نائب السلطنه بداند که مقرب استخاقان قائم مقام را که بر بار دولت بهایون خستاده بود
و از مطالب مصحوبی و استحضار حاصل اند عرضها را کرد و عذر را را حجت و چون با روابعت حجت گریانه باز بوسیله
قبول انصاف و بهر اجابت مقرون گشت و استیجاب و پختن نامن الغم و عین الرضا عن کل عیب کلید معذرت فضل و زلف خلد
خاصه و باره آن فرزند از اچما بقیاس کرد که بعد از آنچه این دو سال در آنجد و حوادث شد باز بطلبای عطا یاست که
می دردی از سزای بی گواراست در مردوات غصه خواهد بود و انیک که عشر اول جیب بر و تقییس شهت قدون
خواهد رسید که من لطف خلد و نکار خط و خطای خازن که بدل عطای خین و آتش باشد خدا و اندک پس که اگر بایست
خبرتی بنظر رسید بانیتهای کلی تا کجا می شد و ان تقد و نعمت الله لا تحصى با بکمال مبلغ رخ کرد و از آن است بصیغه انعام
و یک کرد و بر رسم مساعده و دوام آمان فرزند را بدقولی نزد مردمان پیوسته و مادر و لایتهای پسر و غریبی روی نه بود و
غلب و زر کن الله کی انقض لهنک علاوه بر آن خیل و سپاهی که برای تیدیر عادی و سیر خزانای آن فرزند در سینه و
مجمع شده اند هر روز و بر وجه استمرار زاید بر ده هزار تومان شد با کمال غبطه و دقیق صرف چیز و علیین نه است معلوم
معادل نچاه هزار ریاده و بواره که انفاک عتق و اقصی بلاد خراسان و شت بمحاق احضار شود در این فصل استل که
خلاف عادت سپاه کنی اینست وجه بالا کوش محبوب و سایر جهای واجب آنها را روی بهم کمتر از قری صد و صد

نجاه تو مان نخواهد سوا می و کرد و علیحد که برای تو اراک ستوات و مخارج و انعامات اشقایین سفر تحویل و امانت متبذل
 توفیق فرموده ایم و سوا می و کرد و تقایا و مالیات امسا که بواسطه انطبالات این و سالی بعضی تخفیف شده و بعضی تحکیم
 بانجام باقی محل و موقوف و لم یصل نباشد اینها همه را که حساب کنی نقصان دخل و توفیر خرج دیوان اعلی و در این طرف
 قافله انحراف علی العجالة از پشت کرور گذشته است و حال آنکه اغلب مصارفی که سابقا از داخل اخل نظر میکردی قبل سوا
 سربازان همان غیره و وجه عاشر سالانه سالانی و سر و خرجه حاجی ماکول و ملبوس متعلقان انفریزند و سایر انفعول از خود
 خاصه سرکارندس میکند و دس مهند اندک اضافی ضرورت کهین قد تحمل و تحمیل بر است یا بازم و بنا بر خدایت و ای
 چندی قبل بر آن که سف الملوک میرزا طاهری مسکوک خزانه عامه را ششاد کرد و میکش شاید که در خزانه خاطر آن فرزند
 باشد شایسته شان و شکست یافت که بگوئیم بداریم و سپو حریفی زبان پاریم چرا که منع نفیعت و و ماب پی منت عجم خود و
 دست ما را بالاتر از هر دست و دست ما را افزون تر از هر دست خواسته است قد جملهارتی قضا و قد حسن پی
 باوصف ان انهارتستی کردن و عذ شکستی آوردن العیاذ بالله نوعی از کفران نعمت و نکاح رحمت خواهد بود لشکری
 را یا مستری را انما اشکره موجب لازیا د فایا دل ترا ما و اید فوق اید الوری و فوق الایادی اگر آن فرزند را سر قما است
 استانه اعلی نشاء الله تعالی مرزوق شود و بچشم غیرت خواهد دید که چگونه کیا را کند و بار را پر کند بشته داند و شته ما را
 اندخته شده خدا اکاه تر است که اینها همه را با پاس خاطر آن فرزند واکما و اواره ولی سامان و مورد طعن و توبیخ احوان و
 و رجال و نوال نشود و متخل شده آنچه داشتیم در راه ترقی و محنت آنفرزند که داشتیم و میدادیم بعد از آنکه بفضل الله تعالی
 ماکات اوز با بجان شکسته شد و آن فرزند دوباره استقرار و استقلال در آنجا حاصل کرد و خدمتی و رازی این همه نعمتها
 تقدیم خواهد نمود از قبل تر ضای مردم و استعداد لشکر و تحصیل دعای خیر حسن سلوک باد و تنهای بمسایه که بخلاف سابق با حصول
 نام نیک دولت باشد و خلاف دستور العل و لیا می این حضرت نباشد بازار کی طرف بحرف هر چایه بنابر عینی با جری
 بود و از کی طرف حاجی آقا و حیدر علی خان خواهد بود و جان مال مردم اوز با بجان که هر طرفی داشتی و سپیدی حکم ولایتی و ظلم عجم
 بر دست متابعت بجائی رسد که این را دیدیم و رسید حکومت بدست کسائی خطاست که از دستشان دستها بر

سهل است پانینا بر انصاف بگذارد و راضی کن و با جدای خود دست بپاشد با پادشاه خود دست برودند ک
خدا و صیبهای پادشاه را که سپرده تو باشد خوب ماه میرود و عاجز خود بر سر حرف عارض خود پیرس تو که هر چه این باشد از
از آقایی تو که این نیست چه لازم که رای خود را در رای تو که و چاکر استملک سازنی خود بالمره عاقل دست درک باشی خواه
تایم مقام باشد و خواه میرا محمد علی و میرزا تقی یا دیگران که همگی آموذای بودند چیکه خاکی و ساهی شدند هرگاه و بعت ظرف
شان در خور پاسبانی کنی و پاسداری غلطی بود خدا آنها را تو که و محکوم نمیکرد و پادشاه آنها را والی میساخت این
شعانه و ادا هر ملکانه را وسیله نجات دارین بر او بروی مصالحه که بگذران ریاده بر این طریقه حکم همان است که کرده ایم
و پول جمیل است که داده ایم اگر صلح میبیند حاضر و آماده ایم اگر جنگ میخواهند تا همه جا ایستاده ایم لنا سلم لمن سالم و حرب لمن
اگر که جنگ کشید فرزندی شجاع سلطنت با جوش خراسان و جنود دارالمرز و دارالخلافه حاضرند و محمد تقی میرزا بهمت
خود در زند و سپه دار بسا عراق در ساوه و شنجلی میرزا و دتجات خسته و قراکز و لوش ماهسون در مقدمه محمد و در خجنان
تعیین شده تا ده هزار سوار و هزار همدان و کرمانشاهان و کرکوس و کرستان و غیره اینست که در دست ما در
هر نوع جماعی که ازادر بچان مقدم و دست همان فرزند و سرک باشد و در آن حد و مشغول مباد و جهاد شود عسی الله ان
باقی الفتح و اسلام نامه شاهنشاهی امیر اطور اعظم در باب گذشته خون ایلچی بان طوطی که حوال
کرده بود و مداخل و قربانم از دانا صانع پروردگار حق و توانا و جود می پی مثل مانند میرا چون چپ که عا
و عالم است و قاهر بر ظالم بادش هر نیک و بد را اندازه و حد نهاده حکمت بالغه خود بدکاران را جزو عذاب کند
و نیکوکاران را اجر و ثواب بخشد و درود نامحدود و بر روان سپهران راست کار و پشویان فرخنده گردار باد و بعب
بر رای حقایق نمای پادشاه و نجاه انصاف پیش عدالت اندیش عادل راز و فرشته مار و برادر و الا که خسته خمر
امیر اطور ممالک روسیه مضافات و قش با جا و خطر هست و تیش تفتح و ظفر فنی دستور ممانا که ایلچی
آمد دولت را در پای تخت این دولت با فضا و ادب و هر دو غوغای کسان و با جهال شهر پس می رسد که تدبیر و تدبیر
بر ذمه کار گذاران آیند دست واقعی و جب و لازم افتاد و لهذا اولاً برای تمهید مقدمات عذرخواهی و پاس شوکت و

بسیار جو
آن فرزند بیاید

آن

آن برادر گرامی فرزند ارجمند خود سر میرزا را پس از تخت دولت بهر روسه فرستاد حقیقت نکامی این حادثه و ناگهانی
 انسانی این دولت را در تلوانامه صادقانه مرقوم معلوم داشتیم و ما ناظر کمال کسانخی و اتفاق ماسان این و حضرت اسماعیل
 رفت بهت انتقام الهی فرور بر بر دست سلطنت خود ثابت دانسته هر که را از آتالی و کسان دارا اختلا و کان میرفت
 در این کار زشت و کردار ناسزا اندک خلعتی تواند داشت باز در واسطه و استحقاق مورد سیاست و خدمت و بهر سراج
 نمودیم حتی داروغه شهر و کده خدی محله را نیز بهین خرم که چرا در خبر داشته قبضه از وقوع این حادثه ضابطه شهر و محله را
 محکم داشته اند غزل و شمشه و ترجمان کردیم ما را از اینها همه پادشاه و سزائی بود که نسبت به انتخاب میرزا میجر دارد آمد
 با مرتبه اجتهاد و درین اسلام و اتفاقا و اقتدائی که مرمره خواص و عوام باو داشتند بواسطه اجتماع که مردم شهر شکام
 حدوث غامه الهی در دوائر او کرده بودند کشت و اغماض را نظر با اتحاد و ولین شایسته ندیدیم و مفاعلت هیچ شفع
 هیچ واسطه در حق و مقبول نیفتاد پس چون اعلام این گذارش بآن برادر نکو سیر لازم بود و تحریر این نامه دوستی علائمه
 اعلام تفصیل اوضاع را بنفرزند خود موثق نایب السلطنه عباس میرزا محول داشتیم امیدوار کردیم برادر کارداریم که دم
 بدم مراتب و داد این و دولت امید پیدا و در ترقی و از یاد باشد و روابط دوستی و یکسانخی حضرتین پیوسته
 با بد و شاد و رسل و رسایل متناکه و متضاعف گردد و العاقبه العافیه تحریرانی شهر ربيع الاول ۱۲۸۳ اسواد قلم
 نواب نایب السلطنه بکراف بسکویج نوشته جناب معالی نصاب نیکو خواه بلا اشتباه بجا
 حمایت دولت بهر روسیه خبرالشف عراف بسکویج را باعلامات شفعان مخصوص میداریم در بعد ادب و بعد انتخاب
 رسیدن فرزند میسر میرزا را بر سطر نور که صلاح دانسته است چون انتخاب را در جمع معام و ایره و ولستین این کرده ایم و استقامت
 بسیار بسیار سندنم و امید داریم که آنچه در حق خود منظور و مقصود بود چون پای توسط انتخاب در میان است انشاء الله تعالی
 در حق فرزند میسر بعمل آید و شایع خبر خوب حاصل شود که عیده ان ^{حدا} رضای خاطر نصفت تقضای اعلیحضرت عم اکرم
 پیراکو را غم افخم باشد و به مقاصد و مطالب بعد از فضل خدا بجهول این امر رضا انجام و اتمام میاید و باب غامه اتفاقا
 که از حادث روزگار رخ نمود و مایه دولت قاهره ایران بود سپاس خورشیدیم که انتخاب این کار را بعد از و

فرزندی قیاس که زانیده عزیزه خالصانه بدر بار سلطنت دار شاهنشاه اجل اعظم خداوند ملکه و سلطان انقاد است
و اگر چه در عریضه فرجوره و تکلیف از جانب دولت پیسه روسیه نموده لیکن و حقیقت نفس الامران و تکلیف
در حکم واحد چه اگر عهده اسباب رفع این غایبیه است که علیحضرت شاهنشاه عجاا مالک ایران فرزند خود
برای سعادت خواهی و تقریر بر مراتب پیکمایی انشای این دولت و ناکامی این قضیه بحضرت شامل است
امپراطور اعظم افخم کل مالک روسیه فرستاد و شایان و شوکت پادشاه و الایه صاحب قدرت چنان است
که بعد از آنکه از این طرف پان سیاق عذر و درخواست بعل آید از آن طرف بهر جهت از جهات عفو گذشت شایان
شامل شود لکن مع به مراتب معلوم است که انشای این دولت برای رفع بنامی و حفظ نظام مملکت آنچه لازم
ایتمام است و تقریر و تاویپ مرتکب و منفسد بعل خواهند آورد و یکی در باب ماسوریت عالیا خبرال و القروکی
اخلاق و فرط اخلاص مرغوب و معروفست و فرستادن توپهای عجایب زانیده الوصف از انجناب خوشنود بهیتم
از تعارف و مهربانی که نسبت بفرزندی و برادران او نموده کمال رضا مندی داریم انشاء الله عن قرب مشط
و وصول اخبار شمول عواطف و الطاف علیحضرت امپراطور در باره او پیشایم و از و معاده و توب از معافی علیحضرت
معظم الیم ایه در اقرب از زمان بوفور اهتمامات انجناب خواهد رسید بکام امید عاطفهای کلی در حق خود را
که بر همه عالم ظاهر شود خصوصاً در حضرت بلند مرتبت شاهنشاه عجاا ایران روحانده از این ربکدر سر مبنی
و روسفیدی کل بفضل الله تعالی حاصل نماییم و العاقبه بالعافیه و سلام نامه پادشاه عالم بنا بحضرت
امپراطور اعظم بعد از ورود و دولقار و کی سپاس و ستایش خداوند یراسرست که بواسطه
ارسال رسل و ابلاغ کتب و سایل بر دوشی رفتی و سیاق و دفاق و لهای رمیده را آرمیده ساخت و امور پر
جمعیت باز رود و در و دنا معدود نیز بر روحان رسولان راست کار و ایمان حضرت کردگار که از جانب جبار
قدس رفع و حشت از عالم انس کنند و خاطری اگاه از خطرات اشتباه بر آورند و بعد از اینه ضمیر انبیا
پادشاه و الایه مظهر سپاه مالک پناه برادر معظم کرم نیکوئی نیکخواه برگزیده حضرت الله واسطه عقد مودت و

امپراطور ممالک روس و مضافات که رای صواب زینش بر خیر و شر قاف و راست و حکم حکم قیاس در بحر
 و بر ساری و سایر دولات و اسب فحش زیر جبهه مصون و مامون و تحت عالی قیاس انبار طارم کرد و در مرتب و شش
 که نامه مهر علامه دوستانه پاشا نامه که مصحوب المپی شمار اند و دولت در خوشترین اوقات زب انجمن و صل
 گشت و مرده سلمانی وجود اند و ست یکانه و طنو و مجبتهاد و مردتهای برادرانه خاطر از ز و مندر خرم و غور خست
 و چون بدی بود که مقصیبات قدر و قضا در میان مقصود و ولها حایل بود و راه آمد و شد رسل و رسایل از حوادث
 و شائب دوران سدد و وصول نامه مرز بوره و حصول آذانه و اتباطی اند از چندان موجب مزید شادمانی و کا
 کردید و زمان چند بد و ستار چشم بند و پایان آتش شیرینی شاد گامی و عشرت تبلیغهای اندیشه و حیرت رسید که
 که میزاکر پاید و ف از جانب آمد و ست بهیه پایه سفارت و سالت داشت و همان عزیز از چندین دولت بود با
 سبب پاس اغراز و اکرام دور از چندان میداشتم و خط مراست و اورا القدر لازم شدم که نسبت بهیج رسول و غیر
 انظر سلوک و رفتار شده بود و غافل از اینکه اقتضای تقدیر برخلاف اندیشه و تدبیر است و حادثه چنان که شد که آن
 مهر خاطر مطا هر مار ابغایت منقبض و ملول میاز و نگاه و خیر روی خواهد و در عالم هر بار واضح و ظاهر است که
 از این غافلانه که زیر تاجه حدت اسف و تا شد و شتم و سبج راه تسلی و تسکین منجیم خیر انیکه حسن مدرک و صفای وجدان
 آن پادشاه و از ابا جیقتل غبار کشتباه است و البته دریافت کرده اند که حدوث اینگونه امور از مردم بهوشمند و نا
 دور است چه بای آنکه الیاذ بانته اشغال این شبه در حق ارکان و دولتهای قویم و اعیان مملکتهای عظیم برود و نا
 با وصف آن تجدید عهد که باین دولت جاوید مهند شده بود و آنکه حشوقتی و شادمانی و آشتیم بی مرخند و شاد
 این حادثه خبر شجاعه چند نفر کسان المپی با چند نفر و باش بازاری نبود و نوعی اتفاق افتاد که مجال سبج چاره پو
 نشد و لیکن علی ای وجه کان ارکان این دولت را از نواب آن اعلم حضرت نوع خجلی مست که غبار از
 جز باب معذرت خواهی نمیتوان شست و برای انجام این غبار سبج تیر خوشتر از این بنظر نیاید که فرزند کرامی خود را
 خسرو میرزا را با جالچا مقرب انخافان امیر شمار عساکر نظام محمد خان که ارستمدان و ربا ایند و است و است
 ان

نامی

در این روز و وقت و شش

کار و شستن

ان پادشاه معظم و برادر کرم مفتخر روانه سازیم و بجزیر این معذرت نامه راستی شامه پروا داریم دیگر اختیار رد
 و قبول متوقف بقضای رای ملک آرای اند و دست بزرگوار است بپاکه نوب صلح است و دوستی عنایت
 بشرط آنکه کنیزم از گذشته حکایت ایام خجسته فرجام کام داد و استلام کاغذ نواب ناسپ است لکن بانمیرا
 اعظم که بناید نواب خسرو میز را برساند خداوندیر استایش کنیم و نیایش نماییم که غفوش خطا پوش است
 و لطفش معذرت نباشد و مهرش از مهرش پیش و فضلش از عدلش پیش و از ان پس مخصوصان جناب و ب
 قدس او را که وجود پیکر و شان موجب صلاح اعم است و موجب اصلاح عالم و بعد بر پیشگاه حضور الشفات ظهور پاد
 و الا جاء قوی شوکت تویم قدرت قدیم دولت اکرم امجد انجم امیراطو نخست طریقه مجمل معظم معروض و مکشوف میدارد
 که فرزند کرامی با خسرو میز را بیک حکم اعلیحضرت شاهنشاه و الا جاء ممالک پناه و روضه فاده برای تقدیم معذرت
 بحضرت بلند و بارگاه ارجمندان دولت مامور است و بسبب اشحاب او برای اسعادت همین است که
 شمول الطاف و مراحم امیراطوری و در باره ما بر پیشگاه خاطر مبارک شاهنشاهی مخفی و ستوریت مدتی بود که ما
 تنهای دریافت حضور ان پادشاه و بخواه را در خاطر اخلاص ذخیره داشتیم و اکنون که خود باین مقام رسیدیم خورشیدی
 داریم از همین است که این نعمت و شرف بفرزند نیک بخت ما عاید رسید پس بهیچ وجه لازم نمیدانیم که اگر فرزند خود
 سفارشی عرض کنیم یا از مکارم امیراطور اعظم اکرم و درخواست نماییم که در مقاصد و نوعی بدل توجه فرمایند که بخواه
 سرافکنند و ما در استان شاهنشاهی نشو و بدل باعث سرفرازی ما در این دولت و این مملکت کرد و چه اگر در اوقات
 ضرورت و حاجت مکرر از موده ایم که اشتقاق باطنی آن اعلی حضرت بانجام مقاصد قلبی متوجه شده و بی آنکه
 حاجتی نمایم توجهات ملوکانه در حق ما مبذول آمده است سهند اشایسته آن است که بعد از فضل خدا بالمره تعویض
 اقتیار با منای ان باریکنیم و مطابقتا در هیچ مطلب عرض و اظهار نکنیم حتی افزونی افسردگی و دلبوی اندوه خود را در
 ساختن امچی شمارند و ملت بضایین زریه مصحوبی عالیه میرزا مسعود محمول داشته تمیل حتی بعاکفان حضرت
 عذر خجسته کردیم چه اگر صفای طلب و خلوص ارادت ما امری نیست که تا حال بر برای حقایق گاه آن پادشاه و ا

در پرده اشتباه مانده باشد و شک نیست که چندان که بر اتحاد و اتفاق غم و پند بخواست خداوند او را کافرا نماید برای این
 مأمول و نخواهد است و خلاف آن الیاد بامته بایکدورت و اگر دیگر میگردید که نظام این مملکت محمد خان از معتدین دربار
 این دولت و محرمان خاص ما خود پیشتر توقع داریم که در مقام دایره بین الدولتین نبوی که از آن طرف مازون است
 از آنجا نبی الحجاب نیز حجت عرض ماند و هر گونه فرمایش که نسبت باین دولت باشد بی ملاحظه مغایرت با مقرر
 ایام سلطنت فرجام بجام باد و السلام رفته ایست که به آقا علی رشتی نوشته است رشتی علی
 این روشن رشت تو ز صیبت این وجد و نشاط و سیر و کشت تو ز صیبت این پست و بلند که و دشت تو ز
 یر حکم الله تعالی فراقی چند که بکایات مهر نیم عیار حسین کرد شبستری مانده بود از شمار رسید جا داشت تعقیب
 اسحاق کنم یا بجا طعنه رضا بسپارم یا بدرویش میزار از معان بفرستم سوار شتاب انداز از دپل که بود و سبب شبر
 از لی و کس که بود در قراولهای دریا کنار را باجن و پری سرو کار است یا با تلهای خام و اشل مایه کرد و بخار
 عیب می جلوه چو کشتی غرق میجوئی آفرین آفرین بر درختهای نارنج رضوان هم هرگز شل اینها نداشت طوبی باینست
 سدره بان جلوه بپاشد باقی مایع شاد و صفائی نارنجها و در عهد شاه میرجان باشد چرا که جو داده و در اجنور برود و است
 کاغذ نیست که مرحوم قائم مقام بشا مزاده خانم شیرعلی و بطنی مرحوم ناصر السلطنه
 که کوچ او بود و نوشته است و این اشعار نیز از قائم مقام است بسمتین و تبرکا
 تاشد دل من بسته از لطف چرخ نیکم هم دل بشد از کارم هم کار ز منم پیر
 با قوت تدبیرش اندیشه تغییر چون دل که اسیر آمد در حلقه نیر
 ای زیور ایوان من ایوان مازن تو که طعنه بفرخار زند کا بکشیر
 چون می تو ام از عمر منم رنج و لکیر جان از بد هم شرم ز خمشیت املق
 رخسار تو غلظت است که رضوان است کوئی بشکر لعل و بگل مشکب شیخ
 دارند بخت دلم و بخت تیغ و بزیر مشکب که بچرخندم دل دین بس بوشش پیر گرفتند بخت
 خدای که بایر میزد و میزد

عایشه که بایر میزد و میزد

خدیجه

بقصیر شریعت چه شد بوالشیر از راه برمی یحسان نیست چو کمره شود پر ز اشک غمی عشق تو کردش ز من رفت
 در خدمت درگاه خداوندی تقصیر بخشود چو بر آدم و اوار جهاندار شاید که بمن بخشد دارای جهانگیر
 عباس شاهان خسرو فرخنده که کیر از یک شهنشاهی با قصه شیر دیشب انجان بود اوقات بر من
 بود همه کاندانی که نواب ناپ السلطنه روحی فداه فرایش کرده بودند نوشته ماند نه خراب کردم نه کار ناها
 که صبح شد اما ملک آمد شکش را خسته بودید اما او فقیده بود که همان قالی و تشری و دو شتاب و موسوعات و لا
 باید فرستاد یا قالی و با جاقی را بهتر داشت. ای هر که ام که مناسب دانند حاضر و موجود است امید انهم جواب
 امروز چه گویم که دیشب از دست شما هیچ کار از چشم نهفته تا حالا که دو ساعت از روز گذشته هیچ خوابیده ام شکل که از
 کاری توانم کرد چرا که بالفعل در پیش و کچم آه از دست تو آه از دست تو دیدیدی چگونه بار یکداشتی در قشچی
 دل از ما برداشتی و رفتی آخر ای پرچم سچن دل پاران این کنند دوستان با دوستان این کنند ای پوشه خواب
 داد از غم شمای دل متوجیان آمد وقت است که با قی و اسلام حضرت میرزا علی سید الله تعالی می نو
 بنکام که بنکام هیچ است شما خود فصل هیچ و خریف زلفی شناسید حق رفیق شریف چه شناسید کشتی کل
 لاله پر انش بید است ان یقولون الا قولنا زور کسی که بد نیات است و اقرار کند درین کنام چه خواهد کرد و از سر حاشا
 تفاوتی است انظر که پر دسکی آمد با اینطور که چا پارسنهان آمد سجان الله پس تفاوت رده از کجاست تا بجای
 تحریرات دارا نخواهد را که بحضور بر دیم از چهره زمره و سحر کلاه پاکتهای خوشم هلاک که مالی اجل مضموم و هلاک بود و نزدیک سر
 و سرانی از خطوط شما گرفتند فرمودند الفاظ و عبارات و قایع کار مثل آب زلال صافی است که حاجت ما در
 نیست مضامین و معانی چون جانب و معنی ظاهر و کشفه حاضر و آگاه و پی پرده و حجاب مثل و ماه اقبال نه چون
 شهر و پستان و هر که مخدّر و مسموم و مجرور و مایوس مانند خلاف شاید هر وقت کرده و در پشت حجاب و پرده باشند
 بهانه عفاف از دند و بار زوی زفاف میزند و ز نویسی و پنهان کاری دلیل عیب است و حرب بوس از کجی
 سرمای کپل و روی چو ر و پکل رار و بند و کلاه در کار است اما زلف و کامل مثل حسن و منیل و در دست

کفصل

باد صبا و پیوست با شمال باشد بهتر و تازه حاجت بسرخاب و عازه ندارد با قاست زیبا است یحیی
 و دیانیت منظور این است که خاطر سپار طالب است که از خطوط شاکشف اسرار و درک اخبار شود
 اگر فلان مثل الف بیچ ندارد و مخلصان دیگر دارند که مثل شین هم نقطه دارند و هم دندانه و هم دایره من چه در
 تو ریزم که سزای تو بود سر نیز نیست که شایسته پای تو بود بحمد الله تعالی و اسلام مخلصان نوار
 مطاعا انشب در باب مقراض دارد و قمر و چو خای نور چشم عزیز مرزا محمد جعفر حریفی مذکور شد و اکنون
 که ماهوت ندوخته بجای چو خای دوخته ارسال میشود شاید بر این محل کنند که با مثل خرج قیقه و مردی خای را
 دفع خود کرده این جزئی را هم نوعی از صرف دانسته ام اقرار خودم در رقعۀ آن شبی هم شاید که خوبست و قمر
 ارجح فلسی البته در نظر شما هست الحمد لله شما عارف و واقعید که اقرار العقل گفته اند نه سفها و جهلا و با
 که آنچه انجا گفته اند محبت شود باری حالا که بخل و حساست بنده با قمر خودم برین ماست و مدلل شده چه لازم که
 حق و سفا هست را هم بگو در خود و بر خود لازم و موجه کنم ابدی چو خای ستمل بعد از مدتی بخین حضرتی بر
 حماقت است هر چند از روی صداقت باشد و ماهوت سایه نشان و پایه ایشان نزار و اتر است هر چند
 پنخ قیقه و زنا ارسال شود دیگر استثنائی در باب چاقو فرمودید صورت فتوی نیست که نور چشم عزیز
 خصوص حق دارند بر خلاف شما چرا که عمل کفر حسنی ندارد و ایشان هم مشافه هم مستعد هم در کسب کلمات
 مستقل و مستبد و اگر چه با من سابقه غناست ندارند من سالقه ارادت دارم و از حق نمیکند زم بهمان مقراض
 کا غنایت که قیام مقام مرحوم میرزا بزرگ نوری وزیر نواب امامورید
 نوشته است ای جفا پیشه یار دیرینه که فزون با بهت یاری رقیه سرکار که خواندم که یاد ربای
 بهشت را بر روی این دور افتاده بسکین کشوند و چندان خوشوقت و شاد کام شدم که فلک نودا باشد
 فکر اشقام کند الله را فراموش و اشفاق نواب شاهزاده نوشته بودید که عالمیراننده و برده کردی صفا
 من و نواب نایب السلطنه روحی فداه را الله را و اثنی و معتقد ساختید که عالیشان محمد حسین پک

بهتر خبر دار و بی حق این است که محبت و الانعمت فرمودند و ما هم یکی را از خاک برداشته خدا عز و جل
 به بنده و شما بد که خدمتی در توفیق این همه محبت تو اینم کرد و هر چه خواستم وضع رضا نندی خود مرا از برادر
 کرامی مهربانم میرزا بنی خان انهار که غبار قی نیافتم که از آنچه در ضمیر دارم پیرایان کنم لابد سکوت شما
 کردم اما سکوتی بیان عند و تکلم کا غلبت که مرحوم قایم مقام میرزا ابوالقاسم وزیر کرمان
 نوشته است و سرز ابوالقاسم از قایم مقام در خصوص وزارت خود مشورت
 کرده است برادر جان فراقی که در عالم صدق و اخوت از من مشورت کرده جواب پی برده خوا
 بودند جوابش این است که عمل دیوان بقول شیخ سعدی مثل سفر دریاست پیم جان دارد و امید نان هو
 فاسلم باشما آلهوی سهل فاما آثاره فنی به و له عقل چون خود از این کار خوشتر اسپار ضرب خود خبر
 بسیار دیده ام و از خوشنویاری این کار ترسیده ام قبل از آنکه شما بر این رای شاست و در این حلقه داخل
 شوید و حالت شما را فی نفعی را بگزیر و سپر بلا معتقد نبودم و لکن بعد از آنکه در حلقه خود مان داخل و سجد
 دیوان خیل و بجلی کافی و کفیل شدید این اقاله و انکار و اعاده و استغفار شما را هیچ وجه موافق
 و متبع خیر و فلاح نمیدانم نمایست از اول آشنائی چه کردمی چیست بموجب جدائی تو در آغاز باری
 خوش دلیری و بی بسیار یار و زود سیری لانا در لباس ابل اخر شد و میرزا ما با اساس ابل دنیا کار شما
 از ان لباس گذشته است اگر خدا نکرده با این اساس گذرد و الیها با نقته از انجا رانده و از اینجا مانده خوا
 بود و خسر الدینا و الاخره دلت جو انحران الیین نه کار اخرت کردی نه دنیا هوسناکی تنگی عبث کاری چ
 مرد مردانه پش پایی دوام و ثبات پشکار کار خود را بجا امیند از امر عقبی را از راه دنیا ساز ز بنا
 فی الدینا و الاخره حشه و ثواب بر جنتک عذاب النار شما که احمد نه مثل حاجی نمیسند که از جمع ضرتان اخر شود
 و پاسبو حشه عفاریت و عجایز بهشید یا ز نار و خشم و در پشیمان تبرسید و زود از پیش در روید
 سرکش و غنی بود تا که زید هر که پرونی بود بشما چه شما احمد نه خودی و خودمانی و محرم و درونی هستی عرا
 از

خود بسیار

کار میکردند و یک مصلحتی دیگر که از من کرده و شنبه نبودن جواب را بقتضای شرط نموده بودید و بپیش نیست که اگر
 واقعا سخن من برود حالا مصلحت وقت در آن می بینم که لازمان سامی بن بقضا در داده و بند از کلوی
 همان کشاده با کمال حلال وارودار اخلاقی شوید و هر که خواهد و هر چه خواهد بدید بپهای لهر از خودتان بهتر بشاید
 برز و سیم سرفرو آرد و سپس بن اول قاروره کسرت فی الاسلام اگر خواهید خست لای را در گوشت
 خرج دهید از پیش نیرود و کار عیب میکند با من بحث خواهی کرد که چرا در ترک اقاله چندان اطلاع کردم و شما
 بعد از وارستگی بر سر کار عاشقی آوردم برادر جان من دوای درد شما را و منصرف باستغراق فایده صفر است
 و اورا رخصت و همراهی هست از بالا و پست یابن رام خواهد شد و این دام خواهد آمد هر که روید سرفرو
 در ترانوی این دوش است چار آخری شما حالا در اشای تحریر نوشته رسید کاغذ اورا خواندم این مگر
 که کرده اند ان شاء الله خیر است معلوم است حالا بر سر حرف من آمده اید و راه گیر و سپر بایستاید اگر چنین است
 آفرین بر شما بسیار خوب هستم اید بهتر از این اسبابی برای آنچه میخواهید کیر شما می آید اسمان این جامه را بقداد
 دوخته است خدا پامزدان ویر یک قطعه را خوب کشته است خانه پی حاکمی خراب شود یا دم نیست
 شما دیار و اید از یک پیش زور است و ان شاء الله از این مهران دور است

برادر مهربان من این پرده بکوی تاپیکبار زحمت برادر پیشستان این رفیقه ظالم کمر پرده ظلام است
 که با شفق می آید و با خلق نیرود و همان را اتمام جواب کشف و خلق روی زمین همه در خواب برفتند و
 از نیمه گذشت و این نوکر کرم قوساق خود مثل علم یزید بر پایا شده کوئی ابریت که از پیش قری نزد پی
 نته میشود و نه زبانش بسته قوساق سلس القول دارد و کاش سلس البول میداشت در قوت لاف و قدر حافظ
 پی مثل و مانند است فض الله فاه و قرب قنا و کثر عه و غناه میرزا اسمعیل خان بن جایی شما چندان در پیش احیا
 که بوصف آید و شرح کجده هرب و روزی که پیو میرود از عمر هر نفسی میرود و هزارند است صبح شد و آن ظالم
 کافر خسته نشد چرا پیش زن لویش نمیخواهد و پیش من در دمنده می ایستد من از خورش حالت احضار

وآن قبحه با حسرت و اشتغال نخست کس و می خوار و اسلام این کا عذر اقام مقام میرزا محمد برومند
 نوشته است جاء الكتاب فجاني روح وريحان وراحة فاحي نحت البلاغة والبراعة والفصاحة
 جمعت صحتك الشريفة بالكتابة والتهتم بين اللطافة والملاحة ما كان فيها شئ لولم يكن في الاستمالة أقصر
 فان الاستمالة أس نبيان الوقاحة ماذا يضرك ان ارحت اغا وفسك مستراحة قد وصلت في رقعة طريفة في بقعة
 شريفة مرسله من اسم النبي الى كنيته مرسله قلب الشجى الى منسبته واقعة في العين محل السواد رافعة بالرفق حرور في
 فوشت عليها وطرأت اليها نظر الصب اليك شب على وجه الحبيب اذا كان الوصل بعد الصدود والصد بعد
 ما نلت استغفركى بجوارح ذكري لها واراد وطرقي فيما مشكركى كنه معانيها مستحرفي وجه غوانيها فغفل عني
 في كل ساعة و دقيقة من حديقة ويطير القلب من عرض الى عرص ومن شجرة الى شجرة ويطعم ثمرا بعد ثمرة و
 هي الاريض ذات بهج ترتع فيه القلوب و المبح وجبات ذات فوكة واثارت تلذذه الطباع والافكار
 واما ان الاكابي عائل جوعان حضر على امده استطان عفيف من ادام لذي اكل من طعام بعد طعام جالبا باكل
 ويطعم النظر الى خطا كانه جنج طاموس وصدع عروس فاعطف عن لفظ كان لخط غزال اميل وصال ثم تنكشف
 الشفاء واهوى الوقوف والاطلاع على باطن جملة العريس و حجرة النفائس فتعطني ففاق المعاني عن رفاق الفا
 مارة اشكر سعي اخي الغير بفضل الغامه واغري يسكرني شوق كلامه فودق مدامه فاصبح تتقلب بين السكر والشكر
 ولا ادري فيم الطمع ومع اقنع ببيع لبيان عن صنيع البنان ام بجلو المطايع عن جن المكاتبه او بصريح الروايات
 عن فصيح الكنايات ام تلحج الاشارات وتقيج العبارات بوجه عضو تو زخم بوسه ندانه چکند بر سر سفره سلطان شهنشاه
 درویش کافی رزقت الحج و دخلت البيت فرايت اهل رايت او دردت بباب سلطان الملوك والام
 فشهدت لكنا واما في كل محل ومقام واسئل الله التوفيق واشكره فيما اقدروا يطيق على ما رزقت خیر الكلام من
 خیر الکرام ما دچنانچه مسطر شد ستورفت که خود پسند از ادام دل و کام قتل است خلاف خردمند ان که بکلام خود
 سیک را از بد شناسند و با طرا و اطراف مغرور و سرور کردند حضرت صاحب رقعه که خود را در فهم و ادراک

و النطق والخطبة

الى حديقه

الى اوام

تبد

از اوج افلاک برتر شمار دهان به که از کتاب خود بجاواب حقیر کفایت کند و مکتوب مرسل مکتوم و مکمل
تا از باب نظر از مطالعه ان بعا تبیر بخیرند و هر دو از نوم لایمان در امان یائیم سبحان الله اگر این مرد را
عقل و تمیزی بود چگونه از چون منی که از حج فلسفی علی نقی و دوحی علی قبی و صرة عینی علی قره عینی و مد
نقضی علی بهجه معنی آل کرم و سائل درم بکشت و العجب ثم العجب مثل منی و سیاح الصين و نقایس قصص طایف
ما آتا بتاجران حضرک نقد فعلیک بسوق التجار و الافعلی سنگ الحجاره و بنده حقیر که در حرک ممالیک محسوبم
و در حضرت نیابت بچاکری موصوف منسوب غریبت که از در بار و الابرکاه اعلی امور کشته و محام
چند در عهده استقام دارد که بعضی حملها و تکا و دنی ثقلها فرصت کو مملت کجا که مزوری چند را بنظر خرفی چند
جواب فرستم یا بر قعه چوبلی صره معلومی فشانم استر فتنک فی ثعبتک و لا قطع فی مال احد اذالم تعا و نه فسا
او پید و اعلم اننی بعد و روی بجه البد عرضت متی علی هدناء سلطان و اسخت الاعوان و لا
خران نما رلت متفقا لثمم متفقا عیدم منقفا بهم و منقطعا علیهم فاستح راحته تفرم الساحة و نقش الاسماحة
و معی الکف و ملقی السجود و تسرف فی صرف الاجناس و النقود و الزم باهم فی کل باب و استجابت
بالاجتهال حتی وجع برجلی و غرق نعلی و دویت کل اکسبت فی عمری و ابکلت و کل ما اکلت و بذلت و کل ما
و لم یحصل شیئ الا فرط الندم و جرح القدم و انبتت من رقدتی و منامی بعد خرمی کیتی و خلوت کا
و علمت ان النخل فی موقعه حسن من البذل فی غیر موضعه مالی و بذل المال علی قته ذات خصال احسنها
الکذب و المطال جریتمک ایها الاخوان و دقت علی جلیتمک و کنون مقاتلکم خوت الدار فخر یا غلت من ایها
این کا غیبت که از طهران قایم مقام با در با بجان مسرر اموسی خان و وزیر برادرش
نوشه است و در سال مصاحبه عثمانی فوج شما قبله عالم قبل اربعه من فرمودند که حال
احضار تو و معتمد این بود که شما دو توکر این برزک شایید با هم مشنید امر فراسانرا و ایجا نوکنید
ا در با بجان را تو عالی او کن با هم مشور کنید و صلحت دولت شاه را بفهمید و قرار سفر شاه را بدو نشانید

ایمان و در هر حد در خاک پای شاه کند و بر تخت نشاند

بعد از آن وارد شد شب عید و روز عید بصبحت خارج که شست روز بعد از عید پیش خراسانیها را
 بسلام دیوانخانه آوردند میرزا محمد تائی عریضه خوان حاضر نمود اسبها را با شالها و عریضه مخصوص
 آوردند محمود خان عرض کرد عریضه را در آورده و هر قدر تنج کرد و او شرط را کشید بکس از
 سزایا پیرون زلفت عریضه را بکمر و بنجاند آخر شاه اشارتی فرمود پسر میرزا اسد الله رفت عریضه
 طوری غلط و بد و متوج خواند که سلام ملوث شد و شاه متغیر شد و دفعه دیگر که محمود خان ادم ایضا
 آورد تا عرض کرد پسر میرزا اسد الله نصف جدا شد و مانده راه رفت و معلوم شد که عریضه را محمود خان
 همراه نیاورده میرزا هدایت دق بصف آمد و محمود خان دق از دیوانخانه در رفت و شاه دق را
 برخاست و خراسانیها تعجب کردند و از علمه شاه زاده با و قیام اطرافی که پای نقاشخانه و روی این
 ظل السلطان تماشایا ایستاده بودند بی اختیار شلیک خنده بلند شد شاه بجلوت رفت اول
 طلعبه که چرا تنوجه نشدی تو چه کار هستی شملت چه چیز است مرده شورت بیرون در خانه مراضی که روی
 گفت بن چه خراسانی دیده ام نه شکش را خبر دارم نه دخل و تصرف در فیشها میکنم در علمه حضور
 بامن است شاه بیشتر متغیر شد معتمد را خواست فرمود شما اصفهانیها در کوچههای چهار باغ کون
 حالا بعد اوست یکدیگر در در خانه مراضی میکنند باز بروید پی کسب قدیم خودتان نمیخواهم اینجا باشم
 و برود و با خلف و جوه از حضور اخراج و از خراج فرمود و محمود خان را بمواخذ خواست اللهیار
 دست و پا کرد و تقصیر را بر گردن میرزا ابراهیم لشکر نویس خویش معتمد که اشت ماده بخرضعیت
 ان چاره را در زیر جوب از انا داشتند و معتمد مفضح شد و از من تحقیق فرمودند که تو هم د
 امثال این امور من چه میکنی عرض کردم بله او تنها میکنم و در نظراب السلطنه ارسک کمتر بودم
 و همه کس راه یافته بود و امر در خانه معشوش بود و همه بن چرمی کشند بعد دیدم که تلف شدم ترک کردم
 و تو به کردم و حالا چند سال است بمن چه میکنی سهل است که هر کس خوب خدمت کند خود را مستحب

تحسین میدانم هر کس غلط و خطائی کند خود را مستعد سیاست میکنم و ضرب تربت نایب السلطنه را
 اشهد بانکه هیچکس جز خودم رواندارم و نیاست در خانه است بی غلط و خطا نشود هر وقت امری
 اتفاق افتد ضرب حضور را خودم بخورم و ضرب پرو را خودم بنیزم و توام امر خودم را در خانه
 خودم را بهین ضرب خوردن میدانم اگر یکروز بالمثل ترک اولی از امیرزاده صادر شود و ضرب
 از اسن خود بخورم و من خود نرم خودم را مغزول و مخذول و امران در خانه مشغول و ضایع میدانم
 تا حال قائم مقام بود ریش سفید بود احترامی داشت لاکه کی داشت طوری میکندشت حالا اگر من
 باین طور نباشم نمیکند زو نوکرهای بزرگ مثل حسین خان و امیر خان و محمد خان و برادر عین اللهیار خان
 انجاست اگر من قابل ضرب خوردن و قادر ضرب زدن نباشم یکیک و یکرقط نیست و چای
 من به بنید فرمود پول پرانبار نکردی حکومت بسیار بر خجستی اصفهانی نیستی و الا نه انجایم
 اینطور راه بروی نه انجاسید انستی این طور حرف بزنی باید نایب السلطنه قدوگری میرزا را
 بداند تو قدر پداری او را بدانی کم آدم نبود قانون اوست که دست راه میرود و پسنها بهین حرف
 وقتی که پول اشتهایا در راه بدست دزد افتاد و ملک خریده بودند و در سلطانیه از قائم مقام مرحوم
 شنیدیم و این عرض تو دوست پسر همان حرف اوست و بکار تو امیدوار شدیم و خدا بتوفیق
 خواهد داد حالا ما هم را دواندیم و الچی باید راه افتد و فردا جشن میدان است و پس فردا است
 و مردمان غریب انچا هستند و کار و کاغذ فرمانی بسیار هم در میان است در حقیقت کار کذا را داخل
 تو میرزا محمد علیخان هر یک بکاری که وظیفه شماست اقدام کنید انشاء الله تعالی معطی و تالایم
 رومند میرزا محمد علیخان را خواستد و فرموده و با هم بر اندیم او بر سر کارتش بازی و جشن و استوانی
 و قحج کلی و کشتی و پهلوانی رفت و من بخت مستقیم نزد این و مستمدم رفتیم و تا عصر هر چه کاغذ و نامه و کار نمایی
 و سایر مردم بود بدست خودشان تمام کردم و وقت عصر والده سلطان محمد میرزا واسطه این شد و او را

است

احضار فرمودند و معتد به شمع رفت و باز ضرب بود و ضرب بود و گویا که روز من
پرسیدند که جلال مانع بود و رفتی خودت عریضه بخوانی عرض کرد مقصودم فرمودند فلانی تو خودت عریضه بخوانی
کردم خیر چشم من و او از بردم ضعیف است و چند نفر از بهترین است و همیشه حاضرند اگر ایضا بانه حاضر باشد
ضرب خوردن با ما است و عریضه خواندن با ما نیست شاه فرمودند تا در آرزوی این هستیم که بکفر باشند و
و باقی خواش بنویسد به شک آمده ایم سزاخانه مستوفی است از او توقع نداریم معتد سربان کار فرمود
این الدوله خربت نمیفهمید انم در میان میز را کسی هست که این خدمت بکنند یا نه معتد عرض کرد که سزا بدست
و میرزا فضل الله شیرازی و میرزا تقی زوائی و دلیر رضاقلی و میرزا بابای اشتهانی هست شاه جواب فرمود و
و باز فرامیز را خانه را خواست خدمت تحریر را با و رجوع فرمود و تا حال دیگر بر سران حرف نیامده و دیگر
از این غوغا گذشت من و معتد را خواست و مشورت پیمان آورد و من صلاح در این دیدم که شاه را
تکلیف با و جان کنم و امر سرحد را کلی بقلیم دهم و معتد شاه را سیل خراسان میداد و میکشت بار و سس مماشا
صلاح است یک مجلس مدعی او شدم و آخر الامر بنای خراسان شد و هر قدر خواستند از من تصدیق بگویند
تا حال نکرده ام و وصلت در این سیاق دیدم فطر و وصول جواب چا پار سابق هتم هر روز چا پار برسد
روز دیگر بی قضای الهی غایبم خواهم شد فرمودند ما لایچی را اینجا نگاه داشتیم کن شما اگر اقا سمنان مطمئن باشد
او را معطل کنید تا خبر رسد به بنیم نگاه میدارند یا نه بی کرو نباشید مثل بایان بکنید والسلام علی من اتبع الهدی
از مسودات و مشتمای قائم مقام که بقلم حلی نوشته نقل شده حضرت و بیعت
آکندن مال زرقه اند و این کار بسیار سهل گرفته اند حتی بجای و خبر مبارک مثنای قناعت از ما کون کند
کنند و هر چه باشد صرف مدافعه روس و محافظت ملک محروس سازند امصار و قلاع را برانبار متاع مقدم را
و هیچ کج زر و درج کو هر یک جبهه آلات حرب و یک کیمه با و ط و سرب برابرند اندین ملک مختصرا
که از سه طرف بجز دبر با و روس مجاور است و جمیع ادضاعش با سایر ممالک مغایر الکت الملکی چنین

باید رزمنه ناه برنخواه نامو بجکا مجر خیا که این دو وجود مسود بنانی قانع است و غرض بهائی قانع است
چیت و کرباس پوشد و لعل و الماس بختد فتح و نصرت خواهد و عیش و عشرت نخواهد نامی بخشش بکار است
نه نامی و چنگ اگر از ملک جهانش حاصلی است همین احت غلق است و حجت خود و دادن کج و در
رنج خلاف سایر ملوک که گاه و حشیانه امید کنند و گاه سرکشان را قید حضرتش را اگر صید است قلوب است
و اگر قید است همان کفزار نیک و کردار خوب

رقیمه کریمه بود یا قصیده فریده یا کاروان شکر از مصر به تر آید حاشا و کلا یا کاروان مصری چندین شکر نباشد
بسر تو که ترا کمر شود از مشک شکر هر کار با سر کلک تو سر و کار بود مثل بنده که بالفعل شکر اینجا بن و مشک
بود نید انم از مدح عرض کنم یا مدح یا مناجات یا مدح طبیب الله فاه و جللی الله فده بجزر و کار است
و کمال قدرت آفریده کار چنانش آفریده که خود خواسته بفرغ جهان را پارسه است اخراج از برادر
باشد بوق که بر از کلک سبک است اردو و ریزد بخار و کان تحت لسانه ماروت نیفت سحر و کان خوش
و بهاء و عطر اما مدح نعم قال المجازی خط کا جنة الطراد و پس اعتدی لحدوده کبرانش الاساد منی تسلسل کا

و انه لذی العنود سلاسل الاقياد و مل مشمن از حمل مستمن خوشکوار تر فرسوده بود و بجزری سالم و وافی مصون
از اغزشهای زحافی صحیح الارکان سلیم الاجزاء تام الضرب و العروض متوافی الصدر و الالباب عاجز نم از
مکر یک دیری کتم قرینه سرک قل لواجمعت الحق و الانس آمدم بر ممدوح گانی بالاقوع و الناس مجتمعون
حوله و مستمعون قوله و هو اید الله فی الدارين فیضیک و یصل و یقصر و یطیل امان است بعد ازین کان
مرد را نمیتوان کشید و السلام این کا قید نیست که قائم مقام بعید الحسین خان صدر
اعظم نوشته در سال فتنه روسی مخدوم مکرتم من فرشته ایست در این طاق لاهور
اند و کدک پیش از روی پیدلان کشد دیوار خدای واحد شاید است که خوشی بنده شاد و طهران در طار
بود باقی همه چاهلی و بوالهوسی شد اگر چه الحمد لله تعالی نوعی میکند و دلی غیبت و شقت اسودگی

است
اشاره باصف الدلو

وراحتی نیست خدا سان کند دشوار ما را عالیه غریز مهربان میرزا عبد الغنی حسب الامر قد رقد زوایا
ولی النعم علی الهمم نایب السلطنه بنجای آید از همه جا با خبر و آگاه است هر چه استفسار فرمایند عرض خواهد
نشد خدا یراکه ایام شگفتگی رفت و بهنگام شگفتگی در رسید آخر عمر کفر و کین است و اول نظام دوم
و دین احمد نه الذی اذنب عن سخن مشار الیه قطع نظر از این که تو کز خوب نواب نایب السلطنه
انیس و همدم حلیم و محرم بنده شماست فرصت فرموده او را زود و خوب روانه فرماید آن صلح
برزن در جنگ بدر زن باز شکست خورد کار درستی کرد و چنانی است نه لهران رفتی قبله عالم و عالین
روحی و روح العالمین فداه بود و بدو اختلاف بنده کان صاحب کرم امین الدوله را خواهند خواست بیک
که فرصتی ندارم که شرح دلی بکارم هر چه رسید میرزا عبد الغنی عرض خواهد کرد و استلام بعد از قو
و لیعهد مرحوم از خراسان میرزا تقی علی ابادی نوشته است
یا باثبته الخ لولا لایزاله احدی با شعلت من دادالی وادی جذبه لطف و میل شماست که این پرست
بال را یکشد هر جا که خاطر خواه اوست ان بار مجال صحبتی نشند و زمانه فرصتی نداد تا این بار چکند نمیدانم
در مرثیه نواب غفران اب نگری کرده اید دوستی بکجسته طبع قادر و اصداف بحر را خبر خواهید زو یا مانند
پی غواص و بزمن پی رفاص مهمل و عاطل دارید لا تتبع الا همسا اما اذن قصیده که با صبا ای سلا شنب
یکی دیگر هم برای مرحوم محمد علی میرزا دیدم که هر که در مقابل ان بر خیزد و بحق است سبحان الله بنده و
اگر چه مرثیه خوان و مرثیه دانیم چرا تا مجال خود بخوانیم و برای خود ندانیم عمر بگذشت به بیجا صلی و بوی
تاکی و تاجید از جوانی تا پیری از پیری تا کجا ای که بخواه رفت در خوابی که این خجسته در مانی
سواد رقی است که سر کار جلالت دار نواب مستطاب نایب السلطنه در حکم
کرمانشاهان بنواب محمد حسین مسز الملقب بجشتمه الدوله ولد ارشد و اکبر
مرحوم شاه زاده طاب الله شراه مرحمت کرده اند و رقم بخط مرحوم قائم مقام

ت

حکم و الاشد آنکه چون انظار فضل و رحمت الهی نسبت بوجود مسعودان شاهنشاهی بود اما دلف و مروت
 شاهنشاهی بلند بیکجا خسر و ملک عالم زیر نسل آدم قصرمان مار و طین اثاب زمان و زمین خلد الله
 و سلطان در باره ما از حد نصاب افزون شد و از خسر و حساب بیرون فاکحه الله الذی به انا لهذا
 و ما کننا لیعتدی لولا ان به انا الله پس حکم این موهبت بجان و مکرمت سلطانی پایه اعتلای چند در ما
 اوضاع و احوال مترقی و تصاعد یافت که زبان از شکر آن قاصر است و بیان از ذکر آن عاجز و
 تعدد و انقضاء الله لا تحصر اما از انجمله بعد از آنکه از طرف اشرف بیون مهم خطیر پاس داری ثغور دیار
 بعیده اهتمام ما مرجع شد و پهن توجه و الثقات روز افزون نظامی و در خور و وسع و قدرت یافت چند
 ولایت دیگر از ممالک عراق ضمیمه یالت و تمیه جلالت مکر دید که یکی از آنها دارالدوله که گاه
 بود و چون ولایت مزبور موطن دلداد و اعقاب شاهزاده مقفور البسه الله حل النور و مجمع معاشره
 و احشام و سرحد عراقین اعراب و اعجام است و طیفه رسم چاکری و خدمتگذاری مان شده که مزید جهد و
 اهتمام در مراتب انضباط و انظام انجام میدول داریم و نظر توجه و الثقات بر تربیت اخلاف عظام
 برادر رضوان مقام محاریم که جلای بفرزندان کرامی ما خود پی تفاوت و فرق اشتراک بر ج و کو هر یک
 و فرع یک اصل و نور یک شمعند بنا بر علی تلک المراتب اصلح و انسب چنان بود که مر بانی آن ملک و
 پاسداری آن ثغور از جانب سنی الجوانب خود یکی را اولاد و برادر مغفور میرور مغفوض و موکول
 سازیم تا بخوبی که اولیای دولت قاهره زاهره شاهنشاهی از رکب رفق و فیض مایه سوده خاطرند خدمت
 مستطاب مایر بواسطه تقویض و مطمن القلب و فارغ البال باشند با بجه فرزند اسعد امجد پهل
 دولت و اقبال محمد حسین میرزا ختم الله عواقب السوره با بخیر و حفظه عن کل ضمیم و ضمیر که از سایر اعقاب
 عفران ماب اکثر سنا و انصر غصنا و صلبت عود او اغر وجود او در ای تقدیر این امر و مر است آن ثغور شایسته
 بر زبانی الزلالت و صاحب خست باری ایل و عیت مخصوص داشتیم بخوبی که شاید و باید در پستی اخوان خود

و سایر عیال و اطفال که در دارالدوله باشند می بچ و کوشش کافی بعمل آرند و سرحدات عراقین را
 برواقی عهد و شروط و لاین علیتین اسلام ضابطه و نظام داده جمع عشایر و عساکر کند و خط اصغر
 و اکابر نماید ایالت را تابع عدالت سازد و رعیت را مورد رعایت دارد و لیکن احب الامور الیه
 او سطنه فی الحق و اعتمانی العدل و اجتماع الرضا الرعیه و اکملها المصالح الجندیه مقرر آنکه فرزندان عظام دایم
 اکرام و وزیر راه حلیل الاقسام و عموم سرحد داران جانبین و رؤسای اکابر و رعایا و عشایر فرزند ار
 کامکار را صاحب حشبار کرمانشاه و سرحد و عراقین دانند و قول و فعل او را داخل و خارج
 اند و دو شعور مقبر شمارند و در عهد هشتاد و سه ساله فی شهر جادی^{۱۲۴۵} کاغذ نیست که
 قایم مقام بوقایع نکار میز اصادق مروزی از خراسان نوشته است در
 زمان حیات نواب مستطاب نایب السلطنه طاب ثراه رقیبات مفصل
 مصحوب ذوالفقار یک رسیده بود و عرضیه مختصر در جواب می نوشتم تا اواسط صفحه طوری با هم راه
 اندیم انجا قلم کشی کرد و غنان از دستم گرفت پیش افتاد و دیدیم بی سپر از خانه سرکار و قایم نکار قیاس
 کرده زاع است و زاع را نصف بگت از دوست جلوس کشیدیم خانه خراب همه مرغی طوطی و
 میشه که بی پرده عاشق باشد و خوش لجه و ناطق کرد و دست بد ایستخت خیر گت من دار الکلام و
 ارسلنا من رسول الا بلسان تو که راستی یعنی چه درستی گجاست بی پرده کوئی چرا پنهان خرید باد و
 می کنند مردی که انچانی بزه و حجاب حرف بزنند نادر تر از آنست که زنی در فرنگ با چادر و نقاب
 انی لم استطع صبر کا غده را مثل انبای زمان دم بریده کردم انتشار الله ناجو نیست مثل اشب
 که مد بر می منحوس با من معارض بود کا غدی معکوس پیمان اندا شتم احمد الله ناجو نبود و شکر الله منصور شدم
 و این فن را از پدر اسو چشم طاب الله ثراه که بار و س معارضه مثل مصلحت دید ملی باشند و سلمان در
 ایمان بر بنیوان آمد سیف شاهر خاصه سلمان پارس است صدق طاهر مخصوص صادق مروزی

حکام

تکفیه

نه کس غی توان گفت کسناخ بنده باقصا جین جو بیاطی که با لذت دارم بجایه در فرم مقدم تا از جایه عمر
 عمر ز بایشم باغی الاطاف نجما نماند ز خوف بجاه محمد و آله صلی الله علی محمد و آله این خیمه خطر کجای
 ر فرموده حب الام حضرت ولیعهد و ذاه چند فرقه بملک نوشته ام باید جوش باصواب ارشاد
 برسد و طول نکند که بسیار انتظار دارد انداختی مخصوص است که بعد از فضل خدا ارشاد میخواند و علی حدیث
 جوارحک و شد علی الغزیه جوارحک جلوه دار سرکار اشرف که اسب سلطان ابا میردین و کش کش طاقت
 قرائی بودم مجال نشد حال و کلمه نوشتم نزد ملک و ستادم که ایشان الله تعالی زود برساند و عذر بخواند
 حق نیست که دور قیاد ایشان حال رسیده است و هیچ جویتوشتم که کاغذ است که قایم مقام
 از خراسان بمیرزا صادق و قانع نکاز نوشته است در زمان حیات بوا
 مایب السلطنه زاهد ظاهر برت از حال آگاه نیست در حق ماهر چه گوید جای هیچ
 اگر اه نیست در هم و مایقون شمسات بابا همت اینجا چه طور است انما العاقل من الحکم فاه بجام نکند
 خاموش بایشم تبرک است هم آن داریم که بس نشیمان بر دل نیند شکمان از مد نظریست بنده
 و اکند مسطورات شما کلا مفرح روح است و بشارت فوج روح در سجان و خیمه نعیم لاشک اگر بر
 و حق شما در این مملکت عمل شود کار ما بر حسب مراد خواهد بود و لیکن غافلند که فراموش کردن سبب است
 چه قدر ما مرارت دارد و خصوصاً طاعون پارس سال و سفر دو سال نو کرد رعیت آرزو با سجان را ضرب
 کامل زده و قحط و غلامی خراسان طرین رکاب و آلا را از بضاعت انداخته حالا که اول بهار است
 بوسه و واجب و چادر و اسقاط و آب باید داد یا جواب راست بفرماید بنم کدام یک از این دو طبع
 میدهند بما خطا اما اسار و ذمه و امانم و الموت با حجاجدرا ایضا کاغذ است که قایم مقام بویا
 نکاز نوشته است و قتی که نواب مایب السلطنه العلیه از خراسان
 بدار انکلافه احضار شد بود حضرت ولیعهد روحی فداه میفرماید و ذالفقار علی

در نیام و زبان وقایع نگار در کام نشاید چه واقع شده که دوبار است غلام شاه و چا پاره المپی آمد و رقیه حکایت
احضار ما در میان آمده و از جانب وقایع نگار هیچ واقعه نگاشته نشده نمیدانم این تقصیر از میرزا مهدی است
که تا خوش بوده و خبر نشده یا خوش بوده و خبر نگرفته یا خدایتجو است و جو و شریف را شایسته عارض بوده یا
و آمد خدمت بنده کان خداوند کار را کتر فرموده اید اگر این طور سبب و علل نبود و چگونه امکان
داشت که هزار محاسن و قبایح در باب ترک و فعل این سفر انشا و انشا و انشا فرموده باشند چنانکه کمر میفرمود
و میدیدیم و معتاد بوده ایم و اکنون که خلاف مشاهده میشود مستبعد میدانیم و مستعجب میدانیم و از روی
کمال استعجاب این صفحه کاغذ باین خط اصلی تنوید میاید و اخرا لا و بام که در خاطر باطلجانی دارد این است که خامه
مثل خامه و صاف صریح و صابونی و صاف حتی متی اجری بلا ابر کفیه باشد قلم بنچار سید و سبکست
صاحب بنده اگر از صاحبکار فرمان که محمد راس بنده است و اول ارض من جلبدی تر بها
کم خدمتی اتفاق افتاده باشد بخلت و شرمندگی باینده و علی و فی ذمتی که اگر همه از رقیه منافع
همه الا کم مریونه باشد از عهده برایم و لیکن خراسان و ولایت شما و من بیکانه و یا استناده
و لیعهد روحی خدایه تا رحمت و خرج و نوبت شوق بود تشریف داشتند و اکنون که هنگام
رتق و اول بهار و قرار خراج است احضار شدند و از اینجا هم فرصت نشد که مطهر شوند و
عرضه ایست که سرکار نایب السلطنة العلیه سال اول و در و خراسان
قبل از فتح امیر آباد و قوجان و خرس بخاک پای خاقان مرحوم نو
و از مشقات قائم مقام است قربان خاک پای مبارکت شوم فرمان باین
الا ذعان مانند وحی ربانی نازل گردید و فرق غلام فد ویرا بوج فرد رسانید مضایق تصایا
آن که مشرب بر تین فراخ سپاه بود بر مراتب امید و لشوارمان ویم بیکالان افروود حق سبحانه و تعالی نیاید
اقاب خمر و از بر مغارق جهانیان پانیده بدارد و پر تو لطف و شعله قهر خدایم درگاه آسمان جاهد

بر مطیع و عاصی سوزنده تر و فروزنده تر گرداند انت الذی شرل الا قدر منزلها و ثقل الدبر
 من حال الی حال و مار دوت مدی طرف الی احد الا قضیت باجل و آمل استحقاقی از گذشت
 احوال این فدوی و اوضاع این ولایت شده بود شکر خدا و سایه خدا و آبر این غلام واجب است که
 با همه ناقابل مور و صد در خطاب و رجوع که شسته و ثانیاً بر کتاب سپاه لازم است که بخت دارا
 و یسیم و شخت بر طرف که با مور و صد در ثانیاً بر عموم رعایا متحم است که در ظل و پنا حضرت ظل الله
 هستند مصون و امنند ملک مصون است و حصن ملک حصین است منت وافر خدای را که چنین
 برات و بخارا و خوارزم هر سه در ششده اضطرانند که تا کجا بکرم جانور غم شود و شعله رزم خیر و تکه و سا
 و سار و ق هر سه در چهار موجه انظار اند که تا چه وقت بقدر قسار عاج شوند یا بسبی و استرا راج برت
 و بجنور و جنو شان هر سه در پنجه افتد از د کبا سط کشفه الی المار لپبلغ فاه و رفتار دارند و اذ ارا د
 شیدا و میا اسبابه اگر اراده از لی تعلق بتباید دولت بیون نه داشت ست دولت روس و انگلیس
 و عثمانی را بسلم و صلح و خاقانی این طور طالب و مایل نمیکرد و که پیکار از سه سر حد عظیم هیچ وجه
 و چم نماند و تمامی عساکر شاهنشاهی فارغ و پیکار بماتند و بی دل واپسی و کمزانی بجای این طرف پرواز
 هیچ عقلی باور نمیکرد که سپاه شاهنشاه روح العالمین فداه این رنستان را با این غلا و قحط و وفور و رفاه
 برسانند و حال آنکه همه یکسال و نیم سفر کشیده و از وضع و تدارک افتاده فاقد یک فلس بودند و زنج چینی
 و دمن گیر مال گویا بود و هیچ جا پیدا نبود همه بدخواهان خارجی و داخلی باین امید می نشستند که از تنچا
 پریشاں شویم نگاه فضل و کرم الهی و بخت و اقبال شاهنشاهی امداد کرد و در حالتی که هیچ چیز نداشتم انبار را
 ملو از همه چیز در شهر و ارک تر شیر بدست آمد فافظروالی آثار رحمة الله کیف یحیی الاض بعد موتها و لها
 امکان با امداد طاع خسروی خورشند و قوی گشت و بر عارف و عامی و طاعی و بی علم یقین رسید که دعای
 اینخد و دستجاب شده و خداوند عزیز قهار و دفع اشرار این سرزمین را به تیغ شاهنشاه دنیا و دین مقرر داشته

قضای آسمان است این دو بگونن نخواهد شد مقرر فرموده بودند که غلام خود و کوکشا ساجی را بپاکیزه دارند
 نصفه کردیم بعد از آنکه این جان نثار در محرومیت و صفتان از کباب مبارک رخصت یافت سپاس
 که همراه خود بودند و جمعیتی که از نزدیکان ابوالفتح بودند همواره یا مرا حل بعید را بیای خود پیاده
 پیاده اند با در محاصره قلاع و محاربه و نزاع بسر برد و با وجود سرد هوا شدت برف و سرما شب و روز
 در چادر و در صحرا پستیده و در شکم عیسی صابر و در جنگجوی ثابت بودند اما حال اتفاق نیفتاده که بیکار باشند
 حالانکه مقرر بر خواستن برف درین کیمند که انشاء الله تعالی هنگام رسیدن عساکر کلبه از عراق و از کلبه
 باز در اینجا بیکار شوند و بعد از آنکه و طالع شایسته بهر سمت که مناسب تر باشد دست و بازو کنند تا چه کند و تبارک و تعالی
 عیسی آن تبارک و تعالی او را بر من عذره ایام سلطنت و شایسته بجا بیاورد و در قیامت که نواب مستطاب
 نایب السلطنه بعد از ورود و وزیر و خطا قایم مقام بعالی مقام مقرب الخاقان محمد خان امیر
 نظام ریش سفید او را بجا بیاورد نوشته است مقرب الخاقان امیر نظام
 بماند که تحریرات رساله العیسی بنظر رسید بحمد الله تعالی از کار بزد آسوده شدیم اخوی شجاع السلطنه از قضا
 خود و آدم شد نظر الله خازن و بگوئی که بعد از خوانی دستماد و رفت و عبد الرضا خان و فضل و جمع شرف و وضع
 دارالعباده بطور باستقبال شتافتند و دعا کردند و غور کردند و مشغول شدند که فوقی بر آن متصور نیست
 سلیمان مرتب را با نر از نر سزار ما مورخ حافظت قلعه کردیم و تو خانه و قور خانه و حیه خانه را که در مابین قلعه
 بود و کلبه با و سپردیم و با آنها و اهل و تجارت را که از فارس و عراق و خراسان بیرومی آمدند که آمان و نموش بود
 سواره و برتر و بچی و لایق تبیین فرمودیم و فرایند کار عیار استمالت دادیم فوج فوج در زیر سایه پهلوان شایسته بر سر گذشت
 و عمارات و دیوان و خانه باریست که بعد از بضاف ظل الله رو و خافده آید و دایر شود فانظر الی آثار رحمہ الله
 کیف لا لارض بعد موتها و لا و عذاب بر حرم تجمان که تبارک از مقصد نفرز کور و نمانش صیغره و کثیر در این دو سه روزه
 این دشمنی بود که از کثرت خوف و ترس از ان دوست بر آمدند و حمد خدا و شکرش مباح را واجب و لازم است که

بفضل الله تعالی وجود فایض الحو و ما موجب این غفو و گذشت خسروانه گردید اگر صد هزار جان داشته باشیم
که در راه خدمت شاهنشاه به سیم و با صد هزار زبان ستایش و ثنا گوئیم با اعتقاد ما خدا گواه است که هنوز
از پی زبانی حشده باشیم ز صد شکرش کنی گفته باشیم این عنایتی که امسال نسبت با ذریا پاجان فرمود
و نام آنها را به نیکی در صفحات عراق بر آوردند فوق آن اعانت بود که در ایام تقلب بکس همه خلق آن سز و سزا
ز سر خرید کردند و بر عموم خلق آذربایجان فرض است که حق گذاری کنند و طمانی این نوع عاطفت خداوند بخشد
کو تا کون و جان شایه های صادقانه بعمل آرند و خاطر جمع دارند که همین نیت بنده در درگاه خدا و تعهدت
در خدمت پادشاه صافی و صادق باشد بصره سرور کنند اقبال بخت است سخی و ریخ نیست اینجا که این
بصفای نیت و شوق خدمت شاهنشاه رو و جفا داده کردند و دیدند که اقتضای فصل نستان اعتدال موسم بهار
شد و پس از قحط و غلای ایهما و ریخ و بلای مترکها همچو اسپت ضرری نرسید و کثیر بار شد و فوت و
الفاق نیفتاد و جانی که بهر روزه و آیند سپارد و ناخوش میکشد بخت بمن شاهنشاه رو و جفا داده بر این خیل حشر
خوب خوش گذشت اینها همه از صدق و خلوص تر کاید خلق ذریا پاجان است که در خدمت گذاری شاهنشاه و آجا
خود داری ندارند و هر نوکر که این طور خالص و صادق باشد لا شک فضل خدا و رافت شاهنشاه همه جا و در هر
حال با او خواهد بود چو شکری این نعمت گذاریم که سال قبل از این سپاه آذربایجان مامور بود و حاجت نیفتاد و اسباب
سپاه آذربایجان بر رفع خود سربهای خراسان امور است و اینکه تقوق و زبردستی که برای مردم این ولایت بهم
از این رکبدر است که بنده کی استان شاهنشاهی یاد گویشیده اند و الا در واقع نفس الامر شتاقی و شاهسون را فغان
و اوزبک و اعتشاده و ایلحیت بیشترند از روی و خوی زشت مار و حوزرم بهتر است باید بعد از وصول بن لطف و هر چه از
سابق راه نیفتاده باشد و هر چه از فرجای سرباز که خواسته بودیم و هنوز در ولایت بد سواره مانی که با یکی از فرزندان پادشاه
پارو در کمال شوق و ذوق و آراستگی دستمدر و دانه شوند و خوی ملک قاسم کو فرزند می محمد حسین سز و هر که از
فرزندان که از پذیرفتن نصایح الفالاحیه و حکومت فریدون سز و از آذربایجان عار و انکاری داشته باشند یا با

عرواحان آباد

فرمایشی

قوشا

قشونهار وانه شوند و اردوی پائیند یابی تا قتل روانه برادر کامکار ظل السلطان باشند و محاسن
 آنها را ماه بماه آنعالیجاه برسانند و کسانی در آن ولایت باشند که آنعالیجاه خاطر جمع شوند که ابد از رضا ج
 آنعالیجاه شگاف نیکند و بفرزند می فرستند و اگر غیر این طور باشد محاسن که در سفرهای طریقه
 ماکار آن ولایت بگذرد درین باب هر نوع اعانتی که لازم است برادر کامکار ظل السلطان در جندی
 باعالیجاه خواهند کرد انشاء الله تعالی شهر شوال المکرم سنه ۸۲۴ کاندیش که قائم مقام قبل
 از فتح قوچان امیر آما و از خراسان بوقایع نکار نوسا است
 حضرت مخدوم مهرور در بنده ای تو بهر کار یار و یاور بنده رفیقجات رسید فصل و مجمل مطالعه و اگر
 پل چندین بار بواکویه رفت شنید که شامته در قایل آنچه از ضعف لثرتین رکاب و لیعهد و قوت دشمنان
 خارجی و طغیان یاغیهای داخلی خراسان در آنجا شهرت کرده عیب در مذنب رواته احادیث است خدم
 الله تعالی که سخن را باقتضای خواهش خود میگویند بمطابق واقع عجب از شامت چرا سماع را بشهر در ارجح
 انصاف خوب خبریت بعد از مقدمه نواب محمد ولی میرزا که ام سال از کشمکش قنار و او زبک و اویماق
 و ترکمان فارغ بوده اید وقت اتفاق ثاده که خراسانها از یکدیگر و خارجها از خراسانی هر سال بل همراه بل
 و غارت کنند و احتسابی داشته باشند یا طرق و شوارع را نیت باشد و در و تجارت بر فایت آمد و دشمنان
 همین پارسال زمین خراسان البته دوازده هزار اسیر بخارا و خوارزم رفته که اغلب را ترکمان خوارزم بناخت
 باقی را امراد خوانین اسب و شتر بل حمل و حال سود کرده اند که با ورنه اید ده بده ولایت بولایت
 خوارزم فرستاد که آنشخاص رفته اند و بالفعل در کجا هستند روزیکه حضرت ولیعهد روحی فداه باین مملکت واد
 بر سید و پیرید الیک بنفاله از خراسان بخارج رفته باشند و لفظ برینند بوزانند و همچنین از مشی تا پیش از بخارا و تا
 اگر کج بکدام استوار گیرند چاره و دوا رد بکنند اسپ بجان مال کسی رسیده باشد از این پر جو و تاوان بخوانید که
 از اینجا تا نزد واکران که همیشه اسب تازه بروج و یستانی بوجو تحقیق فرمائید که حالا چه طور است راه بطام هم با آنکه

هر که

اسمعیل میرزا آنطور که باید باشد نیست و صاحب اختیار و وضعی که شایسته است صاحبی که کلان میکند و خستیا می
 و باز به این سبب هر معلوم است که از روز و روز و یک هائون لیعهد تا بحال تفاوت کلی نگه کرده است و این واضی
 اعم از دو حال خارج نمیشد یا خدمتکاران و دوستان یا از فرط وحشت در فکر جان مال و عیال که علی آتی حال مجال خلل در کار
 و ایادی یکدیگر دارند و دام و نفوس مسلمانان و شیعیان بل جودان و سنیان هم که رعیت دولت قاهره هائون شایسته ای با
 و امن و امان است بسبب عزیز خودت که پارسال هر سال چند نفر از اهل شهر مشهد بل زجر و محن مقدس درده فروخته اند
 که حضرت ولیعهد روحی فداء امسال مرگب یا مشقه فرمودند از کسان قرائی بود و اسیران و خرس بار آورند و
 در این صحنه نوشته ام بر این حسیه شهودیه دار و حاجت فکر و نظر انداز اعیان غراسان آنجا عرب قرائی هستند که آرد
 نواب خسرو میرزا بودند و خدمت نمودند تا در تشریز ابدست آورند و آنچه از تراک کلات و دره خبر و خرس است که
 حضرت قلیخان شاهنواز ضابطه دره خبر فرموده اند و کارش بسیار مضبوط است و رضا قلیخان را از خوارزم آوردند در
 و قلع مهر خان را در و غسالور فرموده اند و دوست نفر نوکر است از خواب گرفته و همه را حسب اوقع بخدمت و رعیتی و ادا
 بازار برده موقوف است بلکه نوکر آنها و ایم بقراولی مشغول است و قافله در آنجا در آنرا شهد تکان چون که مسیحی چهار است
 در عهد آنها که است نه و بسیار از عهد بر می آیند و کلات وضعی است که انشاء الله تعالی از سفارت پلنگ
 کرد و پیشکش خوارزم خواهد آمد اما مشهد و نسا بور و نبره و ارز و زی که از فرقدیم و لیعهد زیور کرشد شهرهای بی صا
 و طالب مثل شیر قزوینی پهلوان و آنکه مادر ششوی گفت بی دم و سرو شکم دیده بودند قتی خان قیاغلو قی مضطرب و حیران
 که خدمت بجنور و کند یا بخوشان بچشم قسم که اسم داران حال طهران در میان نبود و بلوکات را بعضی قرائی و بعضی المغانی و بعضی
 ترشیزی و بعضی حورشایی بعضی بغیری بعضی پسات نسا بور صاحب شده علیر او خان جوینی هم حرکت ند بود میسر کرد
 و حاکم بسطام هم سلی میزاد و هزاره و که و قرائی شریک غالب بودند و همچنین نسا بور و مشهد که اطراف شهر و بلوکات کلات
 تصرف اگر اوراقی بود و چوله و را و دکانی و در و دی و عشق آبادی ایشال آنها سهل است بچشم قسم یا باخان اسحق آبادی و با
 ساغور امیکفت و جسر میکر و تار شوه میکر گفت سر نمید میرزای شاندزیری حسین طرته بی و الله و یروی و جوینی شهنرمی

یوان



کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
جمهوری اسلامی ایران

نمیدند باز نیز نمیکردند حتی وجه شهر و اجار ترا خوانین هر یک رسدی جدا جدا داشتند و ملا باج علیحدگی میکردند
 بخدا که مکنفر از خراسان بخداستی با وزیرک زده از دولت قاهره پیم داشتند که خدمت نمایند و اندیشه نداشتند که خدمت
 نمایند و این فقرات بر چه عرض میکنم پیششده و پنجهان نمیداشتند بل قوی است که جنگی برانند مع هذا ملاحظه فرمایند که حالا
 جانی هست در این سه ولایت که مضبوط اندسته مملاند باشد و بالفعل وزیرک افغان دست بر این جا کران این دولت
 زده امثال ملا محمد را واسطه و شیخ میسازند تا حدان دارند که کسی دست توکل آنها نزنند و من قبله من جان من در این
 برفت سرمای پشاور و قندهار غلای بسیار و بی پولی و بی نانی و درازی سفر و تمام شدن خرجی و تدارک همه ساعلم ارا
 و ادنی انقدر کار کرده است کم مدانند و اگر تاب آرید و شتاب نیارید و بفضل الله تعالی و خورشان و بخون روی نمایند
 انهم بسیار آسان میدانم که بخوبی و خوشی نه بدی و ناخوشی حسب انخواستن شما بگذرد بی شمار و فرمایش کردن و کار و خاستن
 بسیار دلیر و اما در حفظ الغیب کار ساحتن نمیدانم چگونه باشد پس فردا که بنای قشون فرستادن است اول مرتبه بعضی
 از حکام ولایت و سرکردهگان مخالفه خوانند که در کفلا نمان صاحب غرضند بعضی هم خواهند گفت که مواجب را
 بقشون بدهید و غیر بفرستید عذر کم نیست واسطه بسیار است و البته بعضی دیگر هم خواهند گفت مواجب سال کنه نرسیده
 از تو هم طلب داریم مهدانی راست میگوید که یا پول قرض خزانة و طلب تاج الدوله را میتوانیم بدهیم یا نوزک رسواری و سباز راه
 اندازیم یا مختصر خواهد شد بهمان اذیر با چغانی فحسب شمار می پسندم که اذیر بماند و در یک قفا قلا تا آنهاضا قاعدون خواهند
 فرود تانای سلطانه از این طرف و بخراسان که در زمانای دولت پذیرد و تا این پرداخت فارسی چارول بشه با یکسان داشت و آنها
 لاتی و میرزا علیخان برای مغصه نگاهداشت و احتیاج خوب متوجه شدند که از دنبال آمده باشیم کار خود در داریم صد هزار فرس
 صد فادامتا و السلام کا غنایت که قایم مقام از خراسان میرزا صادق قلی
 نکار نوشتیم ملک محسن است منت وافر خدا می که محام این ملک همه
 بردن خوش شامت و ضایح صادقانه آویزه گوش و پیشان خود کمان داشتیم که این زمستان را این بی نانی و بی پولی
 بجار برسانیم و اهل ولایت یقین داشتند که میرزا سانیخ خدا را شکرت که اینک مرستان بگذرد و سر ما سراید

نارنج و بنفشه بطبق رخت باید دیگر از شهر سوی صحرا برد اگر سپا در ایحان و همدان و کرمانشا و خمسه شاهسون را
 انشاء الله تعالی درست و موقع رسانند و در ساخلوهای همدان و ایروان و استرآباد و قفقز و کسری واقع گردند
 خاطر جمع دارید که همه دستور العلمهای شما انشاء الله تعالی بعمل خواهد آمد روز و شب اطلب سرکار خداوند باشید تا
 بانفضل الله و توفیقه بکشید و ببارسانند و السلام **ایضا کاغذ است که بوقایع نکار**
از تبریز نوشته است مخدوم من ای آنکه مراد همه عالم مانند تو یکبار وفادار نباشد ^{الله} ^{رکن الدوله}
 تعالی همیشه بامراد خود باشد مثل بنده و جلایر که از مفارقت شما ناگامیم و ما مراد رقیه رسید الطاف نواب
 که شرح داده بودید هر چه فکر میکنیم خدمتی بسزا بر نیامد از دستم شاید از نتیجه عنایتها و اعانههای شما باشد اینجا که بزرگ
 و کوچک آقا و نوکر همه خود را در این خجالت میداند هیچ آفاسی باشی را خواب نشد که در طهران ندیدید و خوب شد
 که در قزوین دیدید بقاعده ملائید رک کلاه از اینجا میز را صادق نشی را با احوال جوئی فرستادند تا تمهید
 شما را تمهید فیل شود اما سپهدار اگر چه مخلص را بفرمایند شما کمال اعتماد است لکن کاغذهای ولایت طورهای
 میرسد ملک الکتاب بهتر از من خبر دارد یکی از کاغذها را تر داغوی میرزا موسی خان فرستادم البته ملاحظه فرمود
 قدری از فارس و عراق الیه بود و منظر نواب نایب السلطنه روحی ظاهر رسید پیر تغییر فرمودند اما دانسته باشد
 که نه نواب نایب السلطنه عرضهای شما را کسی بردارد اند نه بنده از فرمایشات شما بر کسی داده ام ملاحظه فرمایند
 که باده فروش را زکجا شنید فرمودند حقیقت این امر را درست تشخیص بدهید و بعد از ورود و در آن خلافت وقت
 کنید و از روی علم فقیان اعلامی بکنند در باب جناب اصف الدوله فرمودند حرف همان است که فرموده ایم
 تخلف ندارد و السلام **ایضا کاغذ است که بوقایع نکار نوشته است**
 مخدوم مشفق مهربان رقیه مرسله رسید با اشارات توجه خاطرهایون و اشارات با مرکتوم و متر کنون اگر
 وجه نزدگانی را از فرط مهربانی بشد جان بگذرانید چادر که حجاب حظایر قدس شر و بهمن نجس کویند ^{در علم}
 بود که جان بر تو فشانم تا باز در خاطر مآند که مطاعیست حقیر اگر چه ملک را خسر کرده بود و ذوالعزیزه عجب آیم

که دست خطی از زندگان عظمی نشان خداوند کاری داشت لکن خطوط مبارکه وقایع بخار لایعاده در صغیره
 و لاکپره بهر چه میخواستی داشت فیما بین التشتی الانفس عرب کوید کل الصید فی جوف الفرا بله بگویند که
 کوشها بنوای سر و شش است الحمد لله و خون بوده و نمی کشیم انشاء الله اگر اندک سست نیند از یغی لا قاصص
 راست نوشته اید و بفضل خدا بی کم و کاست نه از مقوله اطراف و اطراست و نه تخریص و اغرا بل قبل حق کلمه
 صدق سبحان الله هیچک از دوستان مخادیم از دوست حقیق و یا ر قدیم نپزیدیم که کاغذ های دار اختلاف را که خواهم
 نام نامی آقا میرزا محمد سلیمان الله ندیم هر کجا هست خدا یا بسلامت دارش و السلام کاغذ است که قاصص
 در فتح قوچان و قایع بخار نوشته مخدوم بنده عالم الغیب خداست نه شما از کجا آوردی
 این علم را چه شد که قصیده فحاشا رسید فتح حاصل شد فخر آله ثم مدله خواش کرده بودید که تفصیل عرض کنم بی تعلیه
 متقد و ر بندگی میکنم بعد از فتح امیر اباد سبب اشتراقتونها و حفظ حد و مشهد و نشا بور از اوز بکت و هزاره در
 چند روزی و چندی در را دکان توقف شد و بعد ذلک منزل بمنزل تا منکر نادر شاه که کفر خجی شهر است تشریف
 آورد باستمال و اتمام حجت پرخمشید و چون مفید نشد و دانستند که لایق منواتی بر و العذاب الالیم روز ۲۴
 ریح الاول ۱۲۰۱ هجری انکه منکر نادر شاه بدروازه شروان نقل و تحویل فرمودند و باز باصالح توسط میرزا محمد رضا
 گذشت تا روز ۲۸ چار فوج سرباز منکر امر شد و بعد از آنکه روس نشا بوری و منانی رسیدند و اردو را
 سپاه پایانی بنیوج در دوازه محل اعتنا و شد

دست خط قوچان بود از کجا که فتح نادر شاه را بر او سپردیم و آنجا که در مدینه و ایمان که او در قدرت کثافت کجا بود و سمن و اطمینان
 بی کجالتی قوچان حاصل و ایمانی بر او و اخل و بغض و نداشتما بقصد و اصل شدی و دیگر خواش کرده بودید که

منکر ای دور قلعه اردو و راه شیردان الادر و راه شهید
 اول منافی دویم فوج سیم فوج چهارم پنجم ششیم هفتم
 ارطغرل دروازه خاصه تریزی فوج ارسل شقاقی نیشابوری مراغه
 اردو

اول اردو منافی دویم اردو سیم اردو چهارم اردو پنجم اردو ششم اردو هفتم اردو
 کماست سرباز در مقابل صاحب انچه سرباز والاد در وسط سرباز ایچنور و سردار
 و حکم اردوهای سپاه توسط عالیه نور محمد خان بود لا غیر در خدمت شاهزاده ازاده محمد میرزا و حکم سکرهای

و در قلعه توسط اخوی محمد رضا خان لاغیر در خدمت امیرزاده قهرمان میزراو محل پوشش در وسط سنگر نامعین شد
 که مقابل فرج روستی و مجده توب بزرگ قلعه کوب در پشت سر آن سنگر جاده بود و مذ که از سه طرف برج و بار
 خراب کند و شتاقی و تبریزی هم در راست و چپ روس بجای خندق نباشتن اشتغال داشتند و نگر حسین پاشا
 سرسنگ مراغه بجای رسید که ده قدم بدر وازه ماند و سنگر تبریزی و مراغه کنا خندق بطمانچه و لشکر سرتیرو و کنا
 جنگ میکرد و در توی خندق با شغال و لشکر و شب باز روزی دو هزاره هزاره و خاک و چوب و علف و سنگ
 بجل و داب سرکار و اهل رود در هر طرفی از راست و چپ بمقدق میرخت و دست بارچ و مورچل بجای بود که عمارت
 توب و بار خاک و چوب و علف تا همه جای رفت از ۲۰ ریح الا دل امروز هم در تحمید و ترغیب خلق اطراف مضائقه
 کم کم یاغیهای کوچک مثل عشق آبادی را دکانی پنجهی اردکی از لمدی بزور تمپر شمشیر رعیت شدند تا آقا یان در
 کلا و اردو کرد و دیدند و بخت کوشیدند و قلعه را دکان خراب و قلعه و دره جرمه اباد نام ساخنوشتن شد نظر
 بهسیایکی ترکان غربانی مصلحت نبود رفته رفته اوزبک هم رفت و افغانرا آوردیم و نواب صاحب احتیاج بخرید نشا
 و نجفی خان آمد و مجداده در محل و وحش و غایب و داخل کسی نماد که محل استظار قلعه کیان باشد شب در روز نیم چپا
 و توب در کار بود و چاکس را مجال قرار نبود از ترس چهاره حمام و مسجد اهل است خانه قاضی رفتن هم بر خلق و شوار
 بود و آرام زن و مرد و بزرگ و کوچک قطع بود و چون خلق تو چا نرا بوقت جعفر قلچیان و به قصد پیاده بخوردی که بکند
 بودند همکینه بجنجلی خان بارد و آمد و توقف جعفر قلچیان مکن نبود اگر اراک و رنی آمد شخر باقی نیاند انقض فضل خدا بود
 پادشاه و غم و اقدام و لیعهد و کوشش و جان نثار چاکران دست بهم داد و امروز که بجه هم شهر ریح الثانی است
 اینجانی را بر تبه ایل تو چان و توپ چهاره پریشان کرد که بی اختیار خود را بجا در خلص انداخت و خلص فرزند را همانند
 او کردم و شفاعتی از او در خاکپای و لیعهد شد و وقت طهر رضا قلچیان بجای پای و لیعهد ریحی فداه شرف شد
 و حال تحریر که چهار ساعت بفرود آمد و محمد حسین خان ایشک قاسی میرود که سنگر را بار و پیاد و دستخورد و در
 و قلعه گذارشته شد انشاء الله تعالی نواب خسرو میرزا با پنجره آرام و تو بجا نه بکرمان و سریرستی همیشه خود خواهر رفت

بود در خندق

اینجانی را بر تبه ایل تو چان و توپ چهاره پریشان کرد که بی اختیار خود را بجا در خلص انداخت و خلص فرزند را همانند
 او کردم و شفاعتی از او در خاکپای و لیعهد شد و وقت طهر رضا قلچیان بجای پای و لیعهد ریحی فداه شرف شد
 و حال تحریر که چهار ساعت بفرود آمد و محمد حسین خان ایشک قاسی میرود که سنگر را بار و پیاد و دستخورد و در
 و قلعه گذارشته شد انشاء الله تعالی نواب خسرو میرزا با پنجره آرام و تو بجا نه بکرمان و سریرستی همیشه خود خواهر رفت



عریضه خاک پای بها پرن را عالچاه محمد طاهر خان خواهد آورد لطفعلی دیوانه آدم من همان ساعت که رضاقلیان با من
 مصافحه کردی کاغذاسب دوامده بدارنخلانده آمده است لهذا این کاغذ را از دستادم که مبادا او را کند و چون
 کاغذ را دراز داشت قول خود بر نیاید جواب سایر فریادها شما انشاء الله تعالی بعد ازین عرض اتم کرد حالا دست من بود و دریا
 فارس و کرمان و نیشته باشید که ارضابطه و لیعهد تا امروز که کار قوچان گذشته بود و هیچکس جرات نفس کشیدن ندا
 اما امروز شربت دارد کاغذیست که قائم مقام از خراسان بوقایع نکار نوشته است
 صبا بلطف بگو آن غزاله غزاله که سر بکوه پیابان توداده ما را جاده خراسان را نشانیش پای مانده است و حالا میفرمایند پو
 یار سالی هنوز نرسیده است بی شما لطف کنید انشاء الله تعالی را حسب نخواست باز آید پنج رانج الف بچرید الما انچا کجاست
 مرغ نیکین خبر داشت که گلزاری هست احمد الله کارهای انچا همه خوب است که انیکه نقد و غله هیچ بهم نرسد اگر اگر او بگذارد
 و سرخس سیر رسات فراوان هست لاش دفر اتم استد عای ساغلو کرده اند و نقد نقد و غله میکنند لکن هم حضرات کرد
 به عادت کرده اند هم کاغذهای شما بسیار و نشین شده است تا نقدیر چه باشند این کاغذ آخری شام با انیکه بچس اینظر کان نشین
 و نشین شد و فی الواقع از غراب بود اما حکم شد که در این باب اول ملک شما را ببندد و السلام کاغذیست که مرحوم
 قائم مقام مرحوم محمد خان امیر نظام با اقتشام از خراسان نوشته است مخدوم
 مهران عسکر خان یا در معسکر نصرت اثر روانه است از فخر طیش محفل عیش امور شده و دخل حراست شاهنشاه و ولیعهد
 روح العالمین فدا امیر خاورد کرد و شش عید باید بگذرد تا باز بوقت بهار طبل مراجعت ساز کند و بعون الله تعالی
 صید فلکن و شکار اندازد و افرین بر آن پدر که چندین پسر از او در سفر چنیس ملثم موبکب سودمند دهمه در جان نثار بی و
 شجاری عدیل و نظیر دارد هر قدر نواب جهاکم میرزا و امت شوکت زاده پشروش احوال عالچاه اسمعیل خان بفرمایند جادوار
 چر که پاری بگریز خود را باین گشای دوی در راه خدمت دولت قاهره بگذارد حضرت ولیعهد روحی فدا چندان عنایت
 و مرحمت در حق او دارند که اگر شما اندکی از بسیار از ابدانید خلیگی کار حامل عریضه بالا خواهد گرفت بی انشاء الله میداد
 و خوب و السلام سواد رقم ولیعهد رضوان محمد طاب الله شراه است که بخط

قایم مقام بامیر نظام مرحوم صادر شده متعب اخافان محمد خان بامر نظام بد آنکه مسطور
 او مصحوب محمد صالح یک چار رسید و گذارش که گستانات اطلاع حاصل شد حجت پسران عالیه و ضرب
 شمشیر قریب بر عاتق عالی اشکار کردید و حال انکار نماید اما قطعید بلکه حقوقی خواهد شد که ان شاء الله تعالی کوی بدست
 آید بار داند و زغش شود و شک نداریم که هرگاه محمد خان بترقب را بهین حالت در گزینست بگذاریم و میرزا قاسم
 رکاب کنیم این دو مطلب معنی را بدین معنی خواهد آمد اما همان فرض تر از این کار داریم خیر از آنجا که الله تعالی خود سر
 و کمرش پر از خدایم که دشمن و بدخواه زبان انکار ندارد چه جا دوست و بیگانه و احسن با شهادت بر انصرت که
 برت و مرد را بهین حالت بگذاریم و بایم مثل عمارت است در نهایت خوبی و مرغوبی ساخته و آراسته که دود را
 و دود طرف داشته باشد و هر که بر چه خواهد در آن بکشد آنجا لجه پنج فوج تمام سواران رنوده قدیمی در ولایت زیاده
 از یک فوج هم جدید و برتر و قراجه داغ گرفته است سواره که دور که هم بقدر کفاف دارد و هیچ جا خبر نیست که
 او که دست یا طرد و خلاف ماکه خواهد از یک و افغان و هزاره و ترکمان هر روز در دیدن و دیگر داریم که گزینشی
 فرزندان خسرو میرزا چون زیاده بکشد و کار ما داشت داشته و تسایم که ان شاء الله تعالی اوایل جزا اندر لشکر داد
 سوار بعد از وضع اصف و الاغی و شمشیر دار و هزار سوار که آنجا لجه و عمارت کند قی خودمان باشند ان شاء الله تعالی
 بما برسد حالا وضع غریبی شده که آنجا لجه و با ایچی روس بطارم باید پاید و خسرو میرزا قبر بر میرود و میرزا قاسم
 حریت نمیدانم این کار چگونه صورت پذیر است حکایت چهار صد هزار تومان با آنکه از بکان که آنجا لجه بقدر شرح
 بسط داده بود در بطن آنجا لجه بشتل یک از سخنان بود که میرزا با خارج از دفتر است قول میرزا احمد صاحب خوشه میکند
 از سخنان دشمنان هیچ آسب با در رسید هر رسید یک دست او بود از آقا محمد حسن که دوستی پول چشم و کوشش او
 کور کرد و با وجود که بکانه و خویش را پس پیش کنانند برت صند قول صادر میکند و شهرت بر پول بگیرد و دوزخ
 فریدون میرزا شست میرزا محمد علی فرمانی را در این وقت کرده است و جواب اذیت که هر وقت محاسبه محمد
 پاکه در استی نوشت و همانا عیوب که تا میرزا احمد محول بود عرض میکرد و تا خودش محول کردیم هر که داند

دمانش و خوشد آشکار و نمایان گفت الوقت از تیشات آن کاغذ که باقا محمدن نوشته بود و بدست افتاد و مسکون
 و حق اینست که تحقیق و شفعی محاسبه آقا محمد حسن کا را مثال میرزا احمد نسبت کا میرزا محمد علی است و بهر رشته آن آقا
 هیچکدام از میرزاها مثل او ندارد و این خدمت را حکما بکناره آن کاغذ باید بکند تا اعراض و انکار با قبول و التماس
 مبدل گردد و ان احنات نیز بهین التیفات کند لکن چون مقرب حضرت میرزا اتقی سر رشته معاملات سنواتی ما
 و انکلیهها را در اولان غیر چنین میدانم که هر چه در ایام عطلت و سپکاری بمطالعه و فائز سالفه تحصیل علم کرده باشد حالا
 وقت آن است که در عمل آرد که چه اگر نیت بی فعل و علم بی عمل از قبیل مضارب میسود و درخت بی ثمر است العلم به تنقیل بال عمل
 و الا فاقرب الی الخیر عرض کرده بود که برای طلب محل فکری بفرمایم خود انصاف بده و در انسان که خبر قط و غلا و بر
 و سرا و جنک و دعوا هیچ بهم نمیرسد و را از باچان اگر چیزی داریم خودت از ما آگاه تری بی رای که حالا بخاطر میرسد
 همین است که از کثیر آصف الدوله و ملک الکتاب مسطور را ترا بکل رسانند و ملت خواهند که سر و میرزا را آفند و این
 انعالیجا بعالیجا میرزا اتقی و میرزا احمد علی تشویق و ترغیب نماید که از امثال این دو حساب چرب بافضل خدا درارند و عالیجا
 میرزا اسمعیل و میرزا احمد هم محاسبات و تشقان یکن لوی علی پس بپسند البته بی اتی نخواهد بود و دیگر هر وقت خسرو
 با سپاه انشاء الله فرستادی هرات را که فرستیم ایراد انعالیجا در امثال این قروض اشکال ندارد و در باب ظل السلطان
 و معتقد الدوله که فرموده ایم که هزار تومان قرض الحسنه را اگر ندادی البته البته بده اما پست هزار ال شاه است بمعتقد
 ربط ندارد و بخودش هم بخام دادیم که مطالبه کند فرزند می طما سب میرزا هم از کفکوی او استخراج احتمال دارد و در
 در آستانه اما یون ملاقات کنی خود حرف بزنی لا شک بهتر و جزو تری کند را می اسمعیل آدم ظل السلطان هم هر چه حساب
 در غلخال دارد و باید پاک شود و انشاء الله تعالی طوری بر کرد که آه و ناله ظل السلطان از در اختلافه تا اینجا نرسد اما
 از نو هیچ نباید داد هر چه بدیم از همدان ویز و انشاء الله خواهیم داد و سید خوار غله که آصف الدوله نوشته بط
 بدیوان ندارد و قیام مقام ایتیمالات کریم و تعارفی کرده است شاید آصف الدوله در باب حل و نقل آن بدار
 خواستی از انعالیجا کرده باشد و جی که با و لا و مرحوم محمد خان ایر وانی داده اند اگر همان است که از کریمش برقرار بود

انعالیجاه الله باشد که بعد از خواستهای فاضل الدوله نصف مستمری سغلیان را در وجه و رشده
 برقرار کردیم و اگر از غری است چنان در نظر داریم که خبر آساید و معاش جزئی بهیشتره امیر اصلاخان خان نبود علی بر
 انعامی شاید در کرمان و اصفهان بسیار اولاد محمد خان داده باشیم این تفصیل البیخته مرقوم داشتیم که مکرر
 مثل مواجب سلیم یک قبه که جز مواجب سلطان احمد خان است و او در همان است و سلیم یک در سراب
 جداگانه گرفته و حقیقت خرجی مکرر شده از میرزا حسین قزوینی مواخذہ باید نمود در باب شقاق که آقا جانی خان
 بکر مر و قیسین شده و میرزا قاجار در تبریز نگاه داشته و تو شمالان را استقلال داده و از جاکیر خان عرض
 نموده بسیار بسیار خورسند و شوق شدیم و از استقرار بجد الله کار بلوکات و ایالات نقض و عیسی ندارد و اما میرزا
 نوکر کار آمد نیست پیکار بودن او معنی ندارد اینجا برای ما چند نفر امثال او و اما معنی سلطان و حاتم خان که عامل
 دار و کسب و زراعت کرده تقع و ضرر رعیتی و حاکمی را خوب فهمیده باشند ضرر دارد و ازیم حالا که حاجی امامعلی در
 و حاتم خان عذر لنگ دارد و میرزا قاجار را بی استخاده و استشاره روانه حضور کنانته چنانکه بعد از چند سال عالی
 کل شقاقی روز اول در درقه تقاضای او برسد و روز دوم دو اب و در بهای علوفه و ملبوس در ازای ماکول
 و فوط و قطیغه را به پول حمام بر نداشتند و در نسیم عریان و جوغان ضمیمه الغنیمه بالا یاب بگوید خراسانیت که تهم
 مشهده محمد سضوی سلام الله علی راقده ما یضرب لیه اکباد الا بال هر که می آید اگر چندی دارد که بد به چه بهتر و اگر خوار
 که بکشد چنان برسد که دیکه سلیمان پاشای دمنلی دوسه نفر دمنال انداخته باین هموس آورده بود آخر بنابر احوال طوری کردیم
 باطهران برسند و معتز از فرزند خود مان بهرام میرزا می شود که خاقان و ثقات لا نفرت کود و بخنی چنین رحبت تا سایر اندیکان

دستور العمل کینه تحریر افی شهر شوال ۱۲۳۱

مترب انخان امیر نظام بداند که عریضه و سایر مسطورات انعالیجاه بنظر رسید در باب محمود پاشا و وزیریدان
 تفصیل عرض کرده بود استالمت نامه را با رقم سر دشت نزد انعالیجاه فرستادیم که انشاء الله تعالی او را باین دست او
 بآورد و اگر نیاید محضری که با وزیر مرقوم داشته ایم یا مفصلی از خود بملا عبد الغفریز القاد بعدا کند و اگر ان هم موثر
 نشود

مند

چاره گئی و در هر صبح این مقوله مهمات بمان سب که با قصاصت آدمی مجد و بشود فلان یونوا حتی یروا العذاب الایم
 آدمی که نزد وزیر رود باید ز همان نوکران که در آفرینانند اشباب شود و دیگر در باب کرد و دیدم که لقا میرزا صالح
 نام و صلیب داشته شخصی است و از روی و دوخواهی است بی آنزور که این مضمون نوشته شد با امر فرمود که انصافا
 دولت و ملک عثمانی کما در تحت اقتدار امپراطور است شادت کلا دارد و در نظر دارم که محمد حسین خان شکی قاسمی باید
 بفرستیم و درخواستی برای محبت بکنیم محمد حسین خان بزرگ این خدمت از سر که برود بجات عدیده بهتر و خوشتر است لکن به سرقت
 بکار است و الا مفارقت کند حرکت و قسری و ضروری خواهد بود و شوقی و طبعی دیگر چون از مضمون مسطور است لقا
 چنین مفهوم شد که لقا محمد خان قریب لقا مامور شد سلیمان باشد و فی الحقیقه شربت و بدایت در ابراهیم سار نوکر نامید شد لقا
 و نسبت کلا در انبیا با لقا و دیدم در باب مراد که باز تجدید عرضی را لقا شده است نسبت که هر روز تجدید حکمی را باشد
 و قضی الامر آنکه فیستغیان محفلان قاجار حاکم شد و میرزا محمد خان عال و خلعت حکومت را بار تم مصوب قاجار و نسبت
 و بعد از این وقایع لقا باید مصروف باشد که پول بجا نوزد و تقایا بوصول رسد و رعایا از او رضا که در سینه عرض
 میدهند آمده شوند و نفسی بغایت بکشند و بدیم به شرن خان مقصود شد چکی بر خلاف آن صادر شده تا کبکی در
 وصول طلبها مرحوم یونخان کردیم بطبعیر حکومت و ایالت مدد است پشخان و کار خود بد لکری مشغول باشد و لقا
 اهتمامی که باید و شاید بکند که طلب مرحوم یونخان در مرند نوزد و کفکوی ملک روش در محکم صدر الفضل کند
 قرار روش و مرند و در ابراهیم هر طور لقا چاره صلاح دانند با بختی و اقا ابراهیم بد امانت شنوان و سایر عا که ملک
 و آنکه شته ایم باید حکما با و برسد صد و بیرون نیاید و در مدتها سب میرزا هم هر طور رضا خاطرش باشد ما را
 هستیم و لقا چاره هم همین قاعده را باید معمول دارد و اقا حنیف آدم و یکجند که در دارالخلافه توقف نموده با مراد
 سخن داشته که ما این دو چشمه الدو سازشی بدیدگیل و کجا با لقا به تبر میزند که این دو نفر برود و در همیشه بچشم فرزند دینا
 و یا در طلب و یا بل مستم که در هر حال کمال و کجا باشد لقا میرزا ابراهیم مکید و در انخاب لقا و اصرار که چون بواسطه
 که چشمه الدو از غرستان کرد و فرزند طهم مرزا و لکان بود و لقا رضا که در امان لقا و ادولت که این خدمت را

ان شاء الله تعالی که مرضی خاطر فرزندان باشد صورت انجام دهد دیگر در باب لشکری ارغانی امپراطور که بسیار
 و بجای رسیده آنچه باید در قیمة وزیر مختار اظهار رضامندی نمودیم انعالیجاه هم اگر تواند که بطور خوش انصاف قبضه را کمپر دالته
 بسیار سپار جز است احضار میرزا احمد ستونی را که انعالیجاه بدان روش عرض کرده بود باید کاغذی که در این باب با نوشته شد
 ملاحظه کند حقیقت اینست که او استدعای احضار کرده بود و جوابی که با نوشته امین است که بعد از تفریح محاسبات کاغذ
 کپر و سپایه و این مطلب منافی با مضمون عراض انعالیجاه ندارد و دیگر در باب معاون و تنگ خان از قرار که انعالیجاه
 صلاح دیده اردا کتر کار میک خواهم پرسید و با تنگ خان گفتگو خواهم نمود لکن اصل کار است که انعالیجاه امر است
 و اهتمام کند که این کار انشاء الله تعالی مایه و پایه بهرساند و در باب شاطر انلو و خلخال که انعالیجاه تفصیلی عرض کرده حکم نمائید
 که سابقا مقوم داشته ایم البته بکنفران اعلی نظام که محل اعتماد باشد در میان شاطر انلو یک تحویلدار که ملاحظه خدمت
 بکندر میان خلخال بگذار و حکومت ایل رعیت با محمد علیخان و داد و ستد مال دیوان با تحویلدار باشد و بقایای طاعونی
 و لم یصل که آن عالیه بی پادشاه تخفیف مقرر شود و تحریرانی شهر سیرج الاول شده کاغذ است که مرحوم
 قائم مقام میرزا برزک وزیر نواب اما مویر دمی میرزا از
 از خراسان نوشته است هر کس که بیت جام دارد سلطانی جام دارد سلطانی جام دارد و اگر
 خواجه راست میگفت میرزا علیخان که جام در دستش است بایست یکدایه شلغم داشته باشد که خودش را که شلغمی نمیرد تا با ما
 که همان این سرزمین چه رسد عالیا نیز بگرد و روش کاه بگاه پر پر و زنگندم و در اردوی خرس صد من کیصا جبران فرید
 نداشت امر و در منزل جام جو یکین و دصا جبران بهم نمیرسد قوت حیوان و انسان منحصر است بیرون و ببرد عالیه
 میرزا احمد میگفت کاغذی از خدمت میرزا برای تو آورده ام اما هنوز این اخلاص مندی زیارت فایض نشده جز جدال و
 و حلیفه خیری ندیده ام بی بعد از مجادلات و مجادلات شدیده و عیدیکه الله تعالی نکار خاد معجز نکار زیارت شده و از
 پا و شما بوده ام شکر بگردم و چون مضمون کاغذ فرعون و غار شس عالیه مشارالیه خیری دیگر نبود با آنکه در این وادی غمی
 دمی زرع از هر جهت خجالت حاصل بود باز یک طوری راه انداختیم که چون خودش خوب کسی است ان شاء الله تعالی و جد

و باینه نقص

مرفان قدس و لغت بزرگان لغت فی ال کون جانی شرم و النصف است

شما رضای من نخواهد کرد و از خدا میخواهم که تا زنده ام خلاف فرمایش شما از من صادر نشود و خواجسته فی و خواه کلی و
کرامت فرماید که از عهد و مدت توانم برآمد و قولی خدمتک جوارجی و اشهد علی العزیزه و حاجی و بی التجد فی ششیتک و الدوام
فی الاصل بخدمتک و السلام و سپاچه از مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام است
سجایک را احصی شاء علیک انت کما فیت نفسک ذات واجب عین کمال است و وصف امکان نقص خود آنچه دانند که از
کمال سخن را ندیده نفس را نرسیده که بر حضرت قدس شاخواند معانی چند که در طی لفظ آیند و از طبع بوط کرانند غایت خیا
انسانی است نه بالغ نشای ربانی طبع ناقص چه زاید گفت کمالش توان خواند و هم و خیال نفس قاصر چگونه که حد و نشان
توان گفت نه و هم و قیاس پای دانش کجا و پایستایش شایخ خیال کجا و معارج کمال عقل بشر محجوب و محسوس است و در
معقول و محسوس نیست اگر انجس طبع بخلت غیب راه بودی یا دید جس بر بنظر قدس نظر کشودی شایستی را که باین قوه عقل و
و قهر و شکر کشوده نظر اکبر در میان آیم و کلک ابرو در بنان حمدا حد بفکر خسر دگویم و شکر نعم بوک قلم جهات جهات
نه در عالم نقص عیب عالم ترغیب توان شده ناویده و ناشناخت رافت توان گفت نخست تهید معرفت کبابید
آنکا . تقدیم محبت شاید ذات پسر از بفکر و دانش ستودن بیاوردانی دعوی معرفت نمودن بدان مانده که نکر
و ضرر از بد فیر و شک و پیر و مهر روشن و عطر گلشن سخنی را ندر زندانی اب و خاک را با عالم پاک چه کار است و اعمی و مکرر
بامری و ششم چه بازار تعالی شأنه عما یقولون عجز از حد عین محمدت و اقرا یجمل عین معرفت است یختر استایش سزد
و برش باید که درنت وجود و شرح شود و شش زنجیر و قصور کزیری نیست و در دشت جان غزل باش شنبه و نظری نه وجود و چون
مبازر شل و مانند بری از شبه و انبار برابر انجام و آغاز نه کس دانند است چیزی مانند او و لا یفارق الخیر و لا یقاس الخیر
لیس کمله شئی و هو السمع البصیر عین وجودش نفس و جوب شد و انخای عدم از او سلوب تا حقیقت بسیطه آمد تعالی شأنه عن
ذلک بل احاط علما و قدر او و هویت محیطه نقض امکان بکمال جوب مقابل ثا و تا سبب ثانی صر کرد و ثبت خصائص لم یلد و لم یولد
و لکن له کفوا احد چون جمیع صفات خوبا رشاء و جرب بود خود بذاته عین صفات شد و جامع جمیع کمالات فهو العلم
کلمه و القدره کلماتش تقاضای معلومات نمود عالم صفات بد بد آور یعنی قدرت بر دگر دگر پس از تجلی ذات اشعه

صفات صورت اسماء جلوه کردیم هر اولی الاخره الباطن والظاهر دانش عین وجود است عین شهود جلوه
 وحدت انغوشه شهود کثرت است قوام نفس کثرت بدوام ذات وحدت عرش رحمن بر قوام اربع قرار گرفت نو
 یزدان اریها کل امکان ظهور یافت الرحمن علی العرش استوی وهو بالافی الاعلی اراطلاق تقلید آمد ارا عاقل تجدد
 نیم فیض از جنبه فصل در جنبش آمد شمع وجود بر بقاع تابش گرفت عوالم مرد و خلق پیدا شد حقایق جزو و کل مویدا گشت الاله
 والافرت مبارک الله احسن الخالقین کو عقل از عالم آمد پدید آورد بای نفس از سایه عقل شهود یافت طبع ظل نفس شد و جسم از طبع
 حاصل آمد طبایع اجسام بکلی ضرورت اریهوا صورت ترکیب یافت عوالم ایجاد بدین وضع و اسلوب نظم و ترتیب یافت و اجزای
 شمع موالیده گانه شد و موجب اشتطام زمانه پس از جمله موالیده ثلاث جنس حیوان اکل اجناس شد که قوه احساس داشت
 و نوع انسان اشرف انواع گشت که علت ابداع بود با بکلی چون اراده ازلی بر این بود که مخل امکان بیاراید باغ کیان بیاراید
 حقیقت انسانی موجود شد و کفر مخفی شهود گشت و اریخو وجودی قابل آمد مدرک کلیات جامع مقابلات که مخرن اسرار شهود
 شد و مطلع انوار قدس دانش کردید عالم کپر در جرم صغیر نهادند نقش قضا و طلم تقدیر کردند انینه صفات کمال کردید و کچند جاب
 و جلال عتوه جانش بر بهری و پشوانی شد جلوه جلالش سروری و پادشاهی بهر آن پاک به عالم خاک تشریف دارند سروران ملک
 بر صده و هر قدم نهادند پشوانان مادی راه وین گشتند پادشاهان حامی خلق زمین بر سر و غفلت هدایت انداخته شد و هر جاب
 حمایت افزاشه در هر عصر و عصر همچنان پشوانی خلق خاص پیغمبری بود و پاس داری ملک با نهدی و سروری تا نوبت نبوت
 بخواجه کینات و اشرف موجودات رسید و علت کیان و معنی کچن پنهان افکار گردید دور عالم که در عهد آدم شباهت نهالی
 بود و سروری در منزل نشو و قامت سر بر پرافت و پای پیچ وین قوی ساخت تماش شکوه در کلاخ شود و بکسر و غضب غبار بروج سیار
 و چون وقت آن رسید که شیوه رپ و فرود در دوش برک برافزاید عهد جناب خاتم بود و فصل بهار عالم بر بران پیش که راه ا
 و کیش خلق جهان نمودند بمنزل پیشکاری بودند که نمیدقد و م سلطان کند و لطیف بساط ایوان دهر پس چون صفه پیشگاه پست
 شد و سنج و کاه آراسته گشت خسرو و ملک شوی و پرتو نور هدی و خواج ارض سما و سرور هر دو سر آمد محمد محمود و صفی علیه السلام
 و التنا که مظهر شمانان است و بر هر نمایان و سلطان انبای رسل رسالار بادان سبل و نبوت جبرین دانش و خبر در



پایی قنوت بجا نبوت نهاد و سنده رسالت بمقدم جلالت پیار است و در جهان در عهد سعیدش حد کمال داشت و جلالت
 ذرات کون اعظم از نیک و بد چنان در عهد خود تجلی سعادت و تنیم شقاوت کرده بودند که تقدیم اصلاح و ترتیب خیر بود
 اتم و اکمل و شهودی اجل و اجل صورت نمی بست لاجرم حکمت خدائی و رحمت کبریائی مقتضی شد که خواجه گیتی خود ملک خیر
 کند کرد و بر حال صیبت نظر حضرتش حجت قاطعه بود و حقیقت جاسمه و رحمت عامه و کلیه پادشاهی ظاهر بانبوائی باطن جمع
 داشت در یاست نبوی با اسباب خسروی قرین فرمودیم دوتی و مبدائی که از دیرباز باین جنبه جدلی و حال بود
 قدرش عین رحمت شد و مهرش محض حکمت لطف و غنمش لامعنی یکی بود و بصورت فرق اندکی تقیض ظاهر و زکات
 سلطنت عدل کردی و بحکم باطن تربیت عقل نمودی و در هر حال از تعلیم حکم و احکام و تهذیب عقول و افهام و اهل نبودی تا فائز
 معاش و معاد امر را بر ابع و ایجاد را بشارت امرونی و دلائل شریل و دوحی تعلیم خلق جهان کرد و چو پند انکه شنایست با علما
 راز نهان بوجهان بصر حقایق و چ گرفت سیلها از موج معارف پا خواست که هر کس در خور بخت خویش بهی ازان رفت
 ندی روان کرد و کافران سپید و مؤمنان سعید را که در پایه صدق و لقا قنایت استعدا و استحقاق بود چنان عرض پر
 ساخت که این ملک درجات عالیه شد و آن ملک در کات ابدی فریق فی التیفر قومی داشت سرور از حجاب گرفتند
 و قومی بواسطه غیر رتبه خیر رسیدند چون حق تربیت او باشد و طرف جمیع خلائق از اربعین خدایی در نور و سع ممتلی ساخت و
 روز و وصل رسید و نوبت رجوع باصل آمد و ازان سبب چندی که ضرر و بارگاه ولایت کثیر سلطنت و هدایت در زیر
 داشت و نیت بریری و حمایت بر خلق زمین با سلطنت ظاهر و باطن مجموع بود و حجاب فرق پان جهان جلالت مروج
 در سایر اوقات همان ماده جنات و عدال که با تقصای ذات ما بین این دو وصف بود و نمود سنک شرف در میان افتاد
 و رحمت جمالی از سطوت جلالی بر کران شد چه تا مویک شریف نبوب از ساحت دنیا بخت علیا فرامید اصحاب
 اسباب لقا فرا هم کرده حق خلافت غصب کردند و بهت خلاف حق نصیب بعد ازان این شیوه شوم و عادت
 چنان ساری و سیر گشت که ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین آنکه شافع روز جزا بودند و شفعه را به عز او قلاب
 و قضا و غیرت مصطفی او شباهل رضی از هر یک در هر عهد که گاه امامت بکام گرامت میروند بموجب اقتضای

فی الحقیقه و غیرت

عود

از تخت و ملک که آنکه نگیرد و مملکت باطن که گفتار کند و از سلطنت ظاهر احقا تخت حضرت محبتی ذیل ظاهر بر ملک ظاهر
افتشاند و حضرتش با وی مطلق شد و زاده چند خلیفه نافع پس پسند خلافت انزال ابی طالب بدست غاصب افتاد
و یکچند سیاست ملک در یاست باین آل امیه و عباس بود صاحب عهد و عصر نیز با تشای حکمت الشرم غیبت فرمود
اما راست ایمان و اسلام که میراث خواجه نام بود و بلند ترک و تازی شد و ناموس پادشاهی در ورطه تباهی افتاد
گاهی شورش عرب بود و گاه قسرت عجم و گاه فتنه ترک و دلیلم نه از شرم و ادب نام و نشان ماند نه از رسم کیان ا
در میان ملک عجم گرفت خیل عرب حفظ ادب نکرد و لشکر ترک فتنه ترک برآورد و هر کجا سرکشی بود دعوی سهروری
بهره خود سری بر دهر کجا کتری بود پایه بهتری خواست و تبه برتری جست مردم بی ابر و حرص طمع بجائی رسید که چند
غاصب ملک حد و مذکشت و چاکری چند صاحب تخت سروری شدند تا کسان چشم پلید از کحل حیا بشدند و کشتی ملک
در گرداب فتن افتاد و خاتم جم در دست اهرمن ناز و غن در بلخ چمن راه یافت و در زمین بارنج و منج خج گرفت کار کیتی در
آمد ملک و ملت در اغتال افتاد و دید و روزگار در راه اشطار بود و دوشوق و دل پیغ و ده که باز کوهری جامع و خلعتی کامل از عالم
غیب ظهور نماید که بحکم جامعیت و کمال تراغ و حلال و جلال رفیع کند و شهر یاری باطن با ابعاداری ظاهر جمع خسرو ملک صبر
و معنی باشد و مالک رقی دنیا و عقبی و وارث حق ملک و ملت و ناظم دین و دولت و صاحب تخت و تاج کیان
شود و نایب صاحب عصر و زمان عمر با سودای این خیال نقش ضمیر زمانه بود و تائید مراد بر نشانه آمد و حکمت الهی
اقتضاکرد که بار دیگر ابر فیض احسان از بحر فضل چون مایه در شود و باران رحمت عام بر فراع ارواح و اجسام
بار و پس طینی شریف که بعد از انزل بر وجه اجل از امانین رحمت با دست و بنان قدرت تخمیر یافته بود و اول
جانش بر عرش بن یافته ارضع خلوت قدس بعد منخل انس در آلوده مشکوکه پر تو د آتش کردند و مرات صفات
قدس که از دیده غیر در پرده غیب بود عشو خود نمائی کرد و قامت دلربائی پفرات رحمت حق که از جمله جهان چهره نهان
داشت سایه شهود بر ساحت وجود پنداخت کلاش طور کلین نور پرورد وادی امین نخله روشن برآورد و شمع احسان و جمع
انسان پیروخت آب حیوان در جوی امکان پیاد نوریزدان از غرض رحمت تباید خست موعود شاد و شهود شد

راه عدم

نشسته
در بند خواجهکان



معهود ظاهر معلوم گشت شصت و نه روزمان و زمین مرزبان دنیا و دین بر تو ذات حق صورت جمال مطلق است
 قدس و بود غایت توس و سلطان النفس و اتفاق عنوان مصحف افلاق سایه لطف خدا مایه جود و ندی آیه
 فتح و علاء **فتح علی شاه** قاجار که عدل مصورت است و عقل منور و نفس مؤید و روح مجرب و مقدم پاک بجام حاکم نهاده
 بخت تلج و بخت پفرخت و صدر جبهه و قدر پارسا است الیوم انتخرت الامال و دعا و کوب المجد فی اقل العلی
 جهان و خلق جهان را کام دل حاصل شد زمین و دور زمان را عیش و طرب شامل گشت قدر مرکز خاک را اوج طالع
 افلاک در گذشت عالم حسن و کمین بر عالم قدس و تجرید بنایید مراج زمانه تغییر کرد جهان عراب تمییر یافت چرخ فر تو ترا
 جوانی تازه شد زال کتی چهره صباحت غازه کرد کلین و هر کلمه ای مل یار آرد گلش روزگار را موم نو بهار آمد شاخ
 شوکت که برک ریز بود عطر نر گشت باغ دولت که عرض نه برده عرصه و زد کرد دید ملک و ملت از دست غیر در آمد
 غوغای زاع الضحی باغ غنچه باغ گل خاص لیل شد و شاخ سر و جای تند و داختر از چند پر تو روشنی بود
 که مهر نشان فروغ و مهر خسران از چندان دعوی پادشاهی بود که شاه کیتی ظهور کند اکنون زیر تاج و کلاه چله فرد جبهه مذیوی
 که شاه همه عالم هست و ماه نبی آدم بهتر نیکوان است و خسر خسران و خواجها تاجداران و خاتم شهریاران و در فلک نبه
 اوست جان جهان زنده باد دست مطلع قدر را بد مقام است صاحب عصر را ناپ عام نیابت ایام کند جرات انام فر باید
 تنگ کرد و زارام سازد و سن و هر الکام آرد و السلام و **پیاچیه از هر خود هم میرزا الوالقاسم قائم مقام**
 سلم الله الرحمن الرحیم چون انسان خاصه آنا را که روز و شب بقدم ادب در حضرت سلطان جویای نام و دیوای می نمایند
 سلب زوایل و جلب فضایل لازم ذات و ملازم صفات است و کسی را این سعادت مقدر و تواند بود که ارجاعات در
 استعارات و لغزپ ارباب نظم و شعر کسب اداب بچند و هر کند خاطر را در شریعت و ضمیر را کمن معرفت نماید اینها در آ
 و باین غزنیه از لالی منظومات جمیع و دراری منشورات بدیده هر طری در سطر می بین نهاد و هر تپی بخانه معین حاجی داد
 و هر عبارتی را بعمارتی نشانید و هر اشارتی را بشارتی رسانید تا مجموع شود جامع هر که تحف و صحیفه اخشود و واید مصحف در
 شامل هر مقاله بصورت جلی و معنی کنی مل از ریاض فردوس تازه ترنجی رسم ترنج است که هر نو بهارش و در میوه
 در بهار

سفینه

این کتاب
 در کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی
 تهران
 ثبت شده است

در بدو شروع از انبام کرام حضرت مقرب سلطان پاشا خان بطنه الله با علی مدارج الیقین و العرفان مقصد رکزدانید و
بسم الله الحمید المجدانہ فعل لما یشاء ویرید و السلام سواد و رقم ولیعہد کہ بہ سپر امان الله خان والی
سنندج محمد حسن خان بنظم مرحوم قائم مقام انوشیروان علیچا ہشتیچہ الولایۃ العظام
چاکر زادہ ارادت فرجام محمد حسن خان نائب الایام کہ درستان بلند کہ چون عالیچا ہوا اشتباہ عمدۃ الولایۃ القظام
امیر الامراء العظام امان الله خان الی از بدایت کار چاکری و خدمت گذاری الی الان در ہر حال سچ و دفعہ
ارد قاتی خدمت گذاری و جان نثاری غفلت و اہمال نکردہ و گاہ و بیکاہ در طاعت آستان خلافت انجہ در توبہ
وارادت داشت بفعل آورده است لہذا بر ذمت ہمت و الاتیر واجب است کہ در ہر باب از لوازم رحمت و با
عالیچا ہمزئی لہ غافل نبود خبرئی و کلی امورات و اوضاع او را ہموارہ بنظر التفات و اہتمام ملحوظ داریم و ہر گاہ لازم
افتد اصلاح مشفقانہ و توجہ بیکرا نہ بذول سازیم و این مطلب مشہور و معلوم است کہ امرا و اولاد و اخدا و اوزار سایر امور
اہم و اقدم و اہتمام در اصلاح آن النسب و الزم است و امر و زبردہ و اولاد و عمدہ اخلاف عالیچا ہمزئی لہ انجا
کہ ہم بحسب سن اکیبر است ہم بپایہ منصب برتر ہر چندی از الزام آستان شائستہای کسب سعادت کردہ و ہمہ وقت
از دیگران مشغول انجام خدمت و مشمول اقسام تربیت بودہ یکد و بار در اردوی سلطانیہ و اوجان ہم بحضور و الا
وضع فائیت و استعداد و در نظر مرحمت کتر مقبول و تسخیر آمدہ و از روز نخست پرتو التفات و عنایتی کامل بساحت
حال و انداختہ ایم و اور مستعد خدمت و قابل تربیت شائستہ شائستہ میدانیم کہ خانہ رادی مثل انعالیچا کہ سلفا بعد
زادہ صلب ارادت و پروردہ و ہر عہدیت باشد در غفوان شباب مانند ہمائی نورس کہ بی تربیت باغبان نشود
نمائند یا بیاراید و عاقبت مظہر نیات اعرجاج کرد و و بشیر و تبدیل چارہ استیلاج افتد اگر چہ منصب جلیل
کروستان از میامن الطاف باللہ سبحانی نظر فرید خدمت و حقوق قدست والدہ انعالیچا انسلا بعد نسل و فرعا بعد
در دودمان اوثانیت و برقرار خواهد بود و انعالیچا ہیکم فرمان ہایون شائستہای بر تہ دراشت و منصب نیابت مغرور
ولیکن چون اولاد عالیچا ہ منجہ بفر است باید انعالیچا ہ از این نکتہ آگاہ باشد کہ در پیشگاه حضرت ہایون مدارقرب

است



است

بکام دل سبلی دهد فصلی نکار و دیگر باره بخاطر رسید که اینک مرکب شایسته رسید و ناپ السلطنه رفت لشکر
 از دوسه سمت ارس و آور و عمده شاه سیورسات و چیره میخواستون شاه موجب و راتبه کرانی ولایت را غراب کرد
 مالیات از ملک و وصول نمیشود از شاه پول نمیرسد قون بی پول جنگ نمیکند دشمن بی جنگ ارش بر نمیرود و اگر اندک
 غفلت در این حالت رود و نزدیک خدا و سایه خدا در عذاب و عقاب خواهیم بود و لابد در دل ناگفته گذاشتیم و احوالات را
 محول بقبر یاد نمودم پرسید آگاه است و السلام **تقیام مقام بزرگ از قول و لیعهد مرحوم نوشته**
 تقیام مقام چاکر فدوی پایدار از استانه رحمت تاشیانه رحمت خلیلی راه است هنگام از سعادت چیده سانی نوعی
 آسانی یابد و استیفاء خطی بکام دل حاصل نماید هر روز از خوان مراحم خسروانی راتبه خاصی باشد و از خون خور و نهنگ
 اینولا استخلاص هر که بچنان نعمت رسد که از چنین رحمت کند آسوده گان نارنجیم است از عذاب الیم چنان رسیده
 عیم چنین پوسته کاه و در موش و افغان حضرت است و کاه و در موش و افغان حضرت است و کاه و در موش و افغان حضرت است
 و طرب است و قضای انچرا چه بساط تعب بشکر اینکه از امان چنین رسیده و بمقامی چنان رسیده که از تو تر خدا ام
 اعتبار همیون و قویالی تعارفات روز افزون دایم دیش و نشاط و پیوسته و در حرمت و انبساط هشته از کار و مشو
 اینولا غافل نماند و من بعد ما جانک بین العلم لوزم من عمل عاقل گذارد از عرض مصالح دین و دولت خاموش کرد
 و تدبیر محام این سرحد را فراموش بخند شرفیابی خود را با محرومی بسجده و انصاف از پیش احکام ما بخند و اسلام
در مقام ضرب با مالی تیز تقیام مقام بزرگ از قول و لیعهد مرحوم نوشته
 خدایا راست گویم شنه از قوت ولی از ارش شواطم چیدن لب دندان ترکان خطارا بدین چو
 نباید آفریدن که از دست لب و دندان ایشان بدندان دست لب باید کردیدن میفرماید پلوهامی
 و ماش و دجهای افشرد و شش شاست که حضرت را کرده است اسب عربی بی اندازه و جنجور و دانه قزاقی کرده کما
 بخورد و بدستی نمیکند خلاف یا بولای و دونه که تا قدری جز یادید و در قوروق بی مانع چیده دل دندان و لکه متری
 که تیارش نمیکند میزند ای کلبن تازه خاربورت اول بر بای باغمان رفت از تاریخی که شیخ الاسلام تر بر نقشه

و از نیم راجه غم از کرد

در چارچوب بند هر دو به بود غیر زدار

بر امام و مؤمنان

از پیش در کرده ما انما مجارم ما مجاس است و بالثقات و مکارم ما موانس کرچه از طبع اند هر دو به بود شادی زغم
در چارچوب بند هر دو به بود غیر زدار اگر صحبت ارباب کمال را طالب باشد مثل جناب حاجی فاضلی و حاجی عبد
بک ادب کالی در آن شهر است پرکار و کم خوراک و موافق عقل و معاشش و امساک العیاذ بالله کرده ملاک
لوده خداست و هر قدر بل امتلا بگویند بل من مزید میگویند مثل ابوهای پرخورکم دو آفت کاه و غارت
قربان افندیهای رومی و پادریهای فرنگی برودند آن علم فضیلت داشتند که جواب پادری بنویسند
غیرت و حمیت دارند که مثل افندیهای روم در مسجد و راه کلدسته را به بند خلق را همچنانکه بالفعل روی
بر روی دارند و خط ملک و حر است دین خودشان بخوانند ماشاء الله و قی که بچه دیری میکنند تنی که امرو
بر روی سپاه عثمانی باید کشید میرزا این اصفهانی میکشند شکار خانگی و شعار دیوانی را اعتقاد دارند
باری حال که باین شدت دلاورد و دلیر و صاحب کز و دشمنی زدم رنج کنند و بایغی بچین کنند و رقم مبارک
با شعار شامه راست و شهادت در جریاب و شمار و قاف و تسلیم علی مرتب البک
مرحبا ای عشق خوش سروای ای دای جمله علت های ای علاج تحت ناموس ای تو افلاطون و چار
کارهای روزگار همه نو تازه است و بایحیرت و تعجب بی اندازه جناب میرزا محمد جعفر حکم و فتوی نوشته در حضرت
اعلی بقرامضا مقرون گشته است که هر کجا خسته و رنجور است در موبک منصور نمائند تا علت و باد و موقف و الانیست
خیر واکاه ارواد حرم و رگاه باین کار معین و موکلند که هر که را عارضه و رحمتی رسد فوراً خبر کنند سبحان الله
پس چرا این شدت از دل من غافلند که خودنی نفسه بایه و با و طاعون است و عاجز کن اسطود افلاطون رقم حکومت
ارومیه نواب ملک قاسم میرزا حضرت مالک الملک چون جلت عظمت و عظمت قدرته چون
خواهد لطیف جامع کند و فیض شایع ولایت عدل بر عراض ملک کار دنا احکام عدالت در اقطار جاری کنند و اقسام
نعم بر اصفاف نام و دارند مقصیبات این حکمت موجب تمکن و استقرار در ساعات و صفحات آذربایجان شد تاثیر
حال که تشریف سعادت و اجلال داریم ابواب را رفت بر اقطاع مملکت کشود و هر ناحیتی را غاطفی فرموده و هر طایفه را ر

که سایه لطف و رحمت است و مایه امن و نفع رای ملک ارامی پادشاهی نیز با قضای اراده الهی ولایت عهد
 و دولت و عراست تنور ملک از جلای شایزادگان ازاده بماحول داشته و سخن مننه کاقلب من الصدر والعین
 من الراس الذراع من العضد باینز شکر این برکت را لازم دیدیم که بهمانچه از جلال این تائید و تکریم از خدا
 رحیم و کریم نسبت بسایه خدا و از سایه خدا نسبت بنواب ما از ما هم بدو فوج بدو صورت بدو مکر فروع اصل خلافت
 که بدو رجب و ذی القعدة رسیده بهر قطری قطری کما رحیم و بهر ولای غنائی نیم و بهر شهری شهری دهیم علی هذا و اول
 عید عید شتم الله بالنصر والتأييد کوه درج حلال اختر برج اقبال امیرزاده مؤید مسعود سیف الملوك میزرا که ازین نسبت
 طرز ادب امر و عهده شرف اند و عهده شتاب باب بارای صواب جمع کرده در ولایت اردبیل و مشکین و خفحال الی حد
 کیلان و بطون موغان و فرغانه و قشقرق و اختیار و اویم و اچینیه و لدا صالحا و عا لکادقا و سیفا قاطعا و
 واقعا اکنون باید فرزندی در حفظ حد و دو ضبط تنور و تولیت امور و تربیت جمهور در رفع بدع مستحده و وضع سنن
 سنی و انانی و جبهه کافی حسن کفایت و فضل درایت ظاهر کرده آثار عدل و سلوک از هر شهر و بلوک شایع دارد
 طریقه ایمنه ما را تابع آمده همیشه طالب باشد که خاطری از او آسوده باشد و ملکی در حمایت او غنوده امیدوار این
 غافل نماید تا خلق را با او صوابی و خدا را با او عقاب نباشد کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیه حکام و ضابطها
 و فضلا و قضا و علما و وجوه بلاد و افراد و آحاد مزبوره او را تابع و مطیع و حکم او را تالی و ثانی حکم ما دانند و السلام
 رقم مواجب اقا عبد الرزاق پیکر و نبلی تبری آنکه رزاق علی الاطلاق سبقت
 نعمته و سبقت رحمته ذات اشرف ما را در اسطر رزق عباد و رابطه نظم بلا تکرار و بشکرانه این نعمت بر ذمت همت
 لازم داشته ایم که هر یک را از بندگان دیرین و چاکران ارادت این در آستان آسمان پنهان با انجام خدمت
 شتابد اضعاف نعمت در یابیدن عمل صالحا فله جزا بحسن و سزیدن از ناسر اعماله و بالنت پناه شهاب استه
 مقرب درگاه عبد الرزاق پیکر که عمری در حضرت فلک رفت قامت خدمت فم و لبان قلم سرفرم کرده در دیوان
 انشا بقیم مهام لایقه و تزییم از قام فایقه مشغولست و مکتوبات او در نظر ما مقبول علا و بر خدمت و فخر و فدویت

تا بنحی شمل بر اثر شاه عالمناه و غزوات مانگاشته و خاطر مبارک را ز حسن رفتار و لطف کردار خود خوش داشته
 درازای این خدمت و عبادت و سزای آن قدمت و ارادت شمه از مراحم خود یوانه و مکارم پسرانه مبلغ
 فلان بر موجب و مستری او افزودیم و السلام **رقم حکومت لنگرلو** آنکه صانع کریم و حاکم حکیم با قضا
 رحمت واسعه و حکمت ساطعه ملک شهبود را بفیض و جواد مآثرین داده و دست اقتدار مارا به بسط عدل احسان
 و قبض جور و عدوان گشاده مالک الملک ^{تو الله تعالی} من قنار الی سیدک انخیر انک علی کل شیء قدير بشکرت این نعم والا چه شهادت
 هم والا داشته ایم که بساط عدل و انصاف در اطراف اکثاف گسترده ایم هر ملکی را حاکم عادل و عاقل
 و ناظم کافل و کامل بر کاریم نور احسان بر نوع انسان بهر آیت عنایت بر ساحت هر ولایت ظاهر سازیم سر بهم
 آیاتانی الا فاق فی الغنم حتی یقین لهم انه الحق عالجه مجتهد و نجیب براه صدقت و ارادت آگاه عمده اسرار ^{الغلام}
 کریم خان که در سفر و حضر و معروض خطب و خطب مشرم رکاب نصرت اثر بوده حسن خدمت و صدق نیت و کمال فرا
 و در وسیت و مراتب عدالت و عبودیت او مشهود خاطر اشرف گشته در امتحان سال فرخنده فال قوی نیل خیریت
 تحویل حکومت تومان نخوان و ناحیه ولی الکش و ایل لنگرلو را بعهد کفالت و کفایت او موکول فرمودیم که بد
 تمام بنظم محام و آبادی و ولایت مشغول شده بار عدیت بعد از انصاف رفتار نماید و ارجو بر اعتداف برکنار
 باشد و حوزه انکلت را از طرق و فترق مصون و مأمون و ایل رعیت را بفیض عاطفت و وصول مکرمت متمایل و
 ممنون سازد و بلده نواحی را پیشتر از شیر بجلیه آبادی در او در مقرر آنکه اعمال خجسته و کد خدا یان بلده و نواحی
 در پیش سفیدان انخ و السلام **رقم پاشی کری و تیول میرزا جعفر خان مهندس پاشی**
 آنکه مهندس نظام قدرو محاسب محام بشکر طاق به رواق کردون بی قائمه و ستون افزاشته و تدبیر مصالح الاما
 تبد ویرد و ایرافاک مقرر داشته دات اشرف مارا واسطه نظم دین و دولت و رابطه جمع شرع و شوکت کرد و ضبط
 ثغور اسلام و جیر کور انام را بعهد اوستام ماسپرده بر دست همت ما بحکم شرع مطاع و فرمان واجب الاتباع
 تمهید نظامی را قی و تجدید قراری لایق که موجب رضای خالق و عصام خلایق شود لازم آمد تا مقلد آن بر رعیت

کریخان

دوم

نخوان

غر و متقدّران سیف غر و راجتها و آداب جهاد و مستبد بر مقابل و مقاتله اعدای دین متعشقه شوکت اسلام ارشد
 خصام مصون و حوزه ملک از مدخلت شرک مصون آید فعلی بظاهر که موز قاتل و رسوم جدال ابقانون
 نظام تیس و این دین مبین بهتر و برتر دارند و دار و دوش ط جها و دفاع ضابطه و بلقاء و بطرح و طریقه
 سبزو بجا آید و آرد و فسترون از حد و حساب منظور نظر عاطفت نصاب آید عالیه فطانت و فراست آنجا
 سلامه اسماوات العظام میرزا جعفر مهندس که در بدایت جوانی حسب الاشاره تحصیل هندسی و ریاضی و تحصیل ادب
 نظام بملکت انگلیس مامور شدند پس از مدتی که حصول علم مامور به راهی بخیر بخیر باهر النور مافایز کشت او را و علم
 و عمل بر وجه اتم و اکمل از مودیم فی الحقیقه و در حساب و هندسه که بقانون ریاضی و تعیین قله و مسکن و بر
 لشکر و مسکن کامل مامور بود و در فن فادش و فکر فادش و در حل اشکال ریاضی بر فقرات اغلب بکس
 بطریق غالب و قاهر در ازای بن حسن تعلم بر بکلان تقدم یافته مهندسین سرکار اشرف را باشی و حدای
 شایسته از او ناشی گشته مقرر و اشتیم از این حسن تعلیم مستوجب مزید احسان و تکریم آمد متوجهات قریه فلان را در
 بده استند فلان بموجب تفصیل بتول ابدی و سیر و غال سردی ثبات فرمودیم الخ و السلام **تایم مقیم**
مرحوم بجناب آقا سید محمد مجتهد نوشته فطرات اثنی الشبکت کامل من العیون
 ادعیه انعت من القلب المحزون تهدي الى حضرت مولی الاعظم العلامه الا فحم صدر المجتهدین فخر التجوین رت
 الفضائل الفاضل الباذل سید السند عالم معالم الاسلام عارف قواعد الاحکام محقق شرایع الدین لمعه لومع
 الیقین تذکره الفضلاء و خیر العلماء سالک الامیان مدرک مدارک القرآن علم الهدی اعدوۃ الملک و الدین نصیر الاسلام
 و السلیل صانه الله سبحانه عن مصائب الزمان و ذنائب الخدثان و بعد فدا و دمی و فداء السید البجیل جرحا لا تمح
 مشوره و امات موت الفاضل النسل قلبا لا یرجى نشوره یا لها من مصیبه تهت بالانقر و دعت فی الافاق کلمات
 من الدعوی اقداح الاحداق لقد انیدم من ارکان الدین کن لا یمکن قیامه و تلکم فی الاسلام کلمه لا یستد انما له الله
 مدارس الاحکام و عظمت معالم الجلال و احرام مکبت علیه السماء بدعوی ساجده و تقبحت الارض بنفوس راحده

و غرضت
 و الدین

ناحت عليه الغافل وان شملت برزخ الفضائل قد كان علما بين العلماء وتاجا على راس الفضلاء سراجا
 وما جايست حتى بشرقة الاقارب والاباء عد وشجرة مورقة تستظل باقنانها الصادر والوارد وكان كحقيق
 اخبار النبي والائمة خير ولد قايق اسرار لوجي والتزيل شرعا كبر انشمن طيب الافادة ما كان ريتا واما البر
 والمعروف ما دام حي ونهى النفس عن الهوى فان الجثة هي المادى عرضت على المعلوم موم لا تقبل منه عدلا
 وصرفا وتخرج بفقده كاسا من اخرن صرفا لم اليد بت ضيغ الام واخران وصباح ابتكرت فجع موم واسبان وكم
 شقت حبيب العجلة والاصطبا ونزعت قيص السكينة والوقار والاولى ان نتمسك بعروة الصبر والاستسلام سبعا
 السيد الاحل ادم الله سلامته ونشر في الاقطار افاضته اذ في الاشيا والقضاء الله وما قدره والاستسلام برضا
 واما امره لما في من العلم والحكم والعقل والفضل والمعرفة بجاري الاقدار واخلاف الليل والنهار لو كانت الدنيا
 لا بها لكان رسول الله فيهما مخلد احمد الله على سلامته انباء الكرام الاناضل وسلايل الاخبار لائل لاسيما من
 بينهم كشمس بين الكواكب وشمس القلادة بين الدرر والثواب نجوم سما كل غاب كوكب بد الكوكب تاوى
 اليه كوكبه والسلام على سيد الانام والابرره الكرام مراسله قائم مقام مرحوم محمد علي با
 وقت رقتن حاجي حيدر عليخان بمكة كه از جانب قائم مقام برزك
 نوشته سلام هب من رياض القلب وناه على نسيم الخلد وهر من خائل لانس وفاق شمائل القدس
 على حضرة الهجاء والقدر وكعبة الغر والفخر ومحبة الفضل والمجد وميط الشوق والوجد ومختلف الالواء مجتمع
 الاراء وشيخ الامان مرتج الاقبال لانال محط للرجال محاطا بالجلال وبعد في الارواح جنود مجنده ثنائك
 منها اختلف واما قاف اختلف يا قوم اذني لبعض الحى عاشقة والاذن تعشق قبل العين احيانا كما في
 اختلف مع الامير الاجل في عالم الازل والقيت جايدهم الى الابد ولا يفوته طول الابد على يزيد المحب فلا
 غنان القلب كاتنا خنخشا احصا قواوده وادم خشف برى شت وطباق يطير نحو جناب الامير شوقا ووده اولابا لي
 غورا ونجا يا ليتني كنت معه او اقدرا ان اتبعه فما انا الا كاهر وهب الزمان ببعضه وترك بعضه في ارضه وقلبي في



ماه اصدقتها
 اذ كبره

على حث

لعل

مهر الورق

في مصر العزيز وجسمي في ارض تبرز من عجب الزمان حياه شخص ترحل بعضه وبعض باق ولقد ماجني في عامي هذا
عزم الحج وقصد البيت وكنت اعلل النفس بلعل وليت رايا ان يساعدا في الجدي لطوف البيت العتيق ووصل
انحل الشيق فلم تسعدني الفرصه وارقت الرخصه وصعدني الدهر عن مقصد الاصل ومنعت من نعمه
الوصل فسار الركاب ورحل الصحاب ووقيت فرداني العباد وانا عن نيل المراد بالكي من حرقة الفؤاد فاتخذت
المراسلات بدلا عن المواصلات واخذت اليراع للكشف الشاع عن وجه الحال وشرح نبذ ما يحتويه البال فاني
ان يكتب سورة الغرام ويدنو شعله الضرام لاني الان من فواح الامر وسوانح الدهر في حاله لا تحشمها المقاله ولا
في الرساله واين الاقلام من شرح اللام تحرق نار الغصاه ويضيئ عنهما الفضاء وتحد منها الارض والسما لا
الطروس وان تجدهم الدروس لن يغدوا الايام ولا يملغها فان شتمت الوقتوف على بعض من جالي الكليل فاستلوا عن
نيل الجليل وسيري اخبروا اين جدير عليان انه عليم بذات الصدور واين يحفظ سري وكنت احترته فيما
من صغبي وقربت مكانه عندي حتى اتخذ ولد اوسبته قلبا وكبد افعده ووصل الى جنابكم وانا في المطي يا كبر
في كل الامور عني ونظر اليكم يعني ويا وكم لمساني ونحرم عن جنابي ولما كان الابداء والاتحاف عادت بين
الخلان الاتاف اهديت بنا دى الامير الكبر كساع من صوف قمير وان كانت في غايه اتقاره ولم تجر عبره الااره
لكنخا ارسلت من ميت ولا نيت الى الال العباد ولا خير ان ينظر الامير عين القبول ويلعبه اقتداء بالرسول صلواته
عليهم جميعين الى يوم الدين نسل نذل ان تؤيدكم بخوده ويديم وجودكم منه وجوده آيين ايين والسلام خير حيام
ثبت الله قدمي يوم القيام **ارخانب وليعهد ميرور بمحمد علي باشا مصرى شته**
خطاب يطلع من مطالع القدر ويشرق عن مشارق الصدر فيسط الوار الاشواق ويشرق اقطار الافاق
الى من طلع نجمه فشر الانوار وغزني مصره مقصد الامصار فاضحي نير اشارتا وخيرا فاتيها حتى نشر الاعلام ونصر
الاسلام وسف الشجانه فاصفي ارض التهاة وقع طفاة النجد ورفع عماد المجد ضمن سلاية الحاج وامن مسالك
الفجاج امير الحرمين جاز الفخرين سابق دلاة العصر وسائق كحاه النصر والى عراض مصر محمد علي باشا وقد الله بانيام

انه قبل ان ينال من جليل فكرت وجيل امرك بالشرح به وقلد الاسماع عنه وعرقا مكالمك في اشعار الدين داعا
 المسلمين ورفع البدر البديع واعلاء الشريعة الشريفة فهاج القلب شوق لا يكون له فوق الكشف عما يحتم
 في العوايد بما يكتب بالمداد فارسلنا اليك رسولا امينا واحببنا له كتابا مسينا ثم انه لان قضى عليه وصعد بما
 امر به وانى اليه قضى بحجة ولا تقي ربه ووقع اصحابه عند الآريات في فريق من طغاة الاعراب وعافهم العواقب
 واصابهم الطوارق مستى لم يصل النيا احواب منك ولزوم تجديد المكاتب اليك فاجتنبنا من خالص الامناء
 وصالحى الكبراء اعلى الخدام وقادة الكرام عمدة النجباء العظام حيدر عليخان وجدنا الكتاب وسدنا الخطا
 لنعلم نبرة من صفاء الود اذ لك ونجد وعهدت معك ويخفى ميل القلب اليك وكما لا الاعتماد عليك فانه نشأ
 بسائر الببال والرسول ينحرك عن حقيقة الحال لما كان رسولنا المشارة اليه من يوثق به ويعتمد عليه لقينا الامور والاحوال
 اوصيناها بما يقتضيه الحال ونسل الله ان يجمعنا ولك في مادة المشاهدات كما جعنا توفيق المجاهدات ونستعين
 في كل الاحوال ومنه المبدأ واليه المال واستلام نامة وليعهد مبرور بسلطان روم
مصحوب قاسمخان ميرسنگ كه حامل عهد نامة مبارك بود والحمد لله
 الذي ايد الحق وشيّد الدين والفق بين قلوب المسلمين ولو انشقاقا في الارض جميعا واجتمعت المحن والانس ولو كان
 بعضهم لبعض ظمير اتم الف قلوبهم ولم تحف كرههم لكن الله الف بين قلوبهم وسهل صعب خطوبهم اعزير حكيم وعباده
 رحيم يا كمالا ملكا ملكا جانا ان تست وجملة دلها بفرمان توست سرپادشاهان كردن فسر از بدر كاه تويرين
 نيانه پادشاهي تر اسراست كه شهنشاهت بنده اند و خداوند انت پر شده صلح و جنگ شهر ياران و نام و ننگ
 تاجداران و قبض و بط ممالك و امن و خوف مسا لك جمله در دست قدرت تست و مسبوق مشيت تو لك الحمد على
 ما اوليت من نعمك و اسبغت من كرمك و نشرت من رافقك و بشرت من رحمتك و الصلوة على نبيك و اوليك
 و اصحابه و ائمتهم و استلام ما بعد پرشگاه اقباب مستطاب اعلى جناب عرش ما قبله بفضا قدرت و شوكت
 اشباب ملك خداي عدل حكيم رداي ظلم رداي شهر يار کشورستان شاهنشاه شاه نشان اقباب ملك دولت اسما

بآس وصولت مغرالدوله والدين محبت الاسلام و المسلمين سلطان البرتن و خاقان البحرین خداوند بخت و تخت
 و افسر عظم اکرم افتم تاجو سلطان محمود خان لازالت خدا دولته عاليه و اعلام شوکته ساميه معروف و مرفوع
 میدارد که دیرگاهی بود که این فخلص خالص الفواد را دیده امید و امل مفاوضات آنحضرت کردون محل و ششانی
 نیافته و انقباط الطاف عظمی اجداد برسات احوال فخالصت شاعر شافه راه اند و شد عراض و مفاوضات بکلی
 مسدود و بود آنچه باب طریق بخل و وسیل نفی مشهور نشد از این رکب در خاطر اراوت و ذخایر زاید الوصف آن
 بود و غنچه دل عقیدت منزل بهیچ با و صبا و نیم هر شکسته نمی گشت تا در این اوقات از حسن اتفاقات امر مسلم و آسایم
 در دولت ابد فرجام مت حصول و انجام یافت و آنچه مکنون و مکنون ضمیر صداقت سمیر بود از پر مغیبت جلوه نمود
 و عالیه رفیع جایگاه جلالت و ارادت اکاه بسالت و نبالت همراه صداقت و صرامت پناه مقرب آنحضرت
 قاسمیان سربسنگ پادکان نظام اردرگاه اشرف کسی بخرگاه امجد اعلی روانه پیشداین مطلب را حسن و سبب
 و اقرب و سایل دیده تبحر این ذریعه ارادت و دینه مبارزت و رزیده و ضمنی با اعتبار سلطنت آب میر
 که مجاهدین خالص الفواد در پاس حدود و دولت قوی بنسب و مساعی جمیده که در اتفاق و اتحاد این دو
 قوی شوکت خدا نموده البته از خارج بعضی عاقلان انقباط جلال رسیده و معلوم فرموده اند که این فخلص
 در خدمات حضرتین بی توادت لازمه کوشش و اهتمام دارد و باین غم و پدیده راه و رسم فرمان بری
 و طاعت فرق و تفاوت نمیکند و خود را در این که متوقف و متمکن است گماشته حکم هر دو دولت میداند
 و برداشته لطف و حضرت میخواند در همین سال نجمه فال سحر و تلاشی که در امر مصالحه دولتین و رفع فساد
 ملکین نموده بستی در گفتگو ارا نیطرف دادی که بلا ابتدا از این دولت باز زنده الروم فرستاد یقین است که
 تا حال معروف و اتفاق درگاه اقبال شده است و صدق نیت و خلوص و خلوص عقیدت و صفای قلب و صلاح
 جوی ادبیای این دولت از همین رسل و سایل که باز از الروم رفته و آمده و سبقتها و مجلتها و بی مضائقه که با که ارا
 بعمل آمده چنان نیست که برای ممالک آرای هاین ظاهر نشده باشد اوضاع واقعه مدینه ارزنده الروم

بعض

هم لاشکرت تا حال بر ضمیر قریب اثبات تشریحی پوشیده و پنجاه تنخواه بود که جام جهان فداست ضمیر نیر دوست الهام
 عرض حال و انجام حاجت است چشم داشت دولت ایران این است که ضمن این مصاحبه مبارکه که نوع اتحادی
 این شهر را تن جدار و دولتهای وایم اقرار نظر دوست و دشمن و دور و نزدیک جلو کند که مایه نیر و امید و ایلا و اعدا
 و ولتین و کمال اطمینان و استغناء سرحد نشینان ملکین باشد و حال زقرار که نظر مبارک ان عم تاجر و خواهد رسید
 قرار نامه جدید و مطلقا فصلی در این باب مرقوم نشده و رجال استود خصال ندرت پزد و ال علم الله تعالی چه مصلحت
 دیده اند که در این امر ایام که مایه نیر غام و صلاح کل اسلام است بالمره ساکت شد و کوشش اهر این ملکات بجای غفلت نموده و هر حال
 خواست بسیار بفرقی از این دولت پذیرفته باشد بلفظی نامزد و طری ناپسند و کرده اند که ناپذیرش آن خبر ابراهه بر این طری
 ذکر و بیان تفصیل در جهان داشت و با جمل بعد مایه ضمیر کن نامه از زنه ابروم در پای تخت بلند و در و اعتبار با بر چند سلطه تاهو
 ایران بعضی رسیده و از اوضاع امور و محاورات و مشاورات و سایر واقعات انجا استحضار ملوکانه حاصل شد از
 این رکیز که هر دو دولت و اسلام و حقیقت کی است و تقاوتی در میان نیست و احترام آنحضرت اسعد امجد اعلی
 و هر حال ملحوظ و منظور است امضا نامه مهور و مفصل مصحوب بقرب الحضره قاسم خان افشار داشتند و در فصول کلیه
 و اصول متشعبه که گفتگوئی نفرمودند و تجدیدی نکردند و چون اول انقطاع صلح و بدایت افتخار راه دوستی بود و تحمل و سکوت
 در امثال این امور را اولی دیدند و لیکن این غافل اولاد صافی ضمیر خود را پیملا حظ فرقی و توفیر نیکخواه و ارادت پیش
 هر دو دولت میدادند باذن دولت ابد مدت در عالم صدق و ارادت عرضه میداد که اعلی حضرت شاهنشاه و حجاج
 امیران از آنحضرت اعلی و شوکت اسنی چشم مهر و برادری است و این دولت ابد تو امان از ان دولت جاوید
 توقع مرافقت و یکا کنی این مخالفت کسرت هم الثقات عم اعظم اکرم تاجور را سر پای سود صلاح دنیا و آخرت خود و شمار دو بر خدا
 ظاهر است که بهیچ وجه من الوجوه از این طرف مطلبی و طبعی و غرضی نیست مگر همین که اولیای این دولت در عالم دوستی
 و موافقت فرقی بین اند و ولتین کنارند و با خود دارند و از خود شمارند و هر جا ناظر حرف و کلام میان آمده از این رکیز
 بود که در این باب خلاف توقعی ظاهر شده بالمثل در ماده اولیه قرار نامه قیودی که در باب کردستان و سمت بغداد

سهولت که در بعضی از شری
 در او از دیگر هم اس وقت
 و ملاحظه شان بن دولت

سیاح و حداد
غیره بزرگ است
در درون است
از رویای و غفلت
مکن دارند

دکتر

کرده و در مادتهاش قرار می که در باب سیم و حیدر الموداده اند اگر طلب پاک صاف عرق عدل و انصاف عم کرم باشد
حکم باشد حسب الواقع معلوم و مفهوم خواهد شد که غرض این اخلاص مندی چاوی جبه نبوده بجهانته شیراران تا جبار د و
بر دارند و برابر و ولت های دایم القرا یک جهش و یکانه و ممالک حانین اسلامند و در دمه اسلام با وصف این
امر ملاحظه این فرق و تفاوتها از چه راه است اگر واقعا هر که از دولتی روگردان شود بدولت دیگر موثر است و دان
با کراه و انجبار پیرضا و ختم سیمار موجب نقص شان و شوکت تا جباران است بایست در همین باب ملاحظه شان و شوکت
بالمساوات و بالمصافات نمایند و اگر تصاحب این سکه نه فراری و متخیر متوسل باعث بی نظمی ممالک و نا امنی مسالک و
سرحدات دبی اقتداری سرحد داران خواهد شد بایست مصلحت جانپن در رفع مفاسد ملکین را یکسان در نظر گرفته
باشند و ایادی دولت قاهره ایران برای تسهیل عمل و تقیل زحمات ان در بار کردن عمل مضایقتی از سیکه اینگونه
اشخاص را مجبار گیرند و بدیندیاری اجبار گیرند و بریندیاری اجبار نگیرند یا هر که انچاست مبالغه و معادله نماید یا بقانون
مستمر ایام و اعوام خاصی و پراضی شوندند ارند و هر شق از این شقوق که مرضی و مقبول خاطر سعادت مشمول عم
اکرم افخم تاج است همانرا عین صلاح و فلاح میدارند و بالطف کریمانه و انصاف ملوکانه آنحضرت و اشی و شطرنج پادشاه
دیگر بتاج و تخت هایون و در بخت افزون آنحضرت سپهر طت قسم است که منظور از این عرضها و مشروح و تفصیل داده
چند خان ایل و رفت و آمد چند نفر کردی است و این نکته برای اثاب ضیاء روشن خواهد بود که امثال این امور را چند
قابلیت منپساشد که از دولتی قویم بدولتی قدیم اظهار شود بلکه مقصود بالذات و علت غائی ذریعه و خواستاری این
خالص الفواد همین است که خواه و در این باب و خواه در سایر موارد فرق و توفیری با این دو لیتین عیسی نباشد بنای خوب
با این دولت موید و مشیت بگذرند و با این واسطه امری که موهم بدولت و کدورت باشد واقع نشود و دیگر امر و ای
باعث اکرم تا جبار است همواره بصدد ورمفاوضات مسفحانه و رجوع مهابت اتفاقیه خاطر اخلاص مقطور را خورسند و
سازند نامه خاقان مغفور بسلطان روم مصحوب قاسم خان **مهرنگ**
شکرو پاس منت خدایا که باریک باب رحمت بروی امل کشود و نظر زلفت بر تابعین سید انام انداخت و ملک اسلام

از وصمت الثقات مصون ساخت کار ملک و دین بکام شریعت حرب و کین در نیام رفت دل‌های رم دیده
لام کردید روزگار آشفته آرام پذیرفت در مای مراودات از دود دولت باز و مرغان مراسلات در پروازند
فاحمد لله علی عظیم نعمته و عظیم رحمته و الصلوة علی نبيه و رسوله الوجهه الذی عرف الحق و الذین و بسع کلمه
المسلمین و علی آلہ و اصحابہ المتوسلین باعقابہ و التسلام اما بعد برای چند سیای خسرو ملک فرای کفرزدای
شاهنشاه اسلام پناه الداری فی سبیل الله شصت هزار عادل ل فرخ رخ تاجدار و اکف کف مؤید پد مهر سپهر
فصل که شکوه بذل بدر قدر و به اوج موج سخاوت سلاح و جو بسنای سینای وجود و انای خیر و شر دارای قهر و قزبا
در مقام نظر سلطان التبرین و البحرین خادم الحرمین الشریفین سلطان محمود خان که تاج جهان است با شتر سعد قرین شاه
و با شاهر کام منشین بازگشوف و بشهود میدارد که چون تربت عالم گوین تبالیف و امتراج طبایع مختلفه المراج منوط و مربوط
و اشتقام جهان جز باینلاف و ارتباط جهانیان ممکن و معذور نیست و هرگز در عین محروم و الفت از غوائل خلاف و کلفت
مصون و مامون نمیتوان نیست حکمت جناب کردگار شوکت ملوک روزگار را میله ربط و ایستاد خسلق و رفع احدا
امر کرد و مشاعر ناسنس که در اوج حاصل و بودند بدست قدرت و حکمرانی و فرط رافت و مهر بانی ایشان پیرو و در هر عید و عصر
که باقتضای اختلاف طبایع غایب خلافی بین الرادایع ظاهر و واقع شبکس پیرو و ملوک و سلاطین و ملوک دفع و دفع فرمود و اما
در این عهد سیمون مسعود که چاکران اغتباب این دود دولت و حافظان اطراف این دود مملکت را در بین کمال مهر و خوشی
اسباب بخشش و ناعوشی فراهم آمد و بچند ناما از انوش و اطوار از خوب بعضی از خور و مستور بظهور رسید با فضل خباب
یاری کرد و باطن پاک خواجه نام یاوری و مددکاری نمود بکس پیرو و لیای دوتین رفیع تر از و خلاف بین الخضرین لعل
و سلم و اسلام و امن و امان دیگر باره موافق و معاذ شدند نوایر جنگ و کین که در ممالک سلیمین مضطرب و مشتبه بود
منطقی و منصفه گردید و کلفها بافت و کاوشها بسا رشتن مبدل کشت اسم مخالف از میان رفت رسم مخالف و سیاه
آمد جنگ و لقاء رخت سفر بست صلح و وفاق تشریف قدم دادای رسوم تنیت اردو و جانب لازم افتاد و تجدید عید
مراسلت برد و حضرت واجب آمد لهذا در این عهد خجسته و زمان فرخنده که طح عشرت افکند و پنج غمها بر کند بود عالیا رفیع

در این کتاب
نوشته شده است
که در این کتاب
نوشته شده است

جلادت و ارادت پناه بسالت و نبالت بمراد صداقت و صراحت اثباته مقرب الحضر العلیه قاسم خان شیک
پاده نظام را که تربیت یافته این دولت ابد دوام و تجربت کرده خدام بلند مقام است از طرف دوستان این
نامه محبت ختامه تجدید عهد و مراد و قدیمه و تاکید رسوم معاشرت توفیق نموده و ضمناً نگاشته خامه مودت علامه زیبا
که اگر چه این چند کاه نفاقى ظاهر در میان مرحد داران بهر سید بجلالت و نفاقی باطن دوستداران بود که با و
آن ایام خلاف را مجال امتدادی نمیشد و شعله صاف را مکان اشتدادی نمیپسود بل منبر له شعله فار بود که به شی
سرکشی کند و بزودی خاموشی پذیرد و کفنی بانه شهید که مقتد محب مجبور خبر این نیست که این خود از جانب
غبت بنی بر این نکته حکمت بود که استقلال این دولت چیز دال را که سالیان دراز در مرحد امن بوده و در ظل فضل
آسوده اندنسیان و غفلتی که لازم از زمان راحت و دوام فراغت است طاری نگشته نوع آگاهی و فطرت اشیای
حاصل شود که قدر امن و رفاه دارند و شکوه حمد آگند و جنس التیام و ولتین اسلام را بشعد جان خریدار آیند و بن
نعمت مواتات را بقلب مبالات انگف نمهند علم الله تعالی که این دوست صادق الولا بلا حظه همین دقایق و نکات
لسان و جنان از آنچه رفته و گذشته است با کمال تسلیم و رضاد در گذشته خواست خدا را هر چه بوده و شده عین خیر و صلاح
کل میداند و خاطر خود را کیف امکان بواقعات ایام ماضی خورسند و راضی میدارد و حال و بالفعل بقدر مشقت
دوره و مقدار غرول و قطره از ان دولت پایدار که و شکوه در دل ندارد و سهل است که قبل زین هم مهر و برادرى آن دوست
اعلی که کبر گنجایش خردیکه در دل مهر محبت پرور نگذاشته بود و آن کما کان مهر آن برادر را از قلب مودت جلب ترا
محبت و اخوت انجذاب اعلی را با تمام مال و ملک دنیا برابر بشمارد و این واقعات خبریه را در جلب این کوثر بسیار بی
و تاخیر دیده و همچو در نظر اعتنائی او محبت پیشتر می شود چون بشکند چنان شکوفه اول نشانده نمال که تکرید امیدوار
که همین پریشانی خبری که چند روزی در حدود مملکتین حادث شد عاقبت باعث جمعیت کامل و امنیت کلی شود بدین واسطه
نوع تاکیدى در امور دایره بین اجماعین بعمل آید که روز بروز مراتب اتحاد و اقتدار و دولت پایدار سپهر ایمان
در باب عهد و سابقه و شروط سالفه و ولتین که بر و ایام و کرد و شهر و اعوام فی الجمله احلاف یافته بود و این

ایام خجسته که عند مصالحه تبارکی و مبارکی بسته شد تجدید نظری رفت با تمام اولیای دولین خیر نظام و استحکام یافته
 و ثقیه امضای فصول را مفصل و مهور مصحوب عالچاه جلالت همراه مقرب انحضرت قاسم خان ارسال انحضرت مسخر
 نموده خبری خواهشی که در عالم مهر و محبت و برادری بود اظهار انفر زید اسعد ارشد پهل نبال دوحه دولت و اقبال
 ابد مدت پیر و انساب السلطنه القاهره الباهره عباس میرزا ابد الله بخونه و دوقه بفضل و منه تحول و مفوض شد
 و چون فرزند مغزی الیه حقیقت فرزند هر دو دولت پدید هر دو حضرت و حافظ شور و برود ملک است و در عهد
 صبی در سن شباب تا حال متجاوز است سال است که اوقات عمر و جوانی را بجای عشرت و کامرانی با کمال رنج و تعب
 صرف نمود اسلام کرده و کرات و مرات و معار که مجاهدات نقد جان و قایم دین پاک سید نام نموده و در بین اوقات
 مساعی حمید و مجاهد مشکوره و انفعاد و مصالحه و تسخیر و التیام مالی جان پس بند و دل داشته و هرگز تقدیم مهاد خیرین
 تفاوت و توفیر نگذاشته و در نیست که در دولت اسلام شایسته اشنا و احترام باشد و معنی که از روی صدق و وفای
 و عقیدت بعض و حضرت ابدانوس رساند و بغیر امضای عزم او پدر و شرف قبول و دود او را تاجر و مقرون کرد
 و دیگر آن برادر مهر پر و در مختار است و از این محبت سیر همین قدر اظهار کافی است و زیاده حاجت تکرار نیست پوخته
 حقایق کار و صور حالات و معات باشند و اسلام کاغذ نیست که بغاضل خان کروی
 نوشته است الا یا صبا بخند متی حجت من بخند لقد زادنی سر اک و جدا علی و جدی با و آمد و روی
 غبار آورد با دام شکوفه بر سر آورد کتاب مستطاب که مجموعه فضایل و ادب بود مصحوب میر اسمیل یک کرد
 رسید هر چه خواهش کرد و پاداش این بنت یزید فتم و قدوش را بر خلاف سایر ان قوم کرامی داشتم خوشبندی
 و صول کنوب شما و خوشوقتی از سلامتی مراج کثیر لا تباح در خوشنودی از جمع مطالب مهاد همه کی طرف که سطور است
 مرغوب داشته بودید باین دلیل که کله از نوشتن کاغذ بخا غیر داشتید هر چند میرزا علی نقی فرامانی باشد یا میرزا محمد
 اذریاچانی یا کر بلائی محمد تقی ابن کر بلائی محمد قربان که بالفعل در سقوط و پیر پورغ از جمله کرسی نشینان است کوی بوقت از
 استنهام میرامیدای تفوق بفرق لام ابتدا میگذار و فرقدین را شمع غلیظ خود نیشمار و دوحه در اوج فلک افلاک

دولت

نموده خبری خواهشی

و در من که گاهی بخود خود در خواب تحیرات شما گستاخی می کنم از آن است که فارغ بکشتن لغو و بچرخ و بر آفتاب نیارم
 و الا بخدا هر وقت آدمی بجانب شمار دانه خود شوق و ولع چنان است که هر موی در بدن من بتانی شود و هر یک بر یک
 پشی و پشی جویندنی کل جابجه هواک و دین دست و بنا را اگر جاسیتی هست همین است که پیزی از شما بنما نگار چشم
 و زبان اگر حاصلی دارند چنان است که سطراری از شما بنسپند یا بخوانند ورنه چند چه بود فایده پس نانی را اگر بدانی که هر بار که عد
 از شما برسد تاجه حد برای من شادی فراوانم گاه است با آن طور مصحح بانی و غمگساری که داری و ایم خراجی نرشت و مشط خراج
 خواهی شد من اگر هیچ تسلیم حق دارم همه رتبه ها محذره و مستور میشوند بکار افکار شما را چه افتاده که شادی و خوشنمایی نگفند
 خم شسته مکرر کان ابرویش بشکسته که رخسار شکرانش زان سبزه فغان که خوا بکه بگزید و در سایه سبیل کلبه شانش
 می تانی را باقتضای زبان حال نوشتم نه از مقوله اللقال بحر المعال است افسوس که اشراق خیال شما چنانم فریب داد که گویا
 حالا با چشم ایم و بی واسطه نامه در رسول سخن در پوسته بیخات بهخات ان سخنها که میان و آن غایبه زلف بزبان
 بودی و اکنون بر رسول است پیام عجب و البته هر کس عجب که شل شما را امروز هر گاه کا عذی نبوسید همه شکایت او ضا
 زمان باشد و زمام کارش در دست امثال بنده و میرزا سعید افشار بخت دنیای ما در یابی است که لای و خاشاک را را
 در هر سوچ هزاران میدهد و در مزاج را دما در حقیض قعر میدارد و حرفت ادب نه امروز نیست نه بوجوب و اگر چنین بود
 شما چنانکه در فضل و کمال حیدر عسیرید در جاه و مال نیز او حد و برآشید نه مثل حالاکه مانند سر و ازاده و تنی و دستید جمع
 ز خراف بقدر مصارف مقدور نفیس کرد و اگر در بنده بالمثل وجه معاش و راه اشعاشی مظنون باشد از آن است
 که من نیز چنان اهل و غرومند نه ام امید دارم که اگر خزان پر ویز و دقایق قارون و حاصلات املاک ربح سکون
 از من باشد و بر پای یک مونس جان و یار هم زبان شمار تو اغم نمود صحبت یوسف به از درایم معدود چه فایده که
 و در زمان حضرت یعقوب را در حضرت این صحبت جان میدارد که و اچسنت عیناه من الحزن و یوسف صدیق را
 در حبس غریزی بی تمیز چنان میکند که بشت فی السخن بضع سنین رست و کشتید من شمار از طرطن آدم اما برای رست
 دل شادی جان نه برای طواف در بختاران و عواف کوچه کبا پان حن و بچین فاضلان جسد این نیست که مجاز در جابان

بختاران و کوچه
 بابل و دولت
 تهران است

و معاشر چاهلان با سده المرء عدو لما جبل سجد الله تعالى من قرب الاما عادی و بعد الايامی لعل کو بر در آخور کا و
 و خرقه قدر دار و کرک و سکت را کند چنهم در ار مرغوب است نه بوی کلبه عطا را تا غلط ایام فی باناری بغضاسا
 ای پو فازمانه و بد عهد روز کار آنسه بغلط کی و فاکن عجیزه انکه راع تر انجبت طوطی بجان بود و لاهول کنان
 می گفت سزاوار من آننی که بازانی بر سر دیوانی میسر فی خرامان پارسا راس انقدر زندان که بودیم طویل زندان قدر ترا
 تشنه مستغنی میداند نه سراب بلنی در مذاق قطیان خون بود نعل انقار میداند لیکن بشرون اسب و استر را
 شمار و غرم عیادت اجاب قحط است و دیگر از انجا پ از مواکب پاشد و حال آنکه الملق چرخ کرد و زاقابل کوب شما نمیتوان گفت
 و الا از قول ثنائی مجازی میگویم که رای رکوب آری بر تنک نهم نه زین نه پیچومه و خورشید بر اشب و او هم باش
 خسته شدم از بس سپوده بخاری کردم هیچ از جواب مکتوب شما نتوشتم بار میز را علی شرجع شده تا چار و استلام
 بواله تعالی شانه العزیز

در باب فارس که امر و فرشته بود همه قومات شمارا بنظر و لیعذر روحی فداه رساندم فرمودند از خود همسایه ای
 نداریم از خاک تریم از مور صعیف تر زور و قوت ما همان نظر توجه و الثقات حضرت شاهنشاه است پر و بال ما همان
 فرمایشات و دستورالعلمای ظل الله محال است که تا اقصای رای ما یون را تقسیم اگر صد هزار تنک بلا بر سر باریر
 یک کلغی بیا و اشش پیدا کنیم که ما کیستیم چیستیم چه کاره ایم و ستان کو کلغی خان کجا بود کالیت پین میدی الفسال
 وزیر حکم و فرمان خدیو پهلایم بهار و تابستان و رستانان یکی است پیش زعید و بعد از عید نمیدانم هر وقت و هر طور
 که بر دیاب فرست مییم و سریع و هرگاه فرمایند سلیم و مطیع بندکان را بر سر خود حکم نیست تو کری یعنی چه و از خود نیک و بد
 داشتن و بخود سر و فرمیدن چه هر چه امر شنید است و هر چه نمی شنید غیر این چیزی بغیر قاصر مانمیرشد و استلام ایضا
 تصدقت شوم رفی که از مواقع سفر و وقایع ظفر و کب منصور شرف صد و ریافته بوزارت شنید انم بکدام عارت
 عرض کنم که شکرانه چه بود شاید چه نه نه که رایت نصرت برست که عزیمت کندیم غنیمت غنیمت هم نظر اندر طغری
 بود آخر و خند توئی شا هر چون بفریدون علم کاویان بسی شرمند ام هر که محروم شد ز خدمت شاه در کارش

ادعیا غیره

شاه شهنشاه
 خدیو پهلایم
 شایسته

دور در بارگاه شاهای و سبای از آن مردم و از مردم نام

بدر

همیشه در این اندیشه بوده ام که خدا چنان اسباب فراهم آورد که در رکاب قبله عالم اول کسی که خود بسپاه دشمن زد و کشتن
 و در ما پیشم حاشا که ز سوختن پندشیم پروا نشمن انجمن باشیم **رقعه ایست که قایم مقام نبوا**
سیف الملوك میز انوشته دست سیف الملوك و اتنا حسابک صیف و الملوك تلوح همچو آینه
 سخن القاشد که این طر حرف تواند زده آنها که در نش افواج فیو بسند و سطر با کج و بلام **رقعه ایست**
معلوم نیست کی نوشته است غنای وقت شوریه کان غت اگر تخم پسند اگر محبت
 و دام شراب الم در کشند اگر تلخ بایند دم در کشند **سخت شریف که از مقوله میر بعد از عسر و بر بعد از قهم و فوج** بعد از
 شدت فوج بعد از محنت بود خوشترین اوقات رسید و خاطر فرسوده را آسوده ساخت خدا فراد به شاکر
 و الاکتاف را اگر کهنار راست میدید این کچهها حالا کجا بود سبحان الله جایی که از روز اول نباش بر کجی شد را
 از انجا میخواستند هیچات هیچات درخت مقل نه خرابه نه شقا لو فضلا عن ذلک قصیر القامه و خفیف الهماء
 اویس للانسان فی علم القیافه من علامه مکر خیر صادقش میداند که بحق مطلق باشد یا بود ز غفاری که بصدق قاطع
 کرد ما را ال ندعقدت یاه انا ره حتی ترا غمسته الاشبار معقدا بقول زور بوده و خلاق دروغهای پر زور حق با
 و قایم نگار بود که چو بهای نوباع قاضی را با جاد و عشرات راضی نمیشد بر شما احتیاق کرد در دشت و استخفاف غرور
 میخواهد چه بودی از ترغیش بدستم افتادی چه استکین ایمان بدست درویشان یکی از امانت سه هزار تومان که
 خدا نخواسته تا حال نرسیده باشد چگونه سر ز خجالت بر آورم بر تو مکر این نظام که البته حالا دارد دوی هایون این
 تدبیر اندیشه با دوستی از غیب برون آید و کاری کند اما قیست حالا مصحف است جز اینکه تدبیر شما محول کرد و دوست
 انشاء الله کاری بشود چه میتواند فرمود در باب یزد و نواب ظل السلطان که در عالم نیکت خواهی بعضی اعضها کپرده بودند زاید
 و اثنی و مخطوط شدند بر حسن ای شما افرین بخوانند ما جان ایمان در زانو درین نذریم یزد و کرمان چو قاطعیت دارد و ولی
 چون بهر بخانه و بلوچ و سیستان اتصالی دارند باید خاطر جمع شویم که ملازمان سرکار ایشان طوری باریعت و همسایگان
 رفتار کنند که از پشت سر بفضل خدا مطمئن باشیم نشاء الله دشمنان خارجی دولت را در پیش داریم مثل یار سال نشود که ما بر سر حاکمان

رشید و فارسی بر کرمان امیرزاده سیف الملوک یاباده پشت دور و عنکوی قزوینی از شهر پشت و السلام علی من اتبع الهدی
 یکی از رفته جات است پسر من نوربصر من تو غافل نیستی تو چو از غافل گشت باغ ویران شود و درویشان
 نه عادت بی بریتانسیات امردان بزرگان سیم لوندان است نه مردان هرگاه در این ایام جوانی که بهار زندگانیست
 دل صبور بر این معرفت زنده کردی مردی و الا بحالت مردی مان ای پسر بگویش که روری به رشوی و السلام
 مرحوم قائم مقام شهابزاده خانم نوشته شده است فدایت شوم تصدقت کردم امان است
 در این سرپری و آخر عمر یک پسر زنی که قرارم بدو بدو بخود خواهد بجا نگاه شایسته هزاران کار و اگر آه لغوه اندوده
 و غل غبار میخیزد بغل چه پیرایش امیدم و بدکار بهاش را علانیه می پسندم و دایم در این اندیشه و تدبیرم
 که شاید بعضی جویم و کنار که گیرم اما هر قدر پیشتر در غایت میگویم بهتر به بند بلاش می افتم مشق میگویم که
 نه هم مقصد میگویم و در بلاش بدخوی است که مثل خود ندارد و جادویی است که فیل شاه را میغلطاند خود را
 و اصول باز و زبان آورده و رفیق در عید من حریف بقول عربها و کان تحت لسانها و در تیغ فیه سحر و جیب
 اثر آب اما قد لعنت من و بر او آب مستطاب شهابزاده انچه اکرم طعنه سبب میرزا بلغه الله بهای و دیش از تحقیق
 این باجرا الطماع و اندیشه چندی بر بار و خدمت سراسر سعادت ایشان کشور و صلاح چاکرانه عاجزانه کردم که دل بر فراق
 و او را طلاق دهم اذن و اجازت نه اند و ملاحظه رای جهان آرای و لیعهد روحی فدا را فرمود و در الا بحق حس
 و صحرای عالم وزیر کسی تربیت هر چه عجز و اسرار کردم منع و انکار کردند رسیدم که این فقرات را و یکمیری به عرض شما
 برسانم خود مسجبت خود و السلام مخدوم محرابان من از آن زمان که رفته مراودت حضور کی گشته
 شکستنی از شکست نه بود و دوری شکسته اکنون مدت دو سال قزون است که نه از آن طرف بریدی و سلامی و نه آرا
 قاصدی و پامی طایر یا کجا تبات رفته و کلبه مراودت را و رفته تو بگفتی که ای اکرم کفتم نیازی : عهد و پیمان و وفا
 و لداری و یاری ای که نه فراقی داری نه خدای و نه خفای نه خجسته و نه بخوابی نه برهم خوردی نه غفلتی نه مقدری که بکل
 بکل جان داد به که هر چه سزاوارت بخش آن و دشمار اطرب داد اما تعجب قیمت شما حاضر شد و نصب اسفرا مارا چشم بردارست

و شمارش و چشمی در بر به فرق است میان نگارش در بر خوشا بجا لکته مایه و معاشی از علل داری و هم انشائی در و صل
نه چو ماد لقا و و چمن سراب گرفتار روز و روز و ایم و شجاع بر یوز و شکر خدایا که طالع تا و بخت اسکندری داری
نبود کجائی که در آب کل تو نیست جز آنکه فراموش کاری و یاد یاران یار را میمون بود و خاصه کان لیلی آن مجنون بود
یاد آید ای مهان زین مرغزار یکت صبر و صبری در میان مرغزار این روا باشد که من در بندخت که شارب سبزه کاه
بر درخت فلفله از اشب بزمی نهاده و اسباب عیشی تربت داده و دلم پاله مطرم ناله اشکم شراب جلگرم کباب که
شمارا هوس چنسن بزمی و پیاد تماشای پهلان غمی است بی تحلفای بکلیه ام که ز می بچشم یاری بشمید ان کویت نظر
ایم زای منوائی بسم الله اگر حریف مائی و السلام رقم و لیعهد مرحوم است که میرزا عبد الوهاب
نوشته است دیر بی نظیر عطار و شان بجان الد و رانی و صفای الزمانی و سید الد و هر فید العصر
میرزا عبد الوهاب منشی الممالک بدانند که چون فرط را رفت متعصی ارقام ارقام غایت ارقام کثرت عطف متلزم
صد و درنا شرمعت اهتمام است لحد ابر و اندام ملاطفت نشانه صا و دریش و از قرار که انالچاه بمقرب انحضرت میرزا
رقعه کاشه و برخی فقرات دران مندرج داشته بود جلوه کر عرصه ظهور آمد که انالچاه از مراتب مکتوبه سرکار کا کاشی
نیست و کما بهر حقه استحضار بر مراحم غیر شاهی فی نواب ما را اعتقاد این بود که او حسب تصیفه و تجلیه خاطر از حقایق عنایا
مکتوبه چهر است و بواسطه تجلیه بفضایل و تجلیه از ردایل در عالم مکاشفه واقف مافی الضمیر آن بود که خاطر عالی علی
الظاهر اصدار ارقام را که عرف آداب ظاهر پرستان است وافی نبود و در نظر انور الکتاب همان اشتقاق
معنویه و الطاف باطنیه کافی می نمود اکنون در تحریر و تقریر و تشکیله آمد که انالچاه فوق النایه از انیمراتب غافل
و باقصی النایه از آن مرحله ذایل معلوم است که هنوز در تیره غفلت پی سپاراست و در قید حیرت گرفتار اشتقاق
کامله مادر بانالچاه ارغامت ظهور در حجاب مستور است و این نذر که ضوء القمر و شعاع الشمس محیط نزدیک و دور
چشم تو خود لایق دیدار نیست نور نه بانی نیست کین انوار نیست به سعی کن دیدات پنا شود لایق دیدار طعنه شود
از ان طرف مراتب ندریت و رقت معنوی انالچاه بسطی ظاهر تر از اعیان صوریه بر خاطر عاقلان است و اثبات

مستغنی از برهان الطاف بیه راه را باره خود فوق الغایه واعطاف علیه را نسبت بخوش با علی انصاریه دانست
 مدعوآت و مدعیات را عرض و انجاش بر بهت عنایت فرض دارند و السلام کاغذ نیست که
 از جانب و لمعهد مرحوم بعد از وقوعه گریان که سیف الملوک میز را گرفتار
 فرمان فرماید و گریان بیاورفت بر حرم ظل السلطان نوشته است
 برادر باجان برابر مهربانم شرح مفصله که نوشته بودی همه رسید برادر گرامی مام و یردی میز او اصف الدوله و ملک اب
 هم بعضی فقرات نوشته بودند که از ملاحظه هر یک آنها هزار بار بر لب حیرت و تعجب افزود و خود اندک فکر کن بن
 بعد از فضل خدا و وجود مبارک شایسته که از غیر آن برادر در همه عالم دنیا دارم و چربی همه و سبب از شل تو برادر میسی که درم چه
 خلاف قاعده از شما دیده ام که در تلافی آن امانت شما و اولاد شما را بخواهم و چه وقت اولاد خود را و شما را فرقی که داشته ام که عا
 بگذارم شاید در دامن از تصدق سپرد شاه صد مثل نیرد که حکایت داود و علی نپنا و علیه السلام است که نچو را بر روی
 نعلنج خود بخوابم اگر باز از شما شایسته باشی بسیار ستم است و الله من این طور آدم طعم کار تیره را و بخود در تیش نیتم از برادر می شل شما جان خود را
 درین مقام تاجه رسد بمال دنیا اما حفظ آبروی خودم و شما را واجب میدانم بخونم هزار بار شمار من بچند و هر نسبتی که بدتر از آن نیست مرد
 سپکار و لنگار دار اخلاقی من بد بیند و ز نهاد و شمارا بکند و نوحه غزل سیفها را بکند بیچ نقص خود ندیدم اما طاق آن ندارم که من
 اوضاع امسال که مرا از انصر گنم در کاذهای روم و روس و قزاق بنویسند یا خند حاجی که نواب را از قول جعفر آدم حیدر علی خان شنیدم
 بوی گل و بچمن را نماند ورنه بی مرغ اسکین چه خبر داشت که کلاری هست حسنعلی میرزا هوس نیرد که شما میر عبد العظیم در شای
 کاغذ نوشته بچام دادید پیاپی من هم بعد از آنکه نصر الله خان را بخوشی فرستادم و او ناخوشی کرد بر خواستم و آدم و خاک پای
 شاهنشاه استمد عا که درم قبول فرمودند مامور شدند رفتم بی آنکه طمع و توقی داشته باشم کار نیرد را درست کردم که گریان را بر روی
 آن که شتم سیف الملوک و سیف الدوله و بجز اسان آدم ان دو جابل مغرور کای بی هم نماندند کای بی بجل و نفل
 کوچ و عیش عوسی شمول شد کاه بفارسی سازش و کاوش کردند کاه باصفهان در افتادند و همه حاضرند و من که نبودم
 که مطلقا اذن و امانت را از منید انست خود سر خود ای متمد جامع الشرائط تلج و شخت بیا و من شاهنشاه قسم که مخالفت من

یک
 سیدان و سیدان
 سیدان و سیدان

سیدان و سیدان
 سیدان و سیدان

مثل انیکه نوشتم فرستان و سراوای نیمه قط و غلات قشون کشی یا یغزانی رعیت و لشکر است خودت برو و قشون را مرخص کن
 نه خود باین کاغذ من عتسنا کردی نه کاغذ ما را که بسیار نوکر یا نوشته بودم رساند بچا خبر بشدم که مثل ما کوئی دستگاه
 شعر بانی زود زود زود بکرمان رفته و جلد جلد بر کشته آه اژان رفتن درینغ از آمدن اگر شما از احوال رعیت
 یزد و کرمان خبر دارید بسیار غریب است که این طور کاغذ بمن بنویسید و بخت و ضرب را از فرزندان و نوکر با شما
 درینغ ندارید مگر چنین میدانید که فرافرا خود میتوانست کرمان برود یا بزور فارسی یا احدی جز خلق کرمان بنویس این
 بودیایی جز بد رفتاری و بد سلوکی داشت که حالا اخلاص کشیهای قدیم خودمان مثل میرزا حسین و زیریکه هر خواه تران
 اودی و در ایران کمتر داشتیم طوری هستند که از سایه ما آفراسیگند نیز در این خود انصاف ببینید علامه خدم و ششم پرفنی و اندر
 و دایره زاده و خرج ساخلو و فراریهای کرمان و شیراز و سیورسات قشون امداد و تعارفات آنها با آن مسدودی راهها و
 و ابودی خوراک چه طور ممکن بود مردم راضی باشند و مثل کرمان خودشان طالب بیکانه نشوند و انگاه در این حالت داین
 دشمن داری و این قشون بکا بداریم و هر محل چندین وزیر مختار و حاکم با فداکاران می کنند نوکرهای سیف الدوله هر یک که صح
 زود تر از خواب بیدار شوند وزیرند و هر یکی در محلی حاکم و امیر که بچیک حساب خود را نداده و رفتن اندامهای من بیک
 میرفتند و از اینک از آنها بر میداشتند مثل جهود که قسم محمد رضا خان هر چه با و خورنده اند از خلقش در آورد و خود
 آواره کند و علیقلی لشکر که شنیدم بعضی از ملاک و رسته مرحوم قلی خان در دست او بوده خورد و خرج آنها را من در تبریز
 مستعمل شده ام همدانی که در کرمان بودند بهم بسیار بد سلوکی کرده اند لکن چندین بار سیف الملک نوشتم آنها بی نظا
 عراقی رو شدند ملوک الطوائف باز آمده ز نهان نگاه مدار غرض را بفراستم اصرار و الحاح و سماجت کرد تا احدی که سما
 او با سماحت طبع من موافقت کرده سکوت کردم مثل پارسا که میر عظیم را من از این طرف خواستم شما را از نظر خود استید
 بعد سفر دارا بخلافه فرزند من نیاید که قرار در کار یزد بدیم بی دستور العمل کار نکنند مال دیوان ثور دپول خودت برسد
 ساخلو بگذرد امر سرحد مضبوط باشد نزد آن برادریم که آمد بهانه اینکه سرحد را معامله و رفتار من باطلانی است خصمانی داد
 دستور العمل گرفت عروس کشان دست او یزد کرد و بر کشت آتش بجان خلق زود و انتبازی راه انداخت و از این رنج حال هر چه کرده

خودش میداند و خداوند میدانی و نه من آخر الله واکه بعد از همه سعی و محک و اصلاح فکر با و تدبیر با بکار رفت قرار
 میرزا اسمعیل نوری گرفت و من لم یجعل الله ذرا فماله من نوری جان من کرا این نیست که همین سیف الدوله را بصواب دید
 میخواست از نیزه پروان کند نزد حسن علی میرزا برادر است این است که من با میدیرزا اسمعیل نوری نمیتوانم سرحدی را
 بگذارم و خودم خراسان نشینم اگر از ائمه بمن و توصیف تر باشد بهم نمیتوانم سرحد داری او خاطر جمع شوم شمی مرتبه
 زبردست و سر رشته دار پر زور درستی است امروز در کارهای دیگر دار که سر رشته و حساب در جنب آن بسیار
 خبری است هیچ میدانی که از همین حوادث کرمان چه تنها بکار من و زرایل و سیستان باشد بار و غریب خورد و چه قدر
 مرا پس انداخت حالا یک نیزه در خواب مانده که اگر اندک غفلت کنم کار قاین و طبس هم بهم میخورد این یکی را بر من رو داده اند
 که قشون از اقصی بلاد و از با بجان پادم در خراسان از پیش و باز بکب و اتفاق و دشمن خارجی بخاک و از پشت خاطر
 جمع نباشم رخنه توی خراسانم هم ایضا داشته بقتل مثل گندم در میان و دو سنگ آسیا آرد شود هزار بار نوشتم عجز کردم و
 کردم که ساخلوی نیزه در از طهران بفرستی بفرستادی لابد از خود آدم کند ششم آدمی هم از شما عامل ولایت خواهد بود دیگر
 اتفاق افتد یک چارپا را بد خراسان باید یکی بطهران برود تا جوابا چطور برسند موافق باشد یا مخلف من و شما از هم
 دور و از استوال جواب یکدیگر نیزه و خنجر آدمها مان دایم در نیزه در انتظار چارپا و خبر بجان عزیز خودت کار نمیکند فاسد
 میشود یکی از دو کار بالفعل بکن خودت و مرا و جمعی را خلاص بدی یا خرج عیال و مستمری خود را خودت بکسر سیف الدوله را
 بفرستی بشابور یا سبزوار با و بد هم سیف الملوک هرگز ربط بشما نداشته است و بالفعل مقصود است خود دادم و او شما
 مهلت بدید که کار فارس و کرمان را خوب یا بد بعد از فضل خدا طوری بگذارم اتوقت که انشاء الله تعالی امنیت بشود
 فراغت بهر رسید نیزه و بخوابی کرمان بخوابی فدای سر شماست بلکه کرمان طلبی فدای جان است سهل است جواب من
 دویم آنکه هرگاه همین حالا هم نیزه را میخواستی و قهقهه نظم بخارا میگفتی بسیار بار کاست بشتر که آدم و ساخلوش هم خودت فکر
 کنی از من کسی انجانا باشد بجان عزیزت قسم یک میان دوری جوش نمی دید منج و دوسر و فرود و دلا من چه مضایقه دادم
 بالفعل نیزه را بخوابی میدهم بعد از از انقباض بخوابی میدهم والسلام کاغذ نیست که مرحوم قایم مقام

از خراسان باصف الدوله نوشته است خداوندگار رحمت شتارا چون سابقا مصوب

آدم نواب بهمن میرزا عرض کرده بودم که حضرت ولیعهد روحی فداء خود با معدودی سوار متعاقب ترکمانان غارتگر
تشریف بردند بعد از آنکه عارضه را بچاپاری روانه حضور عالی ساخته واجب دانستم که خاطر عالی را از دور بگذرانم و سازم
اول آنکه بجای الله الاقبال و زرافرون شانه شاهی بچو و عاقبت فتح و نصرت برگشتند و بیل اسیر را خرمه و افرا آوردند و دست
سردار آنجا خان را نام کرد که در جنگات نواب شجاع السلطنه و کین الدوله هر دو بودیم اشتغال قنار و ارضای بهین ترکمان در
همان اوقات رستم خان چوله را اسیر کرده بود و امسال بحسن موافقا سیرجان رستم خان شد و بس ازیت بخلق خراسان را
بود و روزی که موکب الاوار شدند و او را داخل سرای آوردند زن و مرد و صغیر و کبیر از دروازه خیابان سفلی آمدند و از
همه و در جمع شدند که مانده بود که از هجوم عام تلف شود و از و نشل عید نوروز بود برای مردم خراسان خدا را شکر که حضرت
مستغنی در این ایام بالا مانهای ترکمان رسید و اسیرهای خوب بدست آمد که هر چه بیهوش و شتر چران و کاروانی برده بنهار
انشاء الله تعالی بدست می آید حضرت ولیعهد روحی فداء هر یک از مثرین رکاب را که خبرائی جلالت کرده بود بعد از مراجعت
نارزش درینش کلی فرمودند حتی بمشال تقی کرک که پوشاک از پوست مسک پس بر بوقبای زری اعلی و مثالهای کشیده
و جیه های مایه موت زنجیره دار و او را از پو او غلبه هم در این قحطی و نابودی هر طر بود رضایقه نشاندانی افکد اگر چه با آن همه
و ابرام کترین کتوان از طلب چند ساله سپاه بسطام و یکتیر از سواره و سپاه دارالمرز و سمنان ترسانند و یک از کارانچا الطینان
بهرسد و مثل شرفانی چاره محال رسیدن و رسیدن خبر اقی از دنبال نشود اما افضل خداوند تعالی و بخت شاهنشاه و
العالمین فداء امداد کرد و بهین ضرب که بالا مانها رسید حساب خود را کردند و افاقد کامل حاصل شد که کترین بسیار سعی کرد
که خود تشریف ببرند ولی خراسان را مامور فرمایند اول قبول فرمودند بعد بنیاد انعم چو طر شد که خود هم با والی تشریف بردند تا
سبب قدری تفاوت درین هنگام که خود عازمند و والی متوقف بهم خواهد رسید البته بند کافاتی حال مدای امور و
هیچگاه مدبر شد انشاء الله تعالی هیچ عیبت نقص حاصل نشود و کترین لازم نمیدانم که در باب ستامی که ساخلوند و سمنانی دامغانی و
تجدید عرضی کنیز که اگر العیض سابقه تاثیر کرده باشند اصل حال بهم نیکند و بنیادها را ز سر حد غار زم و قراق تاسیون و شانه

از کتب
نسخه

از کتب
نسخه

بخوابی و دولت اجماع کرده اند و درین حالت که اواز و مراجعت و لیعهد شایع میشود و تشون غیر خراسانی اینجا کم است خود
 میدنند که امرا و ای لازم هست یا نه حضرت ولیعهد روحی فدا آنچه مقدورشان بود در استحکام کار اینجا مضائقه نفرموده و صالدا
 روس و سرباز شاقی از بی پولی و بی ثانی کم مانده بود و متفرق شوند بعد از عید شقی که فوق آن امکان ندارد و طوری است که کردند و بود
 متقاعد فرمودند لطیفان بهم رسید که انشاء الله بعد از حرکت موکب و الا تا خبری از سر کار ولیعهد برسد بر سر خدمت خواهند آمد
 تشون خراسان را هم کرده اند و تعیین کردند و قرار بوسه چادر و مواجیب سیورسات را مثل از باجانی دادند و بچی ساخلو قلعه جا
 از بلوکات کوپا میشد جوانان خوب متوجه شتاب نموند و محال تحریر رضیه سپش نقض نامه که اسب که در این استان بسیار کم مانده
 و بسیار مشکل است که عوض اسقاط تو بخانه و غلامان و غلجیات و سواره خراسانی و از باجانی موجود شود اما چه چو کرمانی زوده خوب را
 همه را ایجاد خدمت مالی میکند و غیر یک را خدمتی فراخور حال رجوع فرموده اند که عداوتها عالجای مخدوم معظم کار کشکی مانندی را
 مجده عالی است و عالجای میز امیری نایب و میز امیر علی و میز احسن و از سپاهی سهراب خان سر قپ و قاسم خان قیدی
 و صمصام سر نیک و از ساخلو علی اسفرخان عجم و ابوالقاسم خان عرب بطوری غریب وضعی عجب مخلص زاده سرکار صا
 هم چون اسمش را بر علم طایقی است خدمت بجای را میکند و اختصا صاحبی جداگانه به کار کشکی دارد که هیچ ربط باین عوالم باختر
 ندارد و امیر زادگان عظام سیف الملوک میرزا و سیف الملوک میرزا و دیگر که شنبه بود و در و شدند حضرت ولیعهد و
 فدا به نواب سیف الملوک میرزا و سیف الملوک میرزا و دیگر که شنبه بود و در و شدند حضرت ولیعهد و
 زاده بزرگ میفرمودند باین سبب ویشب که گسترین در خدمتشان بود و هرگز جز شتر از دنیا و توبه بعضی فدا کو ریفند و کو بازا
 از شاهانته دارند که غرم عقیات فرمایند و میفرمودند و لیعهد شملت از زمان باینجا که در گسترین باقسام مختلفه عرض
 کردم اما تعجب است که امیر زاده بزرگ با آنکه مورد ضرب بود و طبع التماس و سهل التیاء و از نواب سیف الملوک میرزا و دیگر که
 مورد نوازش و التفات بود و همچنان میشد به غیر مورد خدمت خراسان بهیچانم نه او را باجانی میروم بهیچانم بهیچانم بهیچانم
 هرگز نمی آید از قرار که گسترین میفرمود نواب سیف الملوک میرزا و دیگر که شنبه بود و در و شدند حضرت ولیعهد و
 پذیرفتن از گسترین هم عمر باختر گرفته است و شتر سپه بکان خراسان اولی و دلیلمی بالا میبرد و دنیا و آخرتش همین توجه سرکار

اگر ولایتی محمد حسین میرزا محبت نشود باری بخودش استعدای توحی بزینل بیک حسین بیک کرده که از

اعاشی که پرتروض شده و بجان او نقدی خلعتی یاد سایر خالو باو امانند و سخی نامیرزاده در اسباب بگویند

بودی که برافت والاخر سید و امیدوار شود انشاء الله

پیر میرزا اب خان سرتپ را میرزاده یوزباشی کرده غلامان

که در تبریزند همه را با و سپرده و یکبار بر سر حد قرا و اع فرستاد

خدمت از ایدیه تحسین نوشته استد عا کرده است که پید

سپار محبتا میشود بقدر صد تومان دوستی توان

از آن محبتا را آنجا بدیند آنجا مقرر دارد که بیک

غلام میرزا احمد محمد

جان صلی

میرزا احمد محمد

میرزا احمد محمد

میرزا احمد محمد

میرزا احمد محمد

میرزا احمد محمد

میرزا احمد محمد

میرزا احمد محمد

میرزا احمد محمد

میرزا احمد محمد

گلستان یافت بیار این آتش که بر جان من است به سرد کن زان سان که کردی عزیزیل به خدا را شکر
 که بمن توجه خداوند کار اعظم کار ما آسان شد آتشها گلستان شد کردید نظر علی خان آمد مر این جایو زار سنا
 مراحم و سکار شاهنشاهی را در محافل عام و مجالس خاص تقرر نمود نواب نایب السلطنه در فکر توجیه و حیرت شد که چگونه مقام
 تلافی و تکافی این اشتقاق و عواطف بر ایند کترین دست بد عابر داشته متوسل بواطن اجداد طاهرین هستم
 و از فقر و شغف در پیر این نیکوچم این چار تا تحمل روانه شد که خبر و و دایمی را بشمار برساند فرصت نیست که تفصیلی حوا
 مطالب مرقوم خداوند کار داده شود و در شنبه دوازدهم ایلیچی را پنجاه راه می افتد تا قزوین خواهد آمد آنجا انشاء
 مهناذر شایر ساد می بفرستید که بدستور العمل محمد حسین خان رفتار کند و خلاف خواهشی در راهها برای ایلیچی
 نشود تا بجاک پای اقدس هلیون برسد نواب خسر و پیر زار با و صفت آن رفتار که بکمر پا و ف شد نوعی اغرا
 نمودند که هیچ شایر زاده فرنگستان نشده بود و تلافی آنرا انشاء الله تعالی شایر باین ایلیچی که آمده است بفرمایند
 بسیار خلق صادقی است منصف و بد ذات و متفرعن نیست بخصر صبه باشا طوری متفقند و فطرس شده که ذوق آن
 ممکن نیست لبسته کاغذ و تقارف سرکار در راهها با و برسد بسیار سیاحت اگر فرمائی بسرا فرازی او یا محمد حسن خان
 که او بنید صادر شود بداند که مراحم شاهنشاهی شامل حال دست فخر علی نور خواهد بود امید دارم که در تمام و کا
 و شهر با یکله عرض راه است از تقارفات و کرمی و خوش زبانی که خرجی ندارد و بایه افغان بشود و مضایقه نشود مستجاب
 او را هم قدری خوبرو قرار بید منزل و سکا آتش را البته خوب خواهد فرمود هر روزه تا انجام است الثاقای یا وودی از شایر
 با و بشو بسیار خوب است منظور نظر نایب السلطنه روحی فدای این است که حسن سلوک باین طوری شود که رف بدنامی
 کمر با و ف باشد معلوم شود که بد بیار هم را آن او بوده و الا دولت قاهر ایران دماند دست و غرپ هزار پاشنه خری
 خبر قاز که قابل عرض باشد نیست که آنکه نواب خسر و پیر زار این روزها و او را و فطرس نشود و عراف به توجیه بصورت
 رسیده این روزها میرود و میکوید که رود و خواهم آمد انشاء الله علم سلطان محمود هم حاجی ملا شریف ایلیچی این دولت را
 بسیار خوب را انداخته این روزها با و آن میرسد و نامشعرب کمال رضامندی را در افشای شاهنشاهی و هواری دولت

باید

ایران می آرد و در بغداد هم بالیوز نکلیس را تر دایچی واسطه کرده که ایلمچی شفاعت او را در حضرت والا نماید
 سلیمان پیک که از سلیمانیه فرار نمود در دباب جا دادیم خودش با پسرش این روز با واد میشد و انشاء الله
 امراد و محمود پاشا طوری که صلاح دولت قاهره باشد قرار خواهد گرفت در محتمل های ذاب مستطاب و
 در این جمع ضیق که روس عثمانی بمثل هر دو راضی و شاکر باشند و محمود سلیمان میر روند و زور در برینداده و حصار
 با اختلاف آرا بامیداری راه بروند البته بر علی محض بنیاد اسلام جواب کاغذ میرزا محمد تقی ششانی
 که در وزارت میرالدوله در همان نوشته بحث و بدکامانی که نسبت بمن کرده بودند
 این بدکامانی از تو ما در کان نبود در باب کران شاه حتی داری یک چته که من مشن خودت را تنها واجب میدانم
 و باضم و ضمیمه غلط و خودت خلاف این را صلاح میدانی اتحق نداری باین چته که دهی شامشده یقین دانسته
 میرزا موسی خان میخواستیم آنجا بفرستیم نشاء خیالاتی که در باره من کنسید اتم کاغذ نوشتن بد را بخلاف در منزل علی آباد
 یا فساد در کار نواب طماس میرزا و او اردر باب محمد حسین میرزا همه ازان رکبذ راست و اینجا تا خط کرده اید
 چرا که شاهنشاه و نایب السلطنه روحی فداه نه باستحقاق بل رعایت حقوق پدرم و حرمت جد م صلوات الله علیه
 قائم مقامی این دولت را بمن و وزارت و لیعهد را بر دارم مرحمت فرموده اند از این دو منصب بالاتر منصبی را بی
 ماد و نفر ممکن و مقدور نیست اگر من مزد دنیا باشم این پایه و منصب را در دست نیدم مگر بقطع حلقوم و هرگز عرض
 نمیکنم این و رات را بر وزارت کل شاهزاده کان و امیرزادگان شاهنشاه موقوفه مفصل بسرا فراری من شغری
 برادرم بهین شغل کران شاه و قلد و صادر فرمود در همان رسید خط معتمد بود بالفعل حاضر است نایب السلطنه
 چندین بار در مایش و اصرار کرد و خصوصاً در همان منزل علی آباد نواب طماس میرزا بواسطه و سپر اسطه ابرامها
 فرمود که همان میرزا هم مستحضر است اهل ولایت هم منکر نبودند شامهم اگر مایل میشدم خلاف نمیکردید معصده البراتب
 قبول کردم تجانی و اعراض کردم اول بهمان دلیل که منصب میرزا موسی خان خودش حیل این کار نایبشود و راه
 خدا افتاده است مثل من حیر الدینا و الاغرفیست با وجود آن احوال این طور کار ما را و ساخته نخواهد شد فرودست

از عهد وزارت آیت الله و داری آنکه میرزا موسی خان خودش میخواست

نایب السلطنه حاج نورمحمدی میسواند بکند انچه انان جلای بقدر کفاف بحکم الله دارد و عمری بر فراه میگذرانند و نیاس
 از نیکو کسی بهتر است آخرتش از امانا همه خوشتر مصیبتش را عالمی بالاتر عرضتش هم در ایران از پنجکس کمتر نیست پی
 عقل آدمی نیست خود را بجنجال می اندازد و دست را بر ارجحت بالائی را بر زیر دستی سودا بخوابد کرد تا سایه نایب السلطنه
 روحی فدای سر من است هر کس وزیر که پادشاه باشد بهتر از برادر با من رفقا نخواهد کرد با رسال که من میرزا
 موسی خان را رضی شدم بکر پادشاه رفت حد عالم است که بندگان آصف الدوله میخواهند خود را حکم بفرستند
 من او را چندگاه پیرو وجود خود کردم تا نایب السلطنه او را روان مراجعت کند از نواب نایب السلطنه روحی فدای
 شاهیدی عادل تر در این باب نیست همین کاعندم نظرم با کرشن رسید هرگاه طالب بودم که بر ادم کرمان شاه برود
 در همان منزل علی آباد قول میکردم و میرفت چه لازم بود که بد از انچه فتنه بسم از برای خدا کار و بار خود را در
 متوجه باش جو اس حوز را باین افسانها پریشان کن یقین بدان هرگاه من مالی بمنصبی مملکی از شما باشد و طالب شوم
 بجزوت میکویم میتوانی ندی خواهی از من بدانی چه لازم بنایب السلطنه عرض کنم که اقامی من دشمن است تا چه
 بد از انچه که هنوز بایبند و شما این طور محرمیتها بکامان ندارم باشد کاعذ نیست که بنواب
 امیرزاده فریدون میرزا در سر سلامتی کوچ معطم الیه که همیشه بطبی نوا
 طها سب میرزا بود نوشته فدایت شوم میرزا محمد حسین که آمد خبر ما بش خوب بود و ورود
 و شهودش بسیار مستحسن و مرعوب اما از کچته خاطر پره غلام قدیمی زاید الوصف خسته و آزرده داشت پ
 پس از مرگ جوانان کل همانا در این حادثه بحدی شکسته دل و پریشان حواس میباشم که بشرح و بیان
 نمیکند و هر چند چندین عوض و بدل از بیم و دودمان سعودها بخانواده و موجود هست لکن لاکصد آ و مرعی لا
 کسعدان و فی لاسحاک کچرا که آن وضع اتصال را کجا بحضرت ملک فصال شاهزاده پهمال خواهد بود و حای نیست که
 تکلیف صبر و شک در امیصبت مالا یطاق است اما برور روز کار عاقبت کار بصوری و شکبائی خواهید
 نقلت لها یا علی مصیبت ادا و طنت یوالها النفس ذلت بمحمد خان امیر نظام نوشته

شده است مخدوم مشفق مهربان برای اسباب تورخانه بعضی معطلیها در خراسان هست که باید
 باید از تبریز حرمته الله الغیر انجام گیرد حضرت ولیعهد روحی فدا تحصیل را را باقر سلطان دالبر گرفتند
 و در جوف این عریضه خدمت عالی فرستادم دیگر دانسته باشید که بعد از مرخصی افواج قاهره سپاه خجری
 که چنگال دندان ندارد اینجا آمده ایم ذاب حسرو میرزا تحصیل نایب منتخب آمده به بیک کرفاری شمار طرام
 و مشغولی سرتیپ به مات حریر بسیار اضطراب دارم که مباد اجزا برسد و جو بار بند و سپاه نرسد و لوقه کل
 نرسیم سپاهی که اول بهار برسد بال است و بعد از آن هر چه آید بار دیگر بنفیدم چه سیر است که شتر آذر با جان
 هر چه بسفر اوردم همه مردتی اسسال پز افغانی یک که چهار صد و پنجاه داب بالفعل بخواه ندارد و محمد علی پیک خلج
 هم هر چه در سالهای دراز دارد و دزد کپری رده بود همه را بیک ششماه صاحب جمعی پیشش نخت شتر قمار
 عشق ای دل کی بود پریشانی یعنی ششمانی باری شما حالا شترمانی که گویی و نوبحان از خراسان اینجا آورده اند متوجه
 شوید که تلف نشوند بعد از آن ماطر بفرستید شتر و بمیرا محمد علیخان شیرازی سیرجا
 حیدر علیخان نوشته شد که در ایام مغزولی قائم مقام مشارالیه قائم
 مقام را بابع شمال تبریز دعوت خواسته بود و مخدوم بنده مولای من رفته خط
 شریف را زیارت کردم مرا سپرد صفاد گلگشت باغ و صحراد دعوت فرموده بودید جزای خیر بادت لطف فرمود
 کرم کردی ولیکن الفت پیران اشقه با جوانان آفته بعینها صحبت سنگ و سبزه است و حکایت طبل و زاع دیلو
 باغ بی سرا و حالت شما آنست که با جوانی خود شوخ و شنگ و اجلاف و تشنگ و لجو و عریف خوشخو
 و ظریف و بدیکران کنذارید باغ و صحرارا نه با پیری پوسیده و سنجی افسرده و شانی پرموده و دلی غمدیده و جان
 محنت رسیده که صحبتش سومان روح کویش از عهد فوج غرب شمارا چه افتاده که حزان ییاع برید و سوسوم
 بصحرابا اینکه حالا بوقت فصل بهار است و موسم باد صبا در محفل خود راه برده همچو منی را به افسرده دل افسرده
 انجمنی را چه لازم که شما بعد از چندی که سیر و صفاد گلگشت کلزار تشریف میرید رسم ناسور و بوی کافور و مرده کور

در صاحب
 صاحب
 صاحب

با خود برید همه جا بغم همدم و با آه همراه
 انکسرت شکر تیر است و حسن جمال خیز دست از سر من بچاره بزد
 و مرا بحال خود بگذر شمار باغ باید و مرا چون لاله باغ یکی را لاله و در دست راست دیگر را ناله و در
 رو دنیا بخش با غم خوردن آمد بنشاید خوردن الارزاق مقوم میبانی و میربانی چسبوسمن و غذای فوج و
 بشقاب کوکو و کاسه گل و چین شمارا کو ارا باد به مرغ دل و آتش غم انیک مست به کر حرص بود مرغ بریایم به چمن
 چشم خون فشان فارغ به از مایعین و روح ریختم به جز خون جگر مباد در جامم به بر خوان شکر اگر بوس را غم
پیکر ارمسوبان خود و بفرا مان نوشته است ای فراق تو یار دیرینه کاغذ
 ز خواندنش دل من یافت لذتی که فلک به نغوذ باشد اگر فکر اشقام کند لفظ چلتی را دیدم که بشدید تمام نوشته بود
 بر فوت عهد شباب تا ساف خوردم و کفتم بجان است به کفتم ما دو به هم پر شدم به ما پر شدیم و او جوانست هنوز ولی
 الشباب عیشنا الله الذی کتابه زمانه و بخت و دولت بشانته و اوضاع ذکره بختنا یعل به الفواد وینهل دور جوانی
 گذشت نوبت پری رسید برق میانی بخت کرد نماز سوار قالیهای قبا و تشنهای لبوی لکاته و بندگان
 کلاته را نوشته بودی تصدیقت کردم راست میگوئی رور کار جامه نکرت نه مردش شناس به مردی که
 هیچ جامه ندارد بافاق بهتر ز جامه که در او هیچ مرد نیست اما با عقاد من بی جامه بودن عیب مرد نیست و لکن نیز چا
 کشتن عار و در دست ایقدر مردم مشک که بی زیر جامه بکردی و ما شهدنا الا بما سمعنا و العهده علی الرواه و ربنا
 صادق نوشته بودی که آمدنش را مانع شدم بی بسیار خوب کردی اختیار داری برادر من هستی دعوی او کن
 من برخلاف ادعا و اقرار خودت ان بلاد عزیز را بسیار بسیار با عقل و تمیز میدانم چلی و ولی که گاهی تشنه بدینا
 بر خود می بندد اگر هست از مقوله خون بهلولی است نه از حقایق فنون مجهولی انصاف بده بار سال که آن
 طفل را گذاشتم غیر اینکه خودش پیوده و بی سود گرفتار مرارت و خسارت شد من و جمعی عیال بی آنکه مقرر ما
 یک جبهه و غار داشته باشیم بعبرت گذرانیم و بعضی از فرط فلاکت بجهت هلاکت رسیدند دیگر چه حاصلی برای
 من و او داشت من گفتم سی روز بود و در هر سال در این سال و زو و شب ما جمعه روز در رمضان است بخند

اعراق شاعرانه چندان نداشت هرگاه امثال هم مثل پارسا میگردم عیالم اردستم و میرفت ان ظلمک هم قرض و حشر
ده برابر میشد و دوازده و دینار بخوردن و تمت و دوازده هزار تومان بقرین خریدن کار آدم عاقل نبود لابد بشدم مدافع

اربابی و تیمولی را با جاره داد. مپراجی محمد خان بهتر از منندس وجیه خانه داشتند و بهم در حکم فرزندان است و طمع و توقع اینکه ارمات من بخود ویرند اردگر سنه و برهنه و قلعچی و صرست بدل و بقول طهارت و دلال رزو و دگر یک دل و متعارف و خوش زبان و باسلوک است لغاتی که با بچهای خودم دارد و همین است که این

و ناچار است که باید حکماً و حتماً بشود دستة الله التي قد خلت من قبل ان تجزئ الله تبدیلا لافصاف کن هر

پسر حاجی محمد خان و ملا سلاطین باشد و پسر من غایتین چو منی دارد مانند صادق و در انجا امر و مصر فی ندارد
مگر بهیچ که مادر و خواهر او در آن ولایت غریب و پکس باشد و من با وصف بودن تو در انجا بعد از فضل و کرم خدا

انرا رانده عرس پیدارم و نه پیکس پیرز را ظاهر ایچندین هفته لازم و واجب میدانم که متوجه امر انما باشد البته صادق انجاست او را بگوئی کن بادل گرمی سرسرایین خدمت باشد و چون ان برادر ساخلو و دایم التوفیق مهر آبادی

اما وجوه این سخن مشهور و محبوب را منسل بحیث درگاه درایم باید ارجاع بمجلسی صاحب مدینه و معینه میباید که من
ربات عروس مانوس را که با غم فدای جاننش او بروی دوست و روی و سینه و سر و دستان شهرارستان آ

و انکرا و دو کم خودم اینجا ولی همان من آنجا است دیگر از وضع خویش و قومی و برادری و اتفاقی

دارشدم همیشه البته باید با هم یکی باشید و دست از هم نه مییداین حرف و سخنی که در میان خودتان بامرا
سید محمد وارد از میان کرده و در بعضی رخصا خاں نوشته که فرق و توغیر در علم شعر قدم منظور ندارد

و نه اگر ارض به تنه با بر با باشد و این بکین و دسه طفلی که امن در آسجا میماند طوری راه پیرد که آسجا

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
سورة الفاتحة

دارد آنها ندارند

[illegible]

تعالیٰ

تعالی بهتر از اوقات باشد که خودم و برادرهای مرحوم و پسرهای که مانده اند و الحمد لله پهلوی من هستید
 و هیچکس حال را نپنجانیسته بگذرد بنی آدم اعضای یکدیگرند در باب کار ولایت که نوشته بودی چرا
 املاک موروث را بدست خود تصرف نمیکنی این بحث تو بر من وارد است و جز اینکه من مثل حضرت موسی
 علی نبنا وعلیه السلام ففتحنا وانا من الصالحین بخیم جوابی ندارم مگر این است که اگر در عاقبت آن قهر است
 منم و اتانی ربی مگر آنرا نم گفت چرا که همین آیه استخاره این مطلب بود و چاره کار آن ولایت بعد از اختلافات
 و صیف پارسا نه بعد از حیف میشد به صلح و سیف بلکه باست مل طلاق جمعی سنیهای پای محل در میان سپاید تا
 بار دیگر بفضل خدا شاهد مطلوب بر وجه مرغوب در کنار آید و وصل بعد از بجز لذتی دیگر نبخشند اگر سلی و مخونه
 دایم با هم بودند ویری نمیکشید که از هم ملول و منفر میشدند و بعضی وقتها لازم است که پای غیر در میان آید
 تا قدری از آن فزاید برف و بر درختان تابناک صفا و هوای بهار اینقدر با مفرح قلوب و ملایم طالع تو خواهد
 شد باری بالفعل اگر غیرتی در خویش و قوم و نوکر و رعیت آنجا هست من تا شب نور در اجاره داده ام نوعی
 نمایند که بعد از نور و تر بازند هم و تو که برادر من و نزدیک تر از همه آن سلسله هستی همه حرف بزنی و خاطر
 شو مرا خاطر جمع کن که اگر یکی از پسرهای من را بفرستم مثل سوابق اوقات نشود و هر چه بهم برسد من نرسد و دهانجا بمسار
 ثلاثه ذیل برسد و حاصلی که مرا از زده داری خودم و رستاری آنها باشد منحصراً همین نشود که هر وقت کاغذی
 از آنجا باید طلب وجهه سودا و هو کظیم باشم و بتواری من القوم من سود ما بشیر بشوم از بدایت امر که فتنه معصوم
 حادث شد تا آخر کار که کار نظر بازی انجام میدی بغیر اینکه بشند دین و دولت از دستم نپا بگو که عشقش چو طرف بسیم
 البته صادق روانه کن همچو روانه کن که قبل از محرم انشاء الله تعالی این دین برادر من را هم ادا کنم و بعد از آن توکل بر خدا
 کنم و مظهر شما باشم صد تومان را بچا کردی که حالا از من خواستی هر وقت دارم انشاء الله تعالی میدهم تا
 صاحب قبله کا رقیجات کریمه در اسعد اوقات رسید و کاغذی که در باب طغیان سربازان لازم بود
 برهنه نوشته شد اگر سرتیگ با فزینک است قناع علیم است معلوم است که خلاف حکم شما و التماس نماند

و الا ان شاء الله تعالی ندامت بایان است نه طایفه بخردان همچنانکه کافی کوفی از راه کم عقلی و خجندی کولی
 اشتباه اسمی را خورده و از قراچه و باغ بایرون رفته نمی فهمد که لایستو البحران بذا عذب فرات سابع
 شرابه و نه بلخ اجاج هر دو سردارند اما این کجا و آن کجا از سر خس **مشهد نوشته** صاحب
 نه ملکا هم نه چرا آنکه ترا مدحت ارد وصف بدون است نه جای لقب است دستخط شریف در زمانی که قلعه
 باغی گرفته شده بود و مال سرکشان کلاتا راج فزون رفته رسید جای ما در زیارت خالی بود در جای شهادت
 در نوب و عارت بی متاع کفر و دین بی مشتری نیست شکر خدا کند که امروز جامع حسنات دنیا و آخرت شانه
 لا غیر و خسرالدنیا و الاخره ما یم و بس بیارب از مادری که بی یک طالع زادم همه حسنات کیطرف و صحبت های
 آقا محمدن کیطرف که روح است و روح از مهاجرت او مانده صید مذبح یا قوم علی الیوب نوح و نوح او آواز
 مظهرک سلیم و سخن و نوحی بن تصنیف خدا بر استخوان کس کل دانا و دانیای دای رمان جا بهیت است که
 بقول حص بن محمد دولت بنشانیته و اسبج ذکره شجنا بعل به الفؤاد و نهیل اما امروز روزگار سپری است
 و بهتر از امثال بنده نه تبار و آواز است و نه منصوری و شهنار بی شرف کارهای دولت پادشاه
 و تکریر و تالی فتوحات حضرت و لیعهد روحی فدا پر و جوان نمی فهمد ای محتسب از جوان چو خواهی نشانی
 فتح خمس بنده را با قد خمیده رقص می آورد و بچهار نعل صورت خود در خجسته نه حل هیولای غیر سخنان بلند
 عالمی است پنج شش هزار زن و مرد درشت و خورده همه شیعیانی عثری اسیر پنج شش هزار ناصبی و محارب بودند
 و بقاصله و ساعت قدرت الهی ظاهر و نور بر ظلمت قاهر شد و کار بکس اتفاق افتاد اسیر با خلاص شدند
 و خلاصها اسیر بنده را خواجه شدند و حاجه مانند یک قوم راز تارک برداشتند تاج یکتوم را جواهر شدند
 جرسن تبارک الله الذی پده الملک ^{توفیق الله} من تشاء و شرع الملک من تشاء و هو علی کل شیء قدير و السلام
 بروز کار عزیزان که روزگار عزیز حرام باشد بی دوستان بسر بردن همه آمده اند که بایست نیامد
 مقتضیات طالع و از کون و کر و شمای نا پناجر کرد و دودن است یار می باید و می آید غیر می آید و نمی باید و می آید

دید که آن سها چید و چه بسا لها چید و چه هقه باخت و حیلها ساخت بیخبر باز میگزارین بایچه اسرار دار
افرین برهنه و قفا دشما که نابغه را بجا نوشته بودند هر و ن بانی نو اس گفت قاتلک الله کاک منما
او مطلع علی سترنا آتا میدادیم چرا ایل را ندرک کشته و یوم را خسته اند و حال آنکه تشبیه ممد و ج شب تار نه موم
و مطلع نهار ممد و ج کاغذ بر رک بخلی علی نوشته بودم جوش از شمار سید اندازم بدست غیر افتاده باشد
ایمان از دست نامحرمان و نامردان بی محرمی کو که فرستم تبرغای چند رمزها و غرما چید شد هر و نرا کجارت
فساد و غدا عاقبت ندارد و وطنیان و عصیان عافیت نیار و و مکروا و و الله خیر الماکرین و یل لکل تمتر
لکه کلیل صاحب حاضر هنگام تحریر است دعای بلند و تنای ارجند بشمار دار و اینهارا او گفت که من نوشتم محکم
بجایت از حسن وفا و صدق صفای آنها که عقلای فرستان و جهلا کافرستان میکنند که مسلمانی بهین شد
ادبها و زرقا است خدا پامر زدا قای عبدالرزاق پیک را که در شرح احوال این طایفه عجب درستی
نم فاقان کرکش من اسلامی اگر هست بعالم در کهر سر زلف چه زنجیر تان است بگر و اعط مسجد بجز این کرید
مشنو این احق چاره چه داند حیوان است حضرت کنیل مالاد بال فعل با کمال تجمل شوق من فیه رایحه الشراب
و غلب لونه من اللهو و الاطراب و نشسته میش من شمع و من اعشش و شمع سوزا و زاتش و سوز من را
می خورد و سرخ ترا چشم خمر و سس و در شب تیره تر از پر غراب و السلام بصد و قر نشاید گفت شرح
در دشتاقی بال ب و سار خود که شمشیری من کفیتها گفتی مدتی است که خامه و عنبرین شامه و قایع کجا
بلاغت شمار رسم فراموشش کاری پیش گرفته یاداران قدیم و مخلو همان صافی چنان نمیکند یاداران بار
میون بود و هله حاجت بیک سحرهای در زمان است که خط و خطا و کجرات میشد و رحم الله ابجایر شب
کاغذمانو سید کند بر جان غلطی الغور لیسید بحث خواهی داشت که چرا این قلم نوشته ام بی واردا
اما از تحریر شجای صبح غافلید که شمار در رنهی شمالی اسراحت داشته تید و بنده تا وقتی که مراد برای وضو
حوض می نشست بودم تغییر قلم هنگام کمال و شکلی مثل عوض کردن اسبهای یک گشت در طول متر کما و

و مسافه الان طوری چنانچه میثاقیم که اگر نشوق شما بود کجرف نوشتن قادر بودم همچو انعام تاکی از خود
 جواب نوبت فاتحه است و الانعام اما از شکی و نجوایی که رمضان هم علاوه علت شده الان
 الان هلاکم کاشا قدر شاعر و قادر بودم که کینجرب قرآن تلاوت کنم یا دعای سحر بخوانم بالمره در سبک
 نمانم پس فردا باید مرد این ماه رمضان هم گذشت و هیچ کار نکردیم قبول زیر مصری ذالعام مضی دلیت
 بل بحصل فی رضاك قابل عمر کوه پین و امید در از خدا و جزو شمار باسلامت دارد انشاء الله تعالی
 مجور را در لیالی قدر از خاطر فراموش نفرموده بگویم ابواب دلیت بری جرمیت کند در حق این مسکن
 دعائی و السلام کاغذ نیست که مرحوم قائم مقام مرحوم میرزا صادق مرو
 و قایع نکار از خراسان بعد از فوت مرحوم متفقور و لیکن ضلوع
 محمد نوشته است فخر و امطا عاشقا مهر بانا رقیه کریمه در اسعد اوقات رسید
 و مضایق مرقومه را که ارتق من الوهم و الفد من الفهم و المضی من السهم بود همه را بعض اشرف و الارسانه
 کما اتزل من السماء و حی الارض بعد موتها عالمی را از پر زکی و افسردگی بر آورده بل رورطه قبا عالم قبا
 باز رساند تفصیل صورت است صریقیت تفصیل صورتی نه که در قرآن است چنان نشوری و دهر آنکه منش بر
 سر کوی اجل قربان است ثوبین حیاتی و دهر آنکه دش بخته حادثه دوران است نوشته بودید
 سو کواری نیست هنگام کار گذار نیست و انگاه در آن حالت کثیر المالات که متی مات ابدی و الوضیعه
 و ستدالی الطرق العیون الکواشیم خچر در کد اششد فاصله شود خدا بهتر اگاه است که شب در دوزخ بچه
 سیاق میگذرد و لوانی اسر و یک فوق بابی بیمن البلوسی لا عوزک الزید بی و لو عرضت الموتی حیوه بعیش
 مثل عیشی لم یبریدا بعد از این وقت بودا هوس من نیست خدا را بشهادت میطلبیم که حقوق مرحمتی و
 مغفور بر و روز غنایهای شاهزاده اعظم روحی فداه مرا پای بست کرده و الا باین شکسته دلی و پریشانی حالی
 و یکسوی دشمنائی هیچ دانه درین کار خطیر بماند که از دهنه عمر و معد کرم که بگویم اعددت للحدیثان سابقه و عده علمند

علی

نه مسئول بن عادی که گفت نبی عادی احصا حصنه طرفی عمری که میگوید حولی است و الجیم و مارن نه مانعه و پا
که گفته است علی نبود و دان لا عصوتی سید ضعیفی فقیر ساطقه و قبیله واسطه و وسیله در مقابل حبس دشمن خود
خودم و ولیعهد و شاهنشاه ایستاده ارفقد و غله و رسته و هر چه شئی بر او صادق آید بالمره صفا و طاب هستم و معین
رضیت من الغنیمه بالآب نشدم بل اگر انشاء الله از ان در خانه خاطر جمعی بهم رسد امیدوارم که حسب
شما دقت کار کرداری باشد و آهنگام سوگواریت ذهب الذی اجتمعت لوقت مسل السیف فردا در **کالست**
که مرحوم وقایع کار از خراسان بعد از فوت مرحوم نوشته است

ای از بهشت جزوی و از رحمت ایتی آیت عنایتی که از ملا علی بنام این کینام نارل بود نافذ روح و روحان
در محفل حاضر گشت و خیرش از آسمان آید همی التفات حضرت خداوند کارنده ناله السامی را در حق این پوجود
مرقوم فرموده بودند مرید امیدواری کردید من حرمی لقه داخل جمع و خرج نیستم حق سبحانه و تعالی و دعای سعود
ایشان برای شاهزاده اعظم روحی فداء محافظت کند طوری که پروسکی آمد و این طور که چایا برسمان
سبحان الله به بین تفاوت ره از کجاست تا بجا خدا بهترگاه است که شب ۲۳ چکونه ایجاد اشتیم و
تعالی که صبح عید سعید با و رود شیر معارف افاد و فرجی بعد از شدت و فرجی بعد از کربت حاصل آید
تحریرات دار الخلافه را که بحضور بریدیم از پیم زمره سنکلاخ بیاکتهای محموم بلاک که مالی اجل محتوم و هلاک
بزدند دیک رفتند فتح معلقات و حل معضلات از موقوف بفرط دقت و کمال مشقت دیده لن مثالوا
الانشق الانفس کفشد و معضاعتها و معضائنا سراغی از خط شما گرفتند فرمودند الفاظ و عبارات و قلیع نکا
مثل آب زلال صافیت که حاجب ما و اینست و مضاین و معانی لبان حجاب غوانی روی کشاده حاضر
و آماده بی پرده و حجاب مانند ماه و اقیاب نه چون رشتان شکر و لیستان دهر که همسوس و مجرب باشند و
و مخدّر مانند بهار عفاف آرند و بارزوی رفاف میرند پنهان کاری دلیل عیب است و عرب بسوس از
حمی کلپ سرهای کچل و روهای پیکل را و دهنده کلاه در کار راست رلف و کامل بجان به که چون سوس و سنبل در

صبا و پوست شمال باشد انقضای موجب این تفصیل و شرع همین است که شاهزاده اعظم روحی فداه همه وقت
 طالب و راغبند که بواسطه خط و شکاف اسرار فرمایند و حفظ اخبار در این صورت طرز ادبهای شما
 مقصود نیست که هر که آید بار سال ذرایع و اعلام و قایم پردازید اگر ملک مثل الف هیچ ندارد و مخلصان که
 دارید که مانند شین هم نقطه دارند و هم دندان و هم مد و هم دایره من چه در پای تو نیزم که سرای تو بود
 سر نه چیر نیست که سالیته پای تو بود اما ز بهت بفضل الله تعالی والسلام کاغذ نیست که مرحوم
 قایم مقام از خراسان بوقایع نکا ر بعد از فوت ولیعهد رضوان مهد
 نوشته است جواب کاغذی که وقایع نکا در آن کاغذ بشارت
 ولایت عهد را از جانب سنی الجوانب خاقان مغفور بقایم مقام
 ای بر سر کتاب ترانضیب شاهی مآثر علی الطیرسل مالک الاقر بفضل الامام لک ندانم نامه و چار بود
 یانافه و تاتار و نکار خامه سامی بود یا نکار خامه مانی استخوان و اتوب الیه شک و غیر مغفلی معطر کند و
 کلام مانی صفحہ امصور خلاف تحریرات سرکار که چون باد و ابر افراجهانی را از روحانی داد دل زبشار
 ولایت عهد و اشاراتی خوشتر از شکر و شند مملکتی را از مملکت رماند و ایرانی ارویرانی برآمد راجع الیه
 و بیا الملک ر دولت نوبت صولت ذاخت اسلام اعلام برتری افزاخت فاحمد الله الذی انهب غنا
 احزن ان ربنا لغفور شکور امروز ولیعهد مرحوم مغفور را زنده می بینم و خود را بکم و جوب و حد امکان
 بر عوالم کون و مکان نازنده شد آنکه نظر بر کنایه می رفتند هر گونه سخن بر زبان و لب خاموش یا
 مناصب با شخاص مناسب است که ما پیش جان سرکار دارند و اجنان پیش و جان صحیح بکوه آرند
 نه جنون در پیش شاهزاده اعظم روحی فداه است فحسب که در این فصل بهار و سبزی دشت و معری جویباران
 حکماکان در میان خود و جوشن است نه بر کنایه جوی گلشن سایه خلاف شخته مایه خلاف کخته نه با نیک زنا
 معاشرت کند نه از چنگ زنان مفاخرت اگر تو بوی نظم و ترتیب دهد یا سواره و پیاده حاضر و نا

سازد برای حفظ ممالک بادشاهی است نه از روی خام طبعی و خودخواهی چنانکه در این اوقات الامان
ترکمان دست بقرض بعض و مال خراسان کشته بودند و اکثر فساد و رافطار بلاد نمود جمعی از سواران
منصور و سربازان عاری بشمن بکاری و ترککاری نامور شدند و ساعات ملک طوس مصرع احضار و
کشت رؤسای سنی در بند شدند و اسرای شیعه از بند بستند و جرب امر و الاسیات ترکمانان بندی بداد
دیدگان شهری محول شد که عیدی از نوید آمد و طرفه تماشا داشت که ستمکش از ستمگنفر میخواست و مظلوم
از ظالم انتقام میجست که ترک کوچ ایست در شهر که خندهاموح ترند و سربازان و غیره صواخا با نهایی صحن مقدس
که در طرف سربازان کشتگان ریخته و دودار نهادن برانگیخته ارکشته مانسته با عیان است و از خونا
و از جویبار و ان صید شهمان جمله وحش و طیر بود لیک صید شده است هر چه شیر زند اللهم اید عیبه و اید عیبه
و ارد علی اعداء السلطان نصره و قهره و غیظه و طیشه و السلام کاغذ نیست که قائم مقام ^{میرزا} ^{فضل الله} علی آبادی مستوفی خاقان مرحوم مغفور بعد از فوت و
نوشته است در غیبتی که در رکاب نواب مستطاب شاهزاده و
تبار بطهران می آمد مکتوب مرغوب شما بعد از هر اریس و حرمان نهانی چه دوق دارد ابروی که
در پایان بر تشنه یار د اینک نوشته بودید که خوب پر کرده اید تا چه طور خالی کنید حجاب این است
که ما سپار از این خوبها پر کرده ایم و با قضا می آنجا هر طور خالی شود خواه توب ملک با و یا تیر مضحک خالی از
دوستان و تلف دشمنان نخواهد بود تو کردیدی اگر حفت و اگر طاق آید و دیگر نوشته بودید زویا
که اگر زو دپائی دیر است جوابی در این آخر شعر عشره بمعنی ندو لقا شفی نفسی و ابر یقها قیل الفوارس و یک
اقدام یدعون عمر و الراح کا هنا الشطان بثرنی لبان الادهم چون مان ملاقات نزدیک است زیاده
زحمتی نمیتوان داد و السلام کاغذ نیست که قائم مقام نواب شجاع السلطنه ^{میرزا} ^{محمد} ^{اکبر}
از منزل رمغانی خمره نوشته و قتی که در رکاب و لیعهد این بود

با ذریعان می آمد تصدقت تو هم وقت الطاف حضرت والا افرون ارقد ستاره بود
 و خجالت چاکر قدیمی زیاده ارقد ساره تا این بار که فیض حضور بر سپیل عمو و مقد و رشد پایه بخت فدوی
 ادبی گرفت و دریای فضل کرم والا موجب زد که یک عمر وید خجالت های پیش از حد و کلاً و طراً محو می
 ساخت و هم کبابی امور دی یک که خلعت دار منان و زینال رمغانی رسید پر علام را و محنت سرسار
 در کمال سبکباری دید اما از راه کماکی و رسم خواجه تاشی و دوزیت که بر خود فرض کند و صریحاً عرض نماید که اگر
 بار دیگر این لوح گیر دیم آنست که وجود نابود پر غلام امحو و معدوم سازد و چرا که تا حال شرمندگی
 و خجالت های فراوان و انبوه مثل شسته و کوه موجود بود که سپید و سنکری قوی برای وجود ضعیف میشد
 که سپید و بد نیست هر چه بر تن بد سپید و بدن میخورد و آخر لطف و عنایت حدی دارد احسان و مکرمت را
 انداره هست ریشش سحاب در تابستان چنان نیست که بهار تابش ثواب و صبح و شام چنان که نصف
 جو و کرم والا با اینگونه علو هم چگونه سحابی است و چه طو اقلانی که یک ان و یکدم از بارش و تابش
 گزینند و دوست هیچ حمد و شکر بر امان این رحمت و رحمت میرسد شکر و توفیق اقلع عقلی رسید جز
 مردن و خود را این غر و قصور فارغ نمودن چه چاره خواهد بود پس ای ملک که من اندر توان همی شنویم که
 در میچ شنیدم رفته جهال رخت سلا و شعر سلسله دار و معانی سلسل و الفاظ اغذب من الریق السلسله
 یحکا و پیکار با هم و مرستادن خود انصاف فرامید چگونه مجال شکریه و قدرت نطق باقی مسکند و مکر آن طبع
 مرحمت و ریح الثقات بر پای دل کردن جان نهاده ای بس نیست که باز تاکید و تجدید لازم مید آید قربانت
 عاجزم در ثنای تو عاجز راه و در راست و آفتاب شد و امام ویردی پیکت عازم شرفیابی پره غلام در
 آن بقدر توان از سلسله بخجالت گزید و عا شاکلاً من از کند تو تا زنده ام نخواهم بست استدعا که چاکر
 فدوی را گاه بگاه بخط مبارک که سرافراز و مخطوط فرمایند و همواره جلالت الثقات بذاق جان بخشند
 کاتقدست که قائم مقام از خراسان بعد از فوت ولیعهد طاب الله ثراه

نیت

معالجه محمود خان دینی قورسایول باشی نوشته مخدوم محمود حفظه الله الملك الوُد
 قتل اصحاب الاخذ و بالنار دات الوتو دیریدون لیطفو انوار است با فواهم والله متم نوره
 ولو كره المشركون سخن بر بسته کفنی بحر فیان خدا ازین معیارده بردار قتل موتو تو اچم
 قاتلم الله اتی توکلون شاهزاده اعظم روحی فداه اگر زر و سیم ندارد باک و سیم نداردیم حکم الله
 دست و دل و روی او کشاده است و لیس و سیم فی الغنی و لکن معروفه اوسع مکر حاتم طائی
 جرکیسه خالی و بهت عالی چیز دیگر بود یا و لیعهد مخدوم مغفور الله الله حلل التوبه بحر کوشش و جسد در راه دن
 خدا و خلوص و صدق در کار دولت پادشاه عزیزه و دغینه دیگر داشت یا غیر این دو چیز یک فلس و شیر با خلاء
 و در اثب مختلفه و میراث گذاشت یا با وصف کمال شک عیشی و صفر الوطانی هر ساله لا محاله یکد و کز و کز
 و ریش نمیکرد یا یکی از همین که و رات شتکانه را در عین غارت زد کی و پنچاغانی ارعیده بر نیاده
 از این قوم بی حیت پیدین که سرعت لافظه دارند و قوت حافظه ندارند در حق کوزند و در باطل بنا و خیر
 نادان و در شش دانگ انا قال الشاعر تمیم بطرق اللوم اهدی من القطر و لو سکت سبل الهدایه ضلک فکبر
 اگر بیده الضاف منی آنچه مایه غرور تو اگر ان شده که دعوی مشی و مشی کنند و طغنه مغلسی و در ویشی زنند
 علم الله تعالی ریج است نه کنج ما راست نه مال بیم است نه سیم بلاست نه طلا دایم در هول گزند و اسنبد و
 غالباً در قول سو کنند و اکاذیب و دل لکل حمره المزه الذی جمع الما و عدوه بحسب الله ماله اخلد کونیا با دیر
 نمیدارند روز داوری کین همه عیب و دخل در کار داور میکنند گاه بواسطه خمس و زکوة در آتش میگذرانند
 و گاه بواسطه شکش و مالیات از آب میگذرانند و گاه باندیشه حوادث و آفتاب در خاک میگذرانند و غایت
 که عاقبت در دار دنیا بر باد خواهد رفت و وای از آنوقت که در عالم عقی سرگمی بهاجاهم و جنوهم ظاهر شود
 و در اسطون انجلا به اشکاکر ددان ربک لبالمرصاد و سلام خیر شام کاغذ نیست که مرحوم قائم
 از طهران بعد از ولیعهدی و لیعهد بن و لیعهد طاب الله شراره خیر

سلام و تحیات از درو از به کمران

دولت تاجیه

بود و یک دست تمام
از ملبوس محض و صوفی
کاپونی و جبهه

برود و نهامند سح مشک و کلاب و شربت فند با شتی الا نس قلد الاعین حاضر و موجود بخوشی و شوق
 مصروف گردید و با کمال شکستگی که از خراسان برگشتیم و شهای اسماک که بنده درگاه ازیم قرض بندی
 و وامداری کردم و دوازده هزار تومان نقد و جنس در همان گیر و در مصرف خلعت و انعام رسید تکلف
 و تعارف سوای اسب و مثال برک و عاقری و کلاغی و قالی و اسباب سنگ و روی مشهد که از خراسان
 با خود داشتیم و فلنگ و طبانچه و ساعت و دورین و سوزا پشه که ازادر باچان بارمنان آوردند خرج
 میوه و شیرینی را هم کلاحتی سقاخانان و اسب مستطاب ظل السلطان برسم شکون دادند و مصارف شیوان
 من جمیع الجهات برای خیر و برکت از سرکار اقدس شاهنشاهی مرحمت و عنایت شد و از باب طرب ا
 نواب صاحبقران ^{میرزا} تشاد یانه و بخشش کردند لا غیر و عصر آن روز که سلام عام در دیوانخانه بزرگ اتفاق افتاد
 و شاهنشاه عالم پناه پالای شخت شست حضرت ولیعهد روحی فدا و از فرمان ولیعهدی بر سر زدند با کمال
 سرافرازی و اقامت بین انخاص العوام کالشمس فی وسط السماء از هر دو وسط بحضور باهر النور بودند و از هر دو
 شهای مرحمت خاص یا لای تالار اخضر کردند و در پای شخت همایون جای سلام دادند بحضور محفل شست مبارک
 مبارک باد آمد و بمکی عرض تنهت نمودند و دیگر از سرکار شاهزادگان و خادمان حرم فردا
 تعارف و مبارک باد آمد و امناء و امار و حکام و معارف و اشراف و قواد ممالک ایران هر
 فراخور حال تنگش و شربتی از حضور ولیعهد روحی فدا گذرانند و حضرت ولیعهد هر چه از خشنه
 و لمبوس بود لشاهزادگان و امیرزادگان و وزیرای آنها مخصوص داشتند و با فرمان همایون و
 که با شاهر یک هر یک صادر شده بود فرستادند اما اختصاص خراسان از سایر ممالک این بود که خلعت
 والی و الا نشان و امت شوکت و مرحمتی که بآن برادر مهربان شاد از سرکار اقدس همایون شاهنشاهی
 بود و یکقر مایب یوز مانی خواهد آورد و فراین قضا این مصحوب عالچاه فضلعلی خان انقاد در لیب
 وزارت بشما و سرداری بعالچاه نور محمد خان دریش سفیدی بعالچاه بھعلی خان شکیمی بانی بعالچاه امیر ^{حجتمیرزا}

از این
 از این
 از این

کاغذتست که بنواب ارشد میرزا در حکومت کروٹس نوشته و
 کہ در رکاب ولیعهد بن ولیعهد با ذریعہ پانچانی آمد قربانت شوم
 شمار سید تامل کردم تا از کردستان بمیرزا رفیع آمد و کاغذهای والدہ رضاقلیخان و میرزا فرج الله را
 آورد و حضرت ولیعهد روح فداہ مصلحت در این دانستہ کہ چون والی دفات کرده شما بطورهای
 دیگر در صد مطالبہ مال کردستان بر نیانید کردستان و کروس ہر دورانی تفاوت بدانند میرزا
 فرج الله نوکر قدیمی ولیعهد مرحوم است طفلی بود پدر مرحومش اورا بغلامی و چاکری این استان
 داد تا در چنین روزی بکار اولاد و احضارش پاید با و میستوان کرد کہ میرزا فرج الله از وجاہ
 کردن رواق ولیعهد مرحوم مخلف کند یا العیاذ باللہ پیرامون خیانت سابقا عرض کرده بودم
 کہ اورا در دست داشتہ باشید و با او متفق و ملتفت شوید حالہم جان عرض را میکنم ہر چند دل
 سابق حقوق مراحم ولیعهد مرحوم را در بارہ خودش و پدرش فراموش کرد و تا سفر خراسان طول
 کشید ہزار جا غیر انچا دست زد حتی طلب جسمانی را اندا دو تاخت و تاز را مثل زربک و ترکمان شہا
 داشت لکن حالاکہ از دنیا رفته بدستہ جہت کم فرصتی کردن و بگردستانی برداشتن شایستہ نیست اول
 انکہ لا شک در نظر مبارک شاہنشاه محوش آیند تخواہد بود ثانی انکہ با وضعی کہ حضرت ولیعهد بنواب
 شجاع السلطنہ و فخر اللہ اولہا را موافقت میفرمایند ہمین ساز و دار جانب خمسہ خلائی نسبت بشمار بیست
 نہالت انچہ بالفعل والی از میان رفته و والدہ رضاقلی خان زنی است در اندرون و رضاقلیخان خود
 طفلی است در دبستان در واقع و نفس الامر کار کل کردستان بکفایت میرزا فرج الله پیوستہ و بستہ شد
 و با و تخلفی و خیانتی بکان نمیرود و اشتقام خسرو خان را از میرزا فرج الله کشیدن سرخا عرفا شایستہ نیاید
 مرا بزرگتر کش کر انکین شوانی شمار الحمد للہ تعالی ہمہ وقت این قدرت و شوکت در زیر سایہ شہا
 و ولیعهد روح فداہ اتی است کسی نیست کہ سلب این اقتدار شما کند صامعلہ کروٹس از شما کرد

کسی

در این صورت سبب تعجیل چیست اگر فرضاً میرزا فرج الله طلب و لیعهد مرحوم را انکار کرد و بانکه مهر خود
 در تمکات است عا شامود و مال مهربانی و کروی و صاین قلعه را نداد العاد بالله نجافت استاده
 انوقت من خود با حاکران شتاد را انتقام از او شریک می شوم اما اگر انشاء الله بچنگت و غوغا رعمده این خدمت
 برآمد هر کربان کونه رفتار باد مملکت شاه شاه شریک نباشتم قربانت شوم حضرت و لیعهد روحی فداه
 بملاحظه همین دلائل ثلاثه شمارا اقرض کردستان ممنوع داشتند رقم والا زیارت خواهید کرد مرر ارفع
 لطف الله را پس فردا انشاء الله تعالی روانه خواهند فرمود حدب شما برسند و قرار بر این دادند که
 جناب آقا سعید هدانی ایده الله بفضل القمذانی را تا آن سرحد رحمت و بهند برای خیر و صلاح مسلمانان پیا
 آن بزرگوار چنان است که نه کروس مهربان از انکار دارند نه کردستان بتواند اطاعت بخند و حسن این
 کار نیست که اکثر این نب و غارتها را خود بهتر از همه کس میداند و قول و نزد علمای دین و امنای دولت
 هر دو حجت است در صورتیکه کردستانی بسخن او کوش بخند انشاء الله از شاه شاه اذن می تران گرفت همین
 کاری که شما حالابی اذن میخواهید بکنید بخاطر جمعی با اذن بفضل خدا و حکم پادشاه میتوان کرد میر رفیع
 که آمد از جانب میرزا فرج الله تعهدات بسیار در باب رفع این فتنه فسادها کرد انقدر تحمل عیب نداید
 که راست و دروغ ظاهر شود قربانت شوم زین العابدین خان شاهسون را که مردود دانسته و عیال
 مقبول میدارید کاش قبل از زحماتی بود که و لیعهد روحی فداه در برقراری زین العابدین خان تحمل فرمود
 حالا که ممنون اولیای دولت جایون شده و او را بسر کردگی منصوب ساخته اند جز اینکه شما پهلوی
 کمرید چاره نذار و او هم انشاء الله خوب خدمت میکند این روزها حکم فرمودند که از مراغه بای دوستش
 و قرا کوئی نقل و تحویل کند از ایلات و دیرن دور نباشد انجا که آمد بخدمت شما خیلی نزدیک میشود و بفضل
 بسیار بسیار خوب خدمت خواهد کرد سالهاست که چاکران و لیعهد روحی فداه او را نان دادند پول دادند
 قشلاق و سیلاق مفت دادند پرستاری کردند سفر بردند جنگی و درنگی کردند تا امروز الحمد لله صاحب

بگوید که عرض خود را در حیات آن بزرگوار نکرده ام در وعه بدانید و اگر بگوید متوسط فلانی حق مرا پامال
فرمودند این تهمت را ابو الذخفر خود پسندید بخدا که برای خاطر هیچ آفریده حتی فرزند و برادر و خویش
یک پوش سجاب نمی شنید از امثال پره غلام عرض کردن است قبول انکار با خدا سر کار است امر کم
مطاع تصدقت شوم بروائی که از دفتر تریز شهاب اله شده تراحتی مستصد تومان که در دودخانه تومان است
البته بدید و در دوسیا به بنفستید ما دستور العمل مبر مبارک و لیه روحی فداه برای شما پایا بدید از آن

معمول دارید و السلام این رساله عرو ضیه است که قائم مقام در وقت
معزولی خود نوشته در آنوقت امیرزادگان اعطاء ام نزدیک
میرزا آقاسی درس عروض میخواندند و قائم مقام عبادت والد خود
که همیشه یکبار سرکشی درس و مشق امیرزادگان ملکب خانه می آمد
روزی در مکتب خانه خدمت امیرزادگان عظام رسیده در
تقطیع شعری کفشکوشده بود امیرزادگان بقایم مقام ایراد
کرده و قول حاجی میرزا آقاسی را ترجیح داده بودند مثلاً رالیه
که بخانه مراجعت کرده بود شبانه این رساله را نبود بخد مت
سرکار و لیه فرستاده بود و حاجی میرزا آقاسی ضرری
بجنايت زاده است که باه کردگانی و عاتمه اسماء اشرا و باونست
تمام این رساله بدست نیفتاد آنچه در مقدمه ذکر شده همین است

نوشته

ابتدای هر سخن و اقلع هر کلام بنام پروردگار می شایسته و منزه است که بت موزون فلک پایی
وند و سبب برافراشت و تقف مرفوع سمار بی عروض و ضرب بیادداشت بحور بروج را بلای نجوم
کرد و دوا بر چرخ دوار را بی حاجت خطا پر کار پدید آورد و مطربین لیل و نهار را در فصلین حرا

و بهار موانزی و موازن سازد و در سایر اوقات چنان ناقص و مضاعف و معلول و مزاحف آید که گاه
 مقطوف و محرومند و گاه ندین مجزوم صد رافاق را در هر عشا و اشراق مقطع روز و رختان کند و
 مهر و رختان کند چنانکه لیل لباسا و جلنا النهار معاشا چرخ برین را متحرک و دایر ساخت و مکرر برین را سا
 و ثابت تا بحورنمای عام و اوزان احسان و انعام را از شکون این سکون و برکات ان حرکات در سبط
 زمین و دیر زمان مدد آورد و کمال قدرت خویش ظاهر کند و جمال رحمت با هر هو الذی ارسل رسول
 بالهدی علی الدین کلمه و لو کره الشکرین با دمی سبل خواهد رسل سلام الله و صلواته علیه را بجنت با غایت و محبت
 فصاحت نزد کرده و مشرکین و هدم اساس کفر و کین فرستاد و لعلک من ملک عن منبیه و یحیی من حی عن منبه
 جبرئیل این شریل من پیاورد که جمله معلقات حکم مطلقات یافت و غوغای منکران بر کران رافت و از ازم
 مدعیان ایمان گشت فاجده الهی انزل علی عبده الذی صدق بالحق و نطق بالصواب و بعد این عریضه
 عاجزان و ذریعه جا کرانه از عبد ضعیف آجانی الوالقاسم این عیسی الحسنى الحسنى العرمانی بنجاک راه و غبار در رکاه
 و لیعهد دولت اسلام و بچنان ملت سید انام حارس ملک توران و ایران جان فخر اسلام و ایمان سیف
 صقیل غر اوجها دستد سدید ثغور و بلاد و ارث تاج جمشید ثالث شاه و غور رشید و اردوران مایه امن
 نامور خرد خصم فلک عباس شهانک پای سرحد زمپنده تاج و کمر است ابد است عیسه و نصر همیشه و ایداعوا
 شیدار کانه که فدای خاک پای فلک فرسای کردم این غلام کبچ فقر و کبچ شکر و توشه قناعت خو کرده
 از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم که قبیله و وطنه و عا کوسی در ظل اعتاب و الا با فراع بال و رفاه حال تقدیم
 توانم و از طعن لسان و ضرب کسان بامون و مصون بوده واحد التهم و فاقد الغم حامد و داعی شوم جا به
 و ساعی باشم دلی اکنون رساوی بخت بد و فحادی کار خود چنان می بینم که دست امل و پای امیدم از دلی
 مرام و دل این مقام نیز کوتاه و کشیده باشد کوشه کردن خلق فایده نیست کوشه چشمش بلای
 کوشه نشین است اگر تا حال آسمان کبود را با این سده رای بد خوئی بود و با دشمنان حدود زاراه

دین الحق لیل

رشت معلق
سبعه است

و مع اله الطیب
دارنده الانجاء

نظام کرم

برای

بد کوئی نه حرم و عصیان بود و نه کفر و کفران که ناصوابی را صواب جواب گویم یا ناسزائی را مباحضه
 مثل سزا دهم محتسب خشم شکست و من سراو سن بسن و البحر و ح قضا ص خلاف امروز که سرکار
 این غلام با اعتبارات عالیات افتاده که لودنوت امله لا حرقه دور زمانه دشمنم کردش چشم یار هم
 یار که بقل من بسته و روزگار هم این بنده را غایت فخر و اعتبار است نه مایه تنگ و عار که صریح ارباب
 خود با شتم نه قریح اذتاب خود چو میتوان بصوری کشید بار عدو را چرا بصور بناشتم که جویر یا رکشم
 ولیکن اینای ملوک را قانون سلوک باکدایان کوی و قهران دعا کوی چپند آنکه حوتبر بود مرغوب تر بود
 چرا که پادشا ما را خاطر که ایان جستن هنر است نه خستن و حرمت در دیشان خواستن کمال است نه کاستن
 بذات پاک خدا و تاج و تخت والا سو کند که این بنده اگر حساسی کرده است بواسطه آن بوده است که چیکان
 گفته اند دو خیر طیره عقل است دم و رو بستن بوقت گفتن و گفتن بوقت خوابوشی چاکران اعتبار دو
 که پرورده خوان الوان نموده منهای ناپاسی و حق ناشناسی است که هر چه پسند و دادند عرض از فرصت نداشت
 تا قلی جائز نشاندند فدی دیدم که شاهزاده کان عظام در علم عرض از نو شروعی کرده اند و مسائلی چند آموخته اند که
 نه در هیچ کتاب است و نه بروقی صواب لاجرم التزام خاموشی را نوعی از خاموشی حق نعمت دیده به تکلیف اصل
 جواب ایززاده کامکار سیف الملک میرزا غزه نصره و دامت شوکته همین قدر عرض کردم که با مثل لفظ بنده در
 شندی و قد مجموع است نه بسبب ثقیل و کینه در پ این الکت بر وزن فعلن است نه مفعولن و تسادی جا
 مصرع رباعی در اوزان پست و چهار کانه لزوم مالا یلزم است نه واجب و لازم فدایت شوم غافل ایر
 قول حق همه جا مایه طعن دق خواهد شد و این غلام ثالث سبویه و جامی در مجلس بجای بر یکی و دیگر
 مکتبی خواهم بهما معروف و الا خطیر و الا کشته باشد که از روز تا حال نقل این غلام نقل محال و سرش را برش نهاده
 از فرقه طلاب و حلقه کتاب بقصص و این غلام در کار تمام دادند و مشغول است شهادت لکن کفی الله شهید که اگر
 اجتهاد در کار دعا و جاد میشد این زبان ابمی اگر کرده روس در ثور ملک محروس مانده تو با شاه چنین
 حکایت

ز گردن فرازان برانگیز کرد چو صحرای زجان یکی مرد پیر که کاوس خمندی در شیرگیر این غلام اگر عود
 و صندل باشم و یا چوب جنگل و سرو و فخر یا شاح بر جارشک نیست که در باغ این دولت پسر وال رسته
 و از خاک و آب این اقیانوس والا نشود و مناجت به العیاد بانه بحث بر مبدا دارد خواهد آمد که چرا ششم خار در باغ
 خاص کاشته اند و پنج تخم را موردی ساله تربت داشته من اگر خارم اگر گل چمن ارانی هست که
 از اولست که پسر و مردم میرویم این غلام نفس خویش ازشت خاک و خار و خاشاک نابود تر و پیو جو در است
 و لکن بفر حکمت و مشکوه دولت والا شاید چندان طرف لغو و لفظ خوشباشم که بعد از چهل سال رنج بردن و در
 چراغ خوردن باز در علوم مبادی و انا هم یا عروض و قوافی ندانم اگر قومی اربابانی زمان کفر را بحسب تاملین
 لوجهما حصدا و بعضا انما لدمیم چنانم علوه دهند که فلان در کار دین بغایت کامل است و در کار دنیا بسیار جا
 چه غم که طایفه درویشان را که با دنیای ایشان کاری نیست و اگر کاری در باب مذهب کیش است با جیدای
 خویش است و پس کس چه داند که پس برده که خوب است که زست بی در باب خط و روایت و فن فصل و بلا
 اگر ناکید اسمان و تجدید امتحان در کار است بحمد الله کوی و چو کان موجود است و اسب میدان حاضر اذا
 ان الهو بحیة الحق اریه غبار می شتم قلت له الحق بنده کترین که دایما چون بخت و لیعهد غرم و شکفته است نه غم
 قلب مسودان در هم و اشفته از این است که عاص بضاعت و مایه استطاعتش همن کلک شکسته است و
 فرو بسته که هیچ آفریده را از فضل خدا و مین توجه والا امکان قدرت نیست که تواند این اسباب دعا کوئی
 و الت ثنا خوانی را از من و استناد شیخ شلی را حکایت کنند که یکی از سفر ما در زبر کار روان زده هر کس را در غم
 مال فنان و غروش بر خاست که او که پنهان ساکن و صابر بود و خندان و شاکر که موجب تعجب سارقان گشته بود
 آن بار پرسیدند گفت این جماعت را مایه بضاعت همان بود که رفت و خلاف من که آنچه داشتم حکما کان باقی است
 و امثال شمارا تصرف در آن نیست تصدقت کردم تا کرده و شاة را راه سخن بسته کرده و عموم حساد را اجل نفس
 عرض این مطلب در حکم و حرج است که این غلام وجود ذات و شهود صفات و دودمان سلطنت را نور را

فوق الانوار و طور کراما لا طار می دانم بوضعی که اصلا وجه شبه و ربط و نسبت با این اجناس و انواع
 و تکوین ابداع که معروف علی و حکما و مصطلح متأخرین و قدماست ندارند بل عالم انوجرات پاک و شهود است
 تا بناک ماورای عالم آب و خاکست که اگر علشان بالمثل عین ذات باشد یا فعلشان از خوارق عادات پس
 بر اول قاروره کسرت فی الاسلام عیسی علیه نینا و علیه السلام در عهد سببی و محمد قاطا مطلق و صا
 بود و پیاکی مادر شاه شد پنجمبر اصلی الله علیه و آله نیز میکتبی نرفته و ایجری ناتوانم معلم علوم اولین و آخرین بود
 و مقنن رسوم دنیا و دین گذرک امثال این امور را کسانی که سلطنت کوین را جایزند و درک افهام آگاه
 احوالشان عاجز بنمید و بدیع نیست خواه ما و شاه عهد باشند یا در خواجگاه مهد عجبی نباشند که طرح افلاک را
 مهندس شوند و شرح اسرار را در رس و علم انزل را محقق و پر حرور را مصدق و لکن در سایر امور و تصدیق
 طایفه متعلمان بر کمال فضل معلم جهان است که امام جماعت را از سلسله اجازت شاهی مامون کرد و در حجاب
 شیخ از عوام شهر بر شرف فضایل و اجتهاد خود در مسائل فتوا کند و امضی ستاند و عرض عرفان و افضلی
 نزد صبیان و اطفال نیز بچنینا مثل اسب و تازی و نیر و بازی حق نظمانی در در سه چهار باغ اصفهان
 و تصدیق بجاعت خو استن ارطاب رست و مازندران تیمور کورکان که سید برهانی را با ناضل
 نقی زانی مبارزت نشانند قومی از ملائکه بوالفضل بتغیر فاضل برخواستند که چرا اظهار عرس خود کردی
 نه انکار قول خصم و حال نیمه تیمور پادشاهی بود در کشور خویش و در عالم علم در دین فاضل گفت که امیر خود
 بالاتر از ان باشد که چون منی را عالمان جاهل شناسند و جاهلان عالم سنجی مدعی را که کوکی بدی زیر
 زیرک و منشی گوید اگر فی الفور باور کنند و سبب الد جای خنده عقول و الالباب است بل وقت کریم
 علوم و آداب نیست نخاس کس از مطر داند همه کس سبز دار و بن دندان ضوا حکم خاص معنی علم و فضل
 نه شماسپیدی جامه و سیاهی نامه و نامه کردگانی و عمامه اسفانی است و بس بل چندان بایسته ضرر است که لاف
 معده خویش را از معدن علم فرق کند بخار فضول را از بخور فضایل باز شناسد غافل ای دل نشین کرد

رحم بسی نه چنان هم که در مطلبی کام کسی گوهر علم چندان غار و بی مقدار است که چریت و ریاضت مرورد
 افاضت کرد و هر کس را بنیل آن امکان دست رس باشد و انگاه شتی سفله ناچیز الیه بی تیر غافل هرزه کرد و شتی
 و خور بدخوی شد و پر کوی کم شنو که عایت کسنا قیل و قال است و حاصل علمشان مراد و جدال با
 باده در دالودشان جنگ کنند صاف اگر باشد ندانم چون کند خصوصاً وقتی که با سلیفه کج و طر قه لج پیش گیرند
 و هر چه را فرضاً ادراک کنند عدا انکار نمایند راه کریر و جای تدبیر نه نخواهد بود و هر پناه بردن بخدای خود و
 داوری آوردن بحضرت و لیعهد اینک این علام بخدای خویش پناه برده و بدیوان غریز داوری او
 آنچه در مسائل عروضی یا غوغا و آیه دعوا بود در ضمن چند باب نگاشته است و چند فصل در مقدمه مرسوم است
 چشم آن دارد که اگر خطائی رفته مربی و تیار باشند و اگر صوابی گفته از تربت آن سرکار دانند بیل اریض
 کل آموخت سخن ورنه بود این همه قول و غزل نغیه در منقارش امید است که تا جهان است خدای جهان
 عرشانه سایه این جهان را بر مفارق جهانیان پانیده دارد و یک طرفه العین این بنده ضعیف را بی شمول عین
 و شکوه حمایت خدام آن آستان باقی نگذارد ویرحم الله بعد اقال دنیا یا رب تو نیکه دار و وجودش کام
 در عالم اگر داری هست همان است یک لحظه معاذ الله اگر عدلش نبود ظلم است که بمرقه کران تا بکران است
 فصل اول در بیان این مطلب که هیچ عروضی موجود نه صفت استاد و فن نکر در اول نیک خود بالطبع نور و
 و هرگاه در مراتب شاعری پایه ادب و رشید که اراسته شعر و استاد این علمند و مثل شب آدینه و من مست و خراب
 شنوان گفت باری از یوسف عروضی و انانند که گفته است نهون یک الف بضرب فرائی بذال کوی مقفیج میم
 میخوان مضموم دال کوی چه که هر چند شعر بانی را با شعر بانی فرق کر است باز عجل و جلال فای ارمی حق
 و انصاف بهتر از سایر محقره و اصناف بد قیاقی فج حریر و شال کشید و میخیزند و هر که در مدت عمر خویش
 ذرع و قراضی ندیده و یکبار ترنج بوزنی نکشیده و اگر مردم جامه دلق در بر خلق میند و نام الوان و انواع ازیا
 کیر دعوی شوند که در دقایق فن خیاطت را خوب دانم و قطاعی لباس اندازه اشخاص نیکو شناسم و عال

و حال نیکه گوست او را ز بر قامت الفاظ راست کردن خاص قوای باطن است و قطاعی دیبای صحن ما
 آن و این کاغذهای ظاهر و درک دقایق آن بحسن بصر آسان است و فهم حقایق آن بکفر و نظر دشوار عکس گوید
 نشان ایومی علی کوربان: و یوم حیان احوی جابر: صاحب ابن عباد و در بحر حادی عشر از کتاب بحور لالی گوید
 و انحنی ان الشعرا ان لم یکن عروضا یکن ان یسلم قوله عن الخطا و الزلل فی سوق الازاحیف و العلل و
 الاعارض و الضرر و استعمال الاوزان و البحر کابن بابک و استندی فیتخنا الزعفرانی ایدهم
 تعالی و العروضا ان لم یکن شاعر الا یکنه الوصول الی النشاد دقایق الشعر الوتوف بطرز نسایج الفکر الابلط
 السهاد و فخره القناد و رکوب مهره صیبه القیاد و ربما ان یظفر بالمعاد بعد غایت الحد و کمال الاجتهاد کانی
 کابی فایم القمی و العطوی و الخطائی و اما جامع بین العروض و الغریض و الرائع فی ردوض الادب الارض کمنیج
 الاشجار فیقطف الثمار و یطلق بالاداب فتنتطق بالاشعار فما هو الاشیج الادب القاضی الحنیب الباسع
 اللیب عبد العزیز بحر جانی ایضا الغزیر بفضل القصدانی و قوم من محبب فائنا الخالصین من اودا کا کما کما و رمی و
 السلامی و ابی محمد انخازن و الاستاد ابی فضل البضی و بعض الطاینین علی المحضرت کانی طیب الکندی و ابی
 طالب الاسونی و الصالی الذین و هبوا فی هذا الباب مذہب ابی نواس حدیث یقول لا یسقی خمرأ
 و قل لی ہی النحر و لا تسقنی سرأ اذا کمن بحجر فقم قاده اهل الفضل و ساده او بالعصر اجامعون بین العلم و العمل
 و الضمان الاولان لا یعتقدان من فحول لا سائید و لا من قروم الصنادید الشخص بلزما لا محاله اما بعد من تعلم
 بقواعد الفن و لغزط اهل بد قایق الشرفلس الاول منها کمن یدخل سوح البساتین و یتبر و رخت القصود و الاغانی
 و یقطف انواع الثمار و یاکل منها الاطاب و انجار عافا عافا اعتبره الافوام من الاسماء و الاعلام جابل با نهارد
 ادرس ظل اوشمس شمرا و طرب عتب اوطب بل یحیل وصف الحلو و المر لا یفرق بین اسیض و احمر ما
 رال سحلی الذوق و یتکثر الشوق و لا یعرف تما یذوق و الی ما یندق و اما الثانی فیفهی عالمیا یحیی الاسماء و الا
 لو ان فارقا بین حکم التمدان و شجر البان بقوه البیان و اسحجه و البربان عارفا سجد الحلو و المر اضعا کلک

منهما الجنس والنوع والخاصة والفصل لكنه لم يدخل في عمره ولم ياكل ثمرة طول دهره بل عرف النخل بالدرس والقر
 والتمر بالطرس وفي القصر من السمايل في الرسائل لا في الخيال والشقاق بالحقاق لا في الحدائق فرائي الاطلاق والخيال
 والغصون في المنون والاوزان في الاوزان كاتر السحب الصف والامطار من الاسطال والارواح من الاواح
 لم يزل مشغولاً بشرح اصول الاعيان في الفصول والابواب مشغولاً بوصف الثمن عن ليل البساتين قانعاً بما
 عن الوصل باضياً بالقوة عن الفعل اغا الشفنين بالحركات ايل الكفيس عن البركان فاهلاً عن حقيقة الدان في
 شرح الصفا واعداد الشروح والبيانات فويلاه كيف بشرح بالبيان ما ليس بهد بالعين انبأ كالسبح فنام
 بالاسباح فينطق عن الهوى من غير ان يرى من ايات رب الكبري هيها هيها المعري ما شبهه في ذلك الوقت
 بما نحن فيه لان من معرفة الجنة الجن والخلد والروا وجنة جنتية ان وينا ما رويها من الاخبار في القرآن
 اورد انك بكل ازاحاد ظاهري شاعر ابرسيدي كه راى تود را بر سله واپه نواس چوتل وكدام د پايه رسا
 انروند تجرى بونواس از جرداد طامري كه عجبك برخلاف اجل ثعلبيك اسنا علمدار مبت سخن كوئى قجرى
 لابل عجب ان اوست كه خود بهر شاعري نذار و در باره شاعران سخن كويد نظير اينست آنچه اسحق موصلى را غا
 خود حكايه كنى كه وفى هار و الرشيد از اب نواس رسيد كه فرزدق وجرى كدام يك اشعرند ابونواس جري را عرض كرد
 هار و كهف يحك يا فاجر الخالف عبيد قال بلى جعلتاك لانه اهل العلم وانا اهل الشعر هل تعرف باق
 الشعر لا يعنفه مضى الفكر ثا انه اول اخذ علم ان حضرا استا كن بعد از آن دعوى تعليم ارشاد نه
 انك استاند خود را استا بىند و از كس نيا مؤنه آموزگار كن اگر د يوسف عرضي كه د پارسي و ليل استا
 عرضتاكويد اين علم كه اول استا رسيد بر اين اميد فارغ هم ميتوان فشست زيرا كه چون بخواهد
 فروشوى بازى خود و هر چه نه شمع بشنوى كرامت ياد كبري از استا ياد كبر و جهل محض خواهي انوش
 ياد كبر و قد صرح الصبا بهذا المعنى في البحر الثاني من نحو الا الى حيث قلد لم يزل هذا العلم يعرنا ظروفاً
 النظر ويرعم ان رقى منه فشا هوى الفضل والمهارة وشاغف من كل السادة والقادة في السبوق التقدم غير مفرق الاخذ

مع
 انشا

و التعلیم مع اتقاسف المرتب من سلمه و اول الاخذ من معلمه فحينئذ لا بد للطالب الجاهد ان يكسب منه عونا و
 الوهم لئلا يفسد طبعه بافساد العقل ولا يقع بالمراتب السافله عن مضاعف الاستاميه بل ياخذ عن نفسه بقلمه اظفار عتبه
 فيسئل من الله الفون بمدارج الثروت و يتلو تلو كل شيخ و استا فيفيد بعد ما يسفيد و يتكلم بعد ما يتعلم تاكثرا
 در تتبع دواوين شعر و حفظ روايت اشعار عرب عجم ما به باشد چرا که اصل وضع اين علم از اقوال شعراست
 و استشهاد واضع باشعرا آنها پس هر که در روايت حفظ قادر باشد بقرابت اين علم واقف تر بود قومي که آن
 بصتا را فاقدند در اين صفتها قوي نيابند و هر چند بکنند مسائل عالم باشند در فکر شعرا جز نبشوند باغرا
 طبع محض و کمال شاعري چراست تمام ذکر اشعار اين نه خود کامل و استا کردند نه قولشان قابل استناد
 يوسف گويد هر کوز شعر تازي را در بي بي او را در پي صفت خوانيم و استا نيز که فارسي که تازي زياد
 بود و انکوز هر دو مانند استا چو بود صفتا اين عباد در مجرب است عشر که مواد است با رجو و سير اينها
 کند خطاي بل عتبا با بخواه عرضي کرد که چرا بحث اين را و نند ملعون را در اين و بديجت و لا يفتي يا تلو
 الله عليه که فرمودند يا ايها السائل عن اصحابنا لو كنت تفتي اخرا الصواب انبتك عنهم غير ما يكدون باهم
 او عتبه الكتاب در مقابل جواب برآمد و نوعي در کرد که عتبه توان نگاه تو زبونتر و بحث و از جواب بپرا
 تراست پس کند سخن را بدو بپاک در جواب جمع سلی موشح داشته گوید ايها المدعي سلمه اسفاها است
 منها الاقلامه ظفر اتمان من سلمه کواو الحق في الهجاء ظلم بعمر از او اخراي کلام چنين مستغنا
 ميشود که استعاره و ضي ناتبه اقوال علما لازم است اشعالي که از حسن لفظ و مغنه غاريت نام نخرم
 در اين قول متابعت او را کرده است فضولي نيز در تحفه الاحبا گويد که بسا شعراست که مطلقا حسن لفظ
 ندارد بواسطه صحت و زشتا همد و ضمتا مثل اي برک کل سور تو مکن مادور خسام و مجبور
 بسنام زنجور و ظاهر است که اخلافاي اين اقوال با مفهوم اين عبارت را حبا بواسطه اخلافاي سلوق و طبعا
 است مع هذا باز رحم الله معشر الما ضين چرا که امر و از مدعي اين فن بکثر بافتن شود که شعر گوید که داند بوا

سید گوید

از شیخ شنیده باشد و گو از شیخ دید و جوهر را مغنم باید دانست بل سنجو را مغنم یا بیشتر و اگر با صفا امضا
نظر شود قوی است و طالع از میان اینست **این کتاب غدا از ابن ابی عمیر** و نویسنده کتب
نویسنده کتب ۱۲۲۴ اکنون که در ساعت از شب شنبه شعبان گذشته بطایف اجمیل از جلاله
بیک طبیعت میوه و در زیر کرسی آریده میخواهد رخت و لب بعد کشف حال و بسط متعارف دهد و بنا
چند ناسپما مارا اگر فتنار چنان نسیا کرد و از ما خوجه کفران وجود آمده که کیفران مبین عامه خاصه هک
ایران از دانی قاصی مطیع و عاجز باد و حاضر مقیم مناسبتا و کافر هر یک بشری شود این روزن برود
هنگامی که در آن زمانند من جمله یکی از مفسد قتل و زیر محار و ستل با چند نفر از صاحبان منصف که آنرا هشت
کرد آنچه مقدر بود از قتل و توبه بدو بخوبان هبنا و همد روز معار و احتیاط یک بر هزار افزو و چنان میدتا
ناسخنه از آفرینست چو که دروغ نغور در غم گذارست نفوذ در عرس و اشاع در روزن فرج او را نفا
درست یا جوج و انبساط نشاط با دانست و اندازد لواط است انفع انتقا آهمنخه و عوض هر قطره با آن خون خنده
خواهد اکنون رتبه بر نرفته آشوب محض نایب الساطنه مشرعی شود و رسول عل خواسته اند ضعف الطال بالطلو
نا اندیشه صوابها ایش در جواب چکند اگر بکند اند بعقل سلیم رای مستقیم چا این کار را خواهند بود که برود
بخص نینجامد به سل و سدا از پیش بر نند غرا چکا البد مراقب باشید که در این باب بخلاف عرض فرمائید
و لیعهد و حی فاده و نکند ستم است این کار را با الحکمت یا شین و اکدارند و اگر از رتو اول هم می گذارند
هرگز با بنجها نهم کشید این خباثت واقع نمیشد این ضرر هاید و در آن هر چه میداند که انشاء الله را بین
و لیعهد غم و مایش هفت اسلا این کار را بخوشی کند و اندا لافویه محاکمات و مژد و نماز کن فیکون ختم الله وانا
الیه الرجوع **این کتاب خلد ابن ابی عمیر** نویسنده کتب چنان خواهد کرد
حامل عریضه شیخ کوفه است و شمشیر و بامید و رداء و تسبیح عصا از کربلا و نجف آمده و ایاو
تحف آورده غم و خند تو آب کرده و ستاج و ابواب باره هجد هزار جوارش دارد و هجد هزار ستاش میخواهد

بهر روز و ماه و وقت و مشهور و غایب و خطیب و کاتب و دبیر و جلیل و جلیل که در مشکی و وار و سیل است
 آنجا می آید و همه را شمشیر می کشد اگر چه کاظم خطاط باشد که در مکتب عمر یا فطیمه یا فقیر نهد و بی عطا بیک
 کد انگر و کیست بر داغ کند تا کارش بر داغ شود کم میگوید بر کا هد خاک میزد در میخواست خاک خاک تر
 است و راه غریب گزین می نمود تا نمیدانید و عذر اثر است خواه به پیش رفتن میخواست بر آن بدل میخواست
 نه ز کاف تعلل به سود و تحمل نجات در ناحیه و ذرات دایره متوقع است بکشند بیک ورق بلکه بکطبی در
 هر چند است اسمی نوشته شود مثل خان خلخال و میر طالش و حسن مشکین و نایب دبیل و امرای پنا و سواره
 از د و صد و هزاره و سر و هر عشیر و سید هر قبیله که است به رفیق و خری و بطول و د کوی و د رمه و بری
 در کل داشته باشد اگر چنین کرد بد است و اشخ غاکه است و هادم نشاط و بند هم لازم و ثقیل است
 پول بدید کول بخورید که شمع ساکت سید و در کج صتا ارمید و شمع سلمه الله اگر چه کشتا باشد صتا
 باشد نعو بالله من مجاوره سکون الساکت و ملازمه شوال صتا اینها همه شوخی نام است عطا یا ای شیخ
 باید کرد که مرد جلیل است عام اردیل شده و از آنجا بمقصد اصلی یعنی خدا ابرو انقیاد میرد و ذکر عطیه
 شما میکند بیکار و میگوید اگر از سر کار توانی لا میگوید بخشاید اگر از تو میل بخشاید اگر از تو میگوید بخشاید
یکی از بزرگداشت که در حصول اقبال شریفی است

روز و فصل و دستار و پاد یار و کار و پاد بلی و جتایاران و صاف و دستار و مواضع
 آقا علی نقی که قدر آنرا ندانند ای هم نفس که پیش یارید این شکوچا نمیکذارید قوم مومنه و داندیکه
 مانده آماده و نعمت موجود و کباب آتش و دو از جانب و دو میسید قدر آنرا ندانند شکران بکنند
 خواهر بصل و تو کردند و عدس قوم خواهند لاجرم تو غیر نعمت سید و اشرف با خرم بد کردید در
 این صورت قد صحت آقا علی را خوب باید دانست و شکر باید کرد و الا آماده جمعا آقا عمری باید و فائدا عا لیا
 در جلال الشان اجمالی که در محضر علی الشیریه مقامه انوار است که از شش ماه

فایم مقامات اسکیستائیه فی الجهاد فی الجور وحب الوطن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ رَبَّنَا أفرغ علينا صبراً وثبت أقدامنا وانصرنا على القوم الكافرين رَبَّنَا
 وَفِّضْنا لِمُجَاهِدِ القِسْرِ وَنَعْنِا بِمُشَاهِدِ القُدْسِ أمددنا بكنا ثاب العَبْرَ خَلَصْنا عَمَّا لَكَ النَّيْبُ
 الكَسْبِ أدرع كفاينك وَقَلْدَ ناسيف حماينك نور قلوبنا بعلم البقين وافتح عيوننا بفتح مبين
 فجاهد فيك حق جهادك وَهْتَدِى السَّبِيلَ بِرِشَادِكَ فَحَمْدُكَ اللَّهُمَّ عَلَى مَا دَلَلْنَا عَلَيْهِ مِنْ شَرِّ أَعْمَالِ
 الْأَسْلَامِ وَخَصَصْنَا بِهِ مِنْ دَائِعِ أَحْكَامِ صَحَابَةِ سَيِّدِ الْأَنَامِ عَلَيْهِ وَالْإِذْ فَضْلُ السَّلَامِ اللَّهُمَّ
 بَعَثْهُ نَبِيًّا بِالسَّيْفِ وَأَمَّا نَا مِنْ الْجُورِ وَالْخُفِّ هَادٍ بِالسَّبِيلِ الْخَوَّاطِفِ بِكَابِكَ الصِّدْقِ وَالْإِطْلَاقِ
 بِوَجْهِكَ الْمَرَامِ بِأَمْرِكَ نَاهِيًا بِنَهْيِكَ وَشَدَّ دَعْعُضَهُ بِأَخِيهِ وَلَيْتِكَ التَّبِيهِ فَشَدَّ بِسَبْفِهِ
 قَوَاعِدَ الدِّينِ وَآيَّدَ بِنَصْرِهِ مَعَاشِرَ الْمُسْلِمِينَ جَعَلَهُ اللَّهُ بِرِضَا مَا وَلِلشَّرْعِ قَوَامًا وَلِلْخَلْقِ إِمَامًا
 ظَهَرَ لِلْجَاهِدِينَ وَتَهَرَّأَ لِلْعَائِدِينَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُكَ عَلَيْهِ وَعَلَى أَوْلَادِهِ الْأَطْهَارِ وَالْإِبْرَاهِيمِ الْأَخْيَارِ
 وَبَعْدُ برور دانشوران پوشیده مانند که بسط نور وجود و نظم بزم شهود برای تکمیل طاعت و معرفت
 اسکت که الطاعة فرع و اصلها الشرع درختی که بنج حکم ندارد شاخ خرم نیارد و تودیه حنیف واجب
 شرع شریعت و رواج آن بقوت بازوی جهاد قدرت نیروی جهتها غازیان عرصه دین و عالمان علم بقیین
 که عاشق رضا خدا باشند و سالك طریق هدایت و طاعتی باشند شوق معرفت شناسند سبیل از ذکر
 حق که نند و رق از فکر خود شوند در سر بندگی خوانند دهند سحر راه دین که نند نهند چنانکه آغان
 کار جهاد که پیغمبران پاک روان پایتبعش کوفند و آئین دعوت نهادند همچاکه رتبه قرب حق عزوجل به کسر
 علم و عمل مقلد و نکرید و اجرای احکام دین به رحمت مجاهده همتانینفاد حصر ابوالبشر با رتبه نبوت
 و نسب نبوت و زکات و خسته نفاق قبیل و فراق هابیل بود و از فرزند ناخلف خلا فی چند همتان بود
 که از حبنا قدس شرچ چاره ست و از جهنا انشوار خستانا حکم خالق رواج گرفت و امر خلا بقا مترج نوح نبی

ناطفاً بوجیه

با سفا بر حلم و خراب علم عمری بلاغ فصاحت کرد و انواع قضا کرد عاقبت ناب قوم و انکار قوم نیاورد و بجز
 بچو ش آورد و بهیبت در غرور آمد تا موج طوفان بفرج طغیان برانگیخت و در ویرانی کفر و کین بر رخ کار زد
 داشت و کین خنک با خواست خلیل جلیل با خلعت خلعت و با کی ملک معال حق بر مغاشر خلوا الفامی کرد و
 چنانکه شرح کافی می داد جرح و زانی می داد لاجرم در مجاهدت کثرت قصد بد الصنم کرد و فرصتی منتقم
 که معید فارغ از بار معبوسا و عرض ناز نمود و گفت تا شیم حجت از کشتن عرب را هنر از آمد و معجزی هجر
 نمود که باغ جانها بلالنه یقین آراسته داشت و انکار از کلین لها پیر سنه موسی علی نبینا و علیه السلام حجت
 چون افتاد و شکر بر داشت چنانکه در عو قوم افاضه نوار هدایت مبرک و منکر از اظلم غوایان
 میشد نابزای برین پیکار این برخواست و این خشم پیغمبری اشکار فرمود بامر الهی اجرای و امر و نواهی حجت و بعون
 بر دانی شوکت فرمود و در هم شکست قه کافران غرق کرد باطل از حق فرق مسیح و سرفکران تجار و زبیر را داد
 و بنفس مقتدر علاج آگه و برضی نمود و در همد صبی با مر خدا بعثت خود کرد و گاه چند آرد و کان منج صلا الو
 و آری پند میداد که شیدا و لهای مرد و زنده آید و در بجای اند بر علاجی سد عاقبت مجاهد بهتو عنود
 کشف امر حق و نشر آثار دینش بهتو نکشت و چون نوبت عو و حضرت خاتم النبیا و سید اصفا سبب خلق عالم
 شرف نسل آدم سفینه نجات نوح سکنه حیات روح رسول رب جلیل دلال خلیل کشایند نطق کلام طریقت
 باغ نعیم تاز که نفس قدسی نند که تجا علیه ره نای سبل پیشوای رسل محمد مصطفی علیه السلام الف تحیه و الثناء
 رسید که جامع حکم حکم بود و خواجده علم و علم گرد شرح کردان کر کون شد و نفق با از مجاهد افروخت
 چه در عهد سلف هدا ام را غالب اقامه میده تا با صبا نیرد و طاعت استباد بکر و تو و حاجت به مجاهد
 کمر اگر فرزند باید مخالف میشد مهاجر می کشند مشاخر اگر اشر طغیان بر منجوا سبب بخش طوفانی و فو شش
 شوکت خارا انکاری مجلوه باغ کلاری نفع میشد سطون خصم قهار بلطه رو و خونخواری پست کشتن قائم حکم
 ربانک از اغارة روح حیوانه دست میداد و از این عهد که خواجده حجت نبوا و سیف شاهر و ناپه فزون از غیر و اهر

لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا اخلافشون احوال باقتضا از مندر و اوقات است که وقتی آدم صغیر مقتضی
 بر قضین بود و این عهد آئینه نور این کشت و همچنین هر یک از هر بن جفا باقتضا از این آتی میباشند
 که جفا ثبات است و قاهر بارضلا است همیشه یکبار نشسته روی پیشه دارند یکبار دست کل بر کف میارند
 یکبار چوب معجزه عطا کردند یکبار انطقی علی و در وادید تا شخص عالم که در عهد آدم ثبوت کودکی نرسید بود
 بهر از هشی خوشتر ندید عمر هاد و قرقری سیر کرد به بند و بچ و زنا تکبیل نفس نمود چو محمد و قوف سید مرتبه کمال
 در یافد بظام مقابل انظار اشرف کایت کرد بدست مقتضا حال بطا پیشین نور دید رسم نو آینه بر نه که با مقتضا
 کورک در خویش ازیر نبود بنو بنو خرم رسل را حجت شایسته دید که بگو خوشتر منظر معجزا پیش باشد و شکر
 دیگر استیا مروج ملک کاکشند محمد خود بر عرضین است و نور ایمان بفرود کجا شاخ و تخت این معجزان کند
 مثال از بیجان بیکر کفر میجان کند کلهای بیکر در آتش کین بکار در غبار عدل از چهره ملک بشوید لاجرم در عید اقبال
 بتابع جفا افتاد و دست خط از جبهه بر آمد جلوه جلال پایت کال کوفت نو بر سطوان صفد کرم عاز و ک
 حیدر بالا کشید حد ضرب و القمار هر کس جاکان ظفر حشمت طهر بر جبهه توحی حرق کرد بطایه موجی هشی فوج
 غرق نمود لاله کلشن از شعله و روشن آورد کفر کمر از بنیاد کومر بیا بیکر دین باز بخشید سرهای شرمشتر خست
 نهانان پاک در بر مناک انداخت قضا فتنه تیغ غراشد مناد و اوق جاهلیت بخورشست علم ساطع انبیا سیف قاطع
 کوردید فرغ آن در کوه بر اسود و احمر لامع آمد تا دین حق مایه رونق پذیرفت و زمانه بشر تعبت است سینه کشت فلک
 لِلّهِ وَلَمْ يَمُدَّهُ النَّصَبَ وَعَزَّ السَّيْفُ بِرَأْسِ الْمُصْطَفَى الْعَرَبِ وَبِزَانِهَا ظَهَرَتْ لِكُلِّ خَيْرٍ مَلِكٌ يَتَانَا رَأَى
 ولایت بر افرخت همچنان باز در ستره و ضل و پنهان و پیدا منتهی است با جاهد بود و مستقر از با معاند تا سر بر
 هوای توتنها و جاد کار و قاجانان صر کرد بر پرید باز عنقا کیرش آن سپا اشکن بخود نه با سپا بس
 فرزینها در نقصها مر شهیدان با بقا اند فناس است إِنَّ اللَّهَ اشْرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ يَكُونُوا
 يُقَالُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقُولُونَ وَيُقَالُونَ وَزَارَ بَرْدُ فَرَزْدَتِ بُولِ عَدَاكَ دَلْبُدُ سُولِ بَطَا وَأَوْنَةُ عَشْرِينَ

و پرورده روح الامین بود نیر تو عینا بکشو هیدا انداخته بحکم تکلیف که فراخ طاق هنر مستش و باندا قدرت
 هر کس عشق اقدار دل از بقا دلجاشوق شفاعت بر سرع شجاعی بر سر کها بر دست رضانها ده نه با هم که قضا
 در داده بمرگ فارس میدارین کشند بغیر از در تکیاد و کشنده یکی بر آه همت ها یکی جان فدا امت فرمود
 یکی کشته رشت غراکش یکی خسته زهر جانکرا شد یکی کام و خنجر بر هر آلود یکی کام از خنجر که رفت جان
 بجانان در آمد کثرتش ستم نافع شهد نافع پیشش مگر که اندر مرگ بیند صد جو هم چو پروانه بپایند
 وجود پروانه عاشق که وصل نور جوید تا از خودی نکرده خون نکرده شاهد شمع که راحت جمع خواهد
 ناخوش بود بر می نفروزد هم چو هر یک از امته طاهرین سلام الله علیه هم جمعین در هر عهد او آن که بر می
 امامت بود که امانت فرو خندند احد بعد احد یما جانشین قایدین خف کرد که مقلد سیف جاهد بودند که
 متحمل رنج مصیبات خووار میباشند بر حق نیز میگردند که در راه وفا از خار جفا چه بیم و در بحر و لادن
 موج بالا چه بانه آنکه در بحر قلم است غریق چه تفاوت کند بار افش عاشق که بخوار میدارد که بنا بخدا
 معیاد افش تا حجت امامت بحجت قائم اقامت گرفت چند چو جلو کل دچمن و تابش شمع بر این چو عیا کشو
 داشت و ظلمت جهاز و دیکچندین بر مقلد شاهد کل که بابر قع غیبه مانوس کرد و پر تو شمع که از پرده فانوس تابد
 شش طرب افاض که در بسط نور اشنا و زان هر فاند شاخ کل که کاخ بسن و شمع تابان و حجر شبنم از خلوت
 غیب فاش کنند بر بیکان نگار بسن و فی چند از خواص ز بار رخصتی خاص مبدول داشت که گاهی بسن ان
 جویند با شبنم یا بند بمعنی پرواز غیب بینند نه با نکهتی بجهت اند جفا نشسته از آن روشن کنند عصر
 بعطری از این گلشن سازند تا حد و شرایع همچنان جای و شایع باشد و ما و ذایع یکی مهمل و ضایع نکرده پس درین
 نوبت غیبت که کاخ خلوت را از فراز است و در کار هجران را ز قرار روز مهتر و مدان و مو کهای ایشان است که بگوید
 صفا عصر ند حکم حاجت بصیر هر عهدی اخطی جلا کانه نصیب و بکای بی فروز و شش طبیعت و ز طلیعه مهر
 افزون از مقصود که مطرح اشعه نور کشد و مظهر ظهور انوار ماهی شام خاصیت ظلام در بر داشت که بتواند انوار

خود را شایسته در خون کشی لاجرم ندید عالم آن بگو که چندان حوائث فکری عکس از جلوه نور بایند
 و نور در ظلمت شب نماینده شال و نه این عهد که قابل ظهور و تقدیر و مظهر تو مقدر گردید چهره و وصل
 پوشیده ماند پرده شامی که کشیده زانما در حجاب نهان گردید و کوب نیابت که آنجا ناچاره هدایت آن
 حضرة غواص فرستاد و هر حال حال شاهد مطلوب نظر بینندگان مجنونانند فارغ ای دل منشی گردوشیم
 بیست نه چنان هم که دهد بطله کام کسے دولت وصل جانان خاطر باب جد طلب است نه آسودگان را خط طلب
 و آنرا که سالک راه طلب باشد کجا پروازی و در و باشد خاطر عاشق در کوی و چندان در وای پاد و سکه نه
 روز از شب ناسد نه راخت تعب مستوره سپرد هسته خویش بخیر آید جز حدیث نکوید و نشو و جز پیش
 نخیر و غنود هر چه پدید جز و نجوید هر چه پدید جز و نه بید هسته بصیر بعد الذی یسمع و بصیر الذی یبصر
 دیده الذی یبصر به طالبان راه هدایت شود و سرش ناید که دل از پیچه صبر بایند تا براه طریقت گذر کند
 و نبو حقیقت نظر فانی عشق نور شود و از هر چه طلبد و الله و الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الى النور اکنون
 روز غیبت کبری است و مسافر فرقی عظمی هر کس را در گذشت کاش مایل است کجا پروازی و لیل استکار و انان و نور که
 بر کمر چنان کردند تا راه بیابان نکرند شبها شبها بیابان نکرند بخاره بمنزله مقصودند چنانکه صبح امید بینند ناظر
 نور طلب پرده ها شجاعت چال مطلوب نیست که دل بر از جلوه چهره آن روی چنانکه غریب خوشتر است و چشمه
 آینه ای شبنم در ظلمت خطمای مشکین لکش ترشد لطف حجاب رخ او از نظر غیر خدا حکیم جعل اللیل لباسا پرده
 زلف حجاب دیده بیکانه باشد و نازشی مردم را حکم بر این همان که نه جز خواب غفلت پیشه دارند جز پرستش خود
 اندیشه خلاف مران کار که شبها ناچار نور طلب فرط تعب پویند و چهره صبح از طره شام جویند آن نازش لیل
 می باشد و طاق و اقوم قیل و آری از راه ظلمت پدید آمد شعله خلط و در ظلمت شب بچور چهره نمودارند و برق
 معراج باخشانها محتاج نبود سبحان الذی اسرعی بعبده لیلنا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی
 قوی بر با حق خورده بنعمت و دردی که در اعتدال هوای شبایی بمیون راه طلبند و ندانند کجا ناب گردی و نوابش

نارسی

باب تحقیق بر این با تو فیکشاد اند صلا عام داد اند حکم شریعت همان که گفته اند خانه تکلیف همان که رفته
 لامبذل لکنا لیه جف القلم بما جرى واضح تر از شرع نبی نیست لیلی ناصح نواز خبر نبی نه علمای امت چهل را
 در پائین انبیای بنی اسرائیل شمرده اند و مکتب ارشاد و اجتهاد وافی عطا کرده تا احکام فرقا و خبر یا مرثیه
 منظر در صفحه چنان منتشر باشد در دیده همانینا جلو کرد و تقدیرنا القرآن للذکر فعل مرید کر حالینا
 نیل مقصود از هر جهت آماده موجود و مایه غیر اندک ضرورت کار که هذه اعلام و غزاة اسلام بحد و منطق
 و بنیا و حد سیف سنن از محافظت شریعت منافع دین غافل نکردند تا هم دین عالم موجب بلند نام کرد
 هم در آن شاه مایه نکوئی سر انجام خواجده بزم رشتا بشارت شد بشان فرمود که یا علی العجلی الناس بما ناک و
 اعظمهم ثوابا قوم یکون فی اخر الزمان لم یلقوا النبی و حجج عنهم التحج فاموا بسواد علی بیاض همانا قصه
 انجلیت بشارت بخلق چنان است اشارت بدو را نیز ماکه به تبع سطوش شهریار عالمین همت عالمان عامل
 با وجود فرقت عهد نبوت و غیبت تو اما معصایید معاشر من یکجا ست چنانا اسخ و صا و است که کوئی
 مقصود از پیش بدیده بنشیند به انداختن ظاهیر جمیع صایق پیشیند چدر سقا ابر عهد او ان
 روز کار سرانجامی داشته مانده کینه دین میخواست مشرکان قصد بر کرد بودند دشمنان سبک بر آورد خفا
 آهنگ هوکر طبع پیکار تو میجست موج فقر و ج کوفته شاخ بالا کشید کفار و دشمن خسته ملک محروم و غوا
 غوغا ز اغ از صحن باغ بنحوشه کاخ اسلام و شرف بزرگ بود کار مسلمانان و عقد پریشا لغز دهان اسلام
 الا بقیه قلیا من الناس الذی هو لازمه لبکی علی الاسلام ان کان باکیا ففد ترک ان کان و معامه حق
 و تعامیه بر دوزخ مانده و حتی بر چرخان فرشتا که نظام کار دین ملک و قوام گام ملک دل بقدر شوکت و شکوه
 سلطان شاهنشاه دنیا دین شهریار زمانه از میز آینه مهر پرود آفتاب سیاکستر سیکر پاک نور جلوه نار طومایه
 کو هر خرد پایه قدر احد فروغ رحمت جو طینتی از آب جوان بشنیده مصحف از لطف یزدان نبیند صورت بر مفر ملک
 عالمی بالا تر از فلک شاد و ماثری سپاه خدا پناه داد ابو القحح العلی فتح علی شاه فاجا مقصود داشت که

روزگار ملکش پیوسته باد و بهمانه گذشت آسایش روزگار ملک هم بر ملک قرار گرفت روزگار و آخر عینا
گرفت نفع جهادش شخته باز درین شد و حقیقت زنگار کین دور زمانش محیه رسم جهاد گشت و مظهر آثار
علا داد کار کبھی دنیا را سنی باز آورد عرصه آفاق از گردنفاق پلپشته خواست باغ از ذراع تهی گردن
بر سر سنی ماند شاخ بلای برد پنج ستم بر کند پای فتنه شکست ست خنجر بهشت غنا ظلم زد و دود فو
ایمان فرود سرنیا بغیظا مرختا جهاد از علا و عیب پر داخ کردن مانرا گوشمالی سزا داد مزاج
روزگار را اعتدال روا دید که هر چه زیاده و مان باشد و هر چه آرد اسلام و ایمان باشنا صبح و لعل بد
کین هنوز از پنجه سحر است هنوزش جوش غزیر بر پیکرش است و مغفر جهاد بر تارک میناک مویع و مش
از کوشش زدم نیا سو کو هر چش راحت نیا ندیده افواج جیش مجاهدان سزا دارد و امواج بحر طاهد
خواستنه رای منصوش مقصود بر این است که بکلی جتا خاک از ظلم کفر پاک کند و بیط غبر غیر شیطا
خضر استاد تخم طین بر افند عمر عدوان بر آید صرصر نفاق و منجر حفظ خلاف نروید نام و رس نیست کرد
و بانک ناقوس پیش آید هر چه باشد طاعت فرما اندر دی باشد و این پیا احمد این جنتی بر اهل زمین
بوز آسمان و زمین خدای جهان بر جهانیا **اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَتُوبُ اِلَیْکَ اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَتُوبُ اِلَیْکَ اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَتُوبُ اِلَیْکَ**
اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَتُوبُ اِلَیْکَ اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَتُوبُ اِلَیْکَ اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَتُوبُ اِلَیْکَ و لا اله الا انت
نور کار سازان کار کا قدم که نشر جهان از کم عدم بر آوند همان در عالم علم از که مدت عهد و لایق
میشد بهر دو کفر شاه طور دادند و هر هری در نور بهر یی دیند بر همان نظم و بر همان ترتیب شد و وارود
در رشنه سنیر و شهم و کشیدند و چون نوبت این عهد نجسته که با عهد بد پیوسته بار رسید چنین
خورافنا که پانیه این ولک عظمی بر سزا دل چو ملا سید بطحا بر سزا ملل رتبه برتری یابد پس جهاد قوم طینا
در دنیا عهد میموش بر کلک تقدیر رف که هر چه در ملک سلطان با مریزانی از پرده دنیا بعوضه جهاد آید
هم آینه خیر صواب باشد و میا اجر و ثواب گناهانی الا صفر که از جان شمال ایران مجاور و نواز با کجا بودند

تقرض مجوزة اسلام كسود بر خاطر علمای اعلام علامه الهام پدید آمد که از استغوشه پندار بکان دربار بنما
که زما غیب از معا علی السلام استب نیابت خاصه نایب عام مخصوص باشد احکام دول و افرون بحج عقل و نظر
منصوب تیغ جهاد که از عهد نامه در عهد میا خضه بود و زنک فراوان کوفته بکربار و سبب آورد و در سخن می بکارد
که صراط تکلیفش در دنیا است و از دنیا جاده و زخ و جفا لیدخل المؤمنین و المؤمنات جنات تجري من
تحتهما الانهار خالدين فيها و لا يغير عنهم سيئاتهم و كان ذلك عند الله فوزا عظيما و يعد رب المنافقين
المنافقين و المشركين و الشركاء الظالمين بالله طعن استواء عليهم دائره السوء و غضب الله عليهم
و لعنهم و اعد لهم جهنم و ساء نصيبا و بار دیگر مفتاح جنت نارد رکن مردان کار آمد غیث دیندار
باهمت شهر یاری یار کشت سلطنت نبی و عقبه جمع کرد مملکت صورت و مغنه ضبط فرمود خیل جلالت
از کهن بر و ناخ دشت استعار از آستین بد رشدا فتاب طالع هابون بر توسعاده عام بر حلال بنده
انداخت که هر يك از خواص عوام را بهره فیضی تام در خو پای و وفا خورد و هر کسی که زی ضعف پیش
راه اکساب جناب پیش کرد من الذي يقرض الله قرضا حسنا يكره ارضه جنات جزای دادن جاک
است یکی را نعمت خلدی بها قطره خونی قومی بایه بد جان و کس مال گیرد بر خمی بجا یخلاج
دیوان شتم نعیم رضوایا بند کرد و می محفظ نغو ملک ایما و شف غفور حور علما ن جویند شکر این نعمت
بر زمره تابعان ملت لازم و بر جله بندگان حضرت واجب خاصه مسلمین حلقه از دنیا که هم از نخست بعون
پروردگار و در حکم شهر یار و جفا که بر میا بسته اند و در مقابل دشمن نشسته پارسان ملک
دیند شیر مردان و زکین هم که شهره دنیا کشد برادی بهره عقبنا جسته چشم و دل بر حکم حق دارند
جان و راه دین گذارند بخشنه تر دهنند بغیر بر سپهند بپندار و مشهورند بدینداری مشغول بنیل این
سعات افریند بشکر این عطیة انبیه که بدایه خال فتنه قوم ضلال از این بکسر مین خواست و رای
غالو آرت برید اهل این مملکت توجه یافت نا خاطر اهل عتبات از رخ نه برادر مایوس کرد و خطه

عبا از سطون نبع جها محروسه فانظر الى اثار رحمة الله كيف يحيى الارض بعد موتها شيئا بعد شيئا
 وايد غرات المسلمين بعد ما استولوا على ائمتهم وتولت ولائهم وانقضت كتابهم وانقضت كواكبهم
 ودل نصيرهم وقل مجيرهم بسيف الجها وليت الجلاد وغيث الامان وغوث الزمان وجيش الخطر
 وجنة الابصا وجنة الانصا وقلب الايمان وجد التوحيب پناه ملك دين شكوه ورومين ولبعده
 دولت نكته ملك خسرو غازي ابو المظفر عباس كايت يران رواش كبر راين ادم الله نصر راين
 وقام حجة ايان و ايد عهد ابوده و خلد خلد شهوده يقولون في الحجاز احسن البديع وفي شجر الطوبى
 بديع المحاسن اذا شئت ان تلقى المحاسن كلها ففي وجه من هوى جميع المحاسن اكر وعده خلد خلد اطوار
 ياران بجول موقع قبول ندارد اينك وضه خلد برين رديده خلق زمين جلوه كراست وشجر طوبى بشمخ
 بارود حضرت را بهشت خوانم ليك نه بهشتي كه خواندم از قرآن كز پي زنده كى است جلوه ابن وزير
 مرد را است عده آن فيها سر فروغه واكواب موصو ونمار مصفونه وزر را به مشقته لا ينقطع بها
 ولا يطعم مقيمها ولا يهرم خالدها ولا يياس ساكنها غلاش بر حيت ركشاده حور افش نه ايساد موج
 سلاش نيز هر چا بار اشجاش باقوت مرجا و از هر سو شمنكان بر دند و هر كرا ند خور كه بر آن
 بارى نابد ياد را بخاجا جويده اى مجاز كا نيا من پندرد نادهى جابش كجا اند جوارث حضرت را كجا هفت
 است و كعبه امان و لك دين لى تنالوه الا بشق الانفس هر كرا كعبه قدس يابد حمد نفس شيئا ان المقيمين
 جتا و نهر ناد و لك تقوى نصيب نباشد جت باف كسيكرد اينجا جامرك و غيرت و بازار ضرر همت
 هر كه كامى بيشتر كد ارد كامى بيشتر رساند جلادى نايده سعاى در يابد ولى منحوا هلكه تاب امتحان
 آرد از راه بلا برنجيز از نبع غراخ نابد خانه بتا باشد خانه حيا كرد تا كس در صف مردان آيد و د
 خوردد كاشا جان بختر كيد و لك خصلا بد روضه جت بيند و طوبى كز نند شيرت مجا قسميم
 نوشد ثمر شاخ قبله چيد سزاي كوشش را ستا بصد رصفه رضا نشيند و الاخره اكبر در رجاء و اكثر

شمس
 طوبى

نفیضاً نشاء دنیا بجلی از عالم عقبی است اطوار اینجایرتوی از انوار آنجا هر چه رنشاء باقی موجود است
 عالم فلا مشهور باشد و آنجا با صفت کمال است و اینجایر بمنجا چه این عالم عالم حق و حجابست و دیده
 محجوبان تاب یدار چهره عیان دارد لاجرم هر چه بیند و پیر باشد چو این پرده برافند جلال تفصیل مکتوب
 و دلیل تفصیل معروض ربنا اننا فی الدنیا حسن و فی الآخرة حسن و قنا عذاب النار یارب چنانکه بنده
 عاصی نادید عالم قربندگی اینخصر علیا که جنت نیاست عطا کردی هر چه توفیق عطا کن که در آتش آید
 نعمتیم عقبی و بیاد در خطوبه بان مانند آنه لایسایمن روح الله الا القوم الکافرون اگر هم هیچ شای
 نرند بنی نبی عقبی چون تو دارم هم دارم اگر هیچ نباید بنده خادم عیسی حسینی اهلان که یکی از بنده کان
 حضرت و پروردگار نعمت عمری رسد سده مثال پر سوم چاکری مشغال داشته چنانکه اقرار اینجایر خود بر
 انتظاف مکارم فروده و هر جا ساری نعمت کشته جزای نعمت گرفته خطا ما کرده عطا اهداده نعمت هارید خجلیها
 کزیده که نه تعداد آن داند نه تدبیر آن تواند تا زمانه جوانی بود و بهمانند کانی که نه مال مل نشوئیم میکرد و شکافی
 بر او نوا داشت توفیق طاعتی نیافت تقدیم حد نکرد که زندگانی شویدی یا عذر خجلی کوید و اکنون که عهد
 مشیت ز آمده و فرار عمر بنشیند سید بهمانند کانی را نوبت خزان است و بار خست از هر طرف زان شاخ قوی
 در هوا پیسته بهیچ امل را آهنک سستی جوانی رفتن نواله آمده نفس ماند هوس می اند عمری بغفلت گذرشته
 پشت بخجلی خم کشته حاصل زندگانی که مایه شرمندگی دارد و منزل جسم جان بدگوی در ماندگی نه طاعت طاعت
 که در ابا میدان نوید کرده نه قدرت خدمتی که قامت حمید را بشوق آن راست نشاند نه پائے که برای خیر اعت
 بر خیزد نه دستی که بدمان شفاعت آفرید نه جای که در خون نثار آید نه دلی که کس را بکار آید در سینه افرو
 دل هست لیکن آنکه که تو اتم بکسی ناز ندارم ربانی و هنر العظم منی و شعل آتش شایا از این پیش
 شمر و نفس گشت نه سپرن هوس اگر در سهروائی است روان نیست و کجایان ابرک باید عرک شاید ولی مان
 حیار و ان و موقی باشد و از کتاب بقا و قی ماند محال است و خلا فی عقل نفس عر هوس حد زمین و بارش هو

طاعت کشیدن هر که بخواهد زندگانی میکند گویند سخت گناهی میکند برف پیری می کشند بر سر باطن
 نوجوان میکند اینک بفریخت خداوند چنانچه پیر جوان از سر گرفته و چرخ کوثر پشت قامت خدمت
 برافراخته عجب نیست که خادمی چون این ضعیف رحیم توان قدر توان یابد و باضعف پیر قوت جوان
 فلک بر بندگان حشر دست نیابد زمانه بر خاکران دولت کش نیست یار دل که بندگی بسند شد غم نبند
 قدی که بپا کوی افراخت خم نکیر این بندگی رسم بندگان ندارد اسم بندگی دارد اگر در عداوت کوی نیست
 تعداد چاکران هست چون توان پرستش بجوید زبان شنایش نبندد که یاد اقبال شهریار چنان بر نایب
 پیر است و دانائی طبع نادان هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم هر که که یاد بخت تو کردم جوان شدم
 ضعیف پیر اگر دینی هست بر ظالم قالی است نه باطن قلب و مغز انسان کو هر دل است نه پیکر کل زندگی گنا
 موقوفه ندکی جناس نه تابع حرکات جوارح و ارکان هر که دل از بندگی زنده دارد تا قیامت جانی پابند دارد
 هر که نیرانکه دلش زنده شد بشوق ثبات است بر جویه غار دام خالی اگر عمر غریز بغفلت گذشت و شسته
 امل بمقراض کسل مقطوع کشته قضای غالی ایام سلف وقتی که به پیاصلی تلف شد ممکن است که بقیه عمر
 صرف جهاش و وقف کار معاول و چوبازی بجاهدت ز کار ماند نیز و جهد در کار است که ضبط احکام
 شرع کند و اقوال فقها جمع و چون قدرت عمل نباشد قوه علمی ناید که اسرار فناوی شرح کنیم و دانستن از گفته
 دانستن طریح هیئت ایهامات عمر کو نبین و امید روز عمری که شبها آن بستان بقیه یافت همیشه آن چه غناد
 است که پیری سنا خورد بعد از طفلان خورد و سنا از نو جاده کتاب جوید و جان است ایوبد و باز پیستی
 خواند بدیروزه سخن را ند بشوخی افش مؤد ز دانش کبی افروزد بخیر دفتری سازد بد فکری که پروازد
 من نه پیرم که طفل گام عیب جوان خورده بین حکم انصاف معذونند چه علی الظاهر تبهم این عزیز در سن
 که هوش مکان سهولت داشت و در بابت نظر جل بر خاف پیری میشد جوانان را مانده دیری و لیکن بندگان آگاه
 نیکو شنید که اقدام این مردم نرا عتقاد امتداد عمر است با سطرها بلا غن و فضل گیر بی عیبتا نمائند و زیر پیش

فضلی کسی نگذرد بل بامید یابد الهی و املد اقبال یابد شمشاد خامه توکل برگرفته و عری از سرفته برآمده که
 یاری کند زمان اندکی پایداری کند نگارم سخنهای نغز جوان زلفتان پیران روشن روان قوی بختان که
 اندیشه ابر بخت محمول بطول امل دارند و سودای ابر هوس از فنون جنون شمارند اگر طعنه نند اگر خند اگر
 بخایت گویند یا بصراحت خاطر پریشان برایشان نه رای مجاج است نه برد و قبولش احتیاج قل لا
 اسئلكم علی اجر ان اجری الا علی الله فحای فناوی چهار که از دیر باز در حجاب سایل نهفته بود و همچنان
 در حکم ناکفته اگر در این نشان که شهر یاری چنان در تخیل است و کبر و داری چنان دشمنی سخت باز
 با این پیش مسرور و محبوب بماند کجا از ستم یاری سزد چار در کیش و نحو اهری و ابا باشد و انا و ایا که علو
 علی هدا و فی ضلال مبین فراغت از کل کس در اینچنین فصلی از آنها جنوشت و الجنون فنون هرگز
 بر عهد فرخنده محمد که در بازار جهاد و جهاد است نه داخل فرج مجاهدین باشد نه تابع حکم مجاهدین نه
 سلاح کهن پوشد نه صلاح دین بشود مسائل غزانی پس می دانند فواید کوشش بخوبی بخواند حقیقت
 جنود در خوشی دارد و طریقت چنان در پیش طاق بالذین سخن و امنهم و کافوا به شیعه هرگز ^{بشنید} ای که حال عیب ^{بشنید}
 طعن بر عیبت بکوان فرزند درویش و ارسته از خوش را کجا پروای شوخی نمازان است الا یا معشر النصارى اتقوا
 فانی لا ابالی یا النصارى ولا بعد المشیبه طبع نصحا ولا اصغی للوام و انا صبح کر بر رخ مجندی بر من سپاس
 کین خاصیت مرا رخ چون عفران دهد قل الله تم درهم فخر و خضام یلعنو بر این یزید پاک باشد کواه که
 مسود و اوراق در ابداع ابر سقا جوانی رضا خالق است نه در قید قبول خلافت رسیب بدین منک ان کش
 کاذا و ان کن فی الدنیا بغیرک افرح اکثر طبایع را ابیات شعر و غزل از آیان جنگ و جدل محبوبتر است
 و در نفس شکر و طرب از علو ادب مرغوتی اگر ایریند تابع میل طبایع میشد امار داشت که از جمیع
 فواید فضیله عصر مضبوط فراید نظم و نثر رغبت کند و از دفتر ادب و دیوان بلغا فصلی چند بد آرد
 که جمله شمع انتخاب باشد و تحفه محفل احباب و حاضران بکاهد عشر ناظران بخاهد رای و نواز آید

افکند و هوای نابع اهوایند کند نه چون اکنون که هر چه گوید وجود مناسب آنها و دفاع است و مخالف
 اغلب طباع دکان بر دو تنی کشاده مناعی به مشی نه سخا از عدو جنگ اسارید و خالی دادن بجا باید اگر
 معقدان تغییر عقیدت دهند مستمعان ضمه ملاک کردند و دشمنان ترک صحبت گویند یا از راه نفرت
 گیرند دست دل یاری ندهد بخت آخر مساعد نکند قلم سپر بچد ورق رخ بتابد رواست منزل اذا عظم
 المطلوب قل المساعدين کار بزدان مرا یارب یا الهی سیدی و بے ذالعام مضی و لیث شعری هل یحصل
 لرضاک قابل قوت علی خدمتک جوارحی و اشهد علی العربیه جوارحی دهری الجده خشیعک و الدوام فی
 الاقصا بخدمتک حتی تكون اعالی و اوارادی کلها و ردًا واحدًا و خالی فی خدمتک سرمدًا هر کسی نه هوسی
 کاری در پیش من بچاره کردن اهوای خویش تعدد طرق حق باندازه نفوس خلق است که هر کس را می عجز دارد
 و راهی جدا گانه ببرد اگر مؤمن است اگر مشرک اگر ناجی است اگر هالک جمله را در دل بود سواد و کعبه جان
 کوئی الحمد لله بل اکثر هم لا یعلمون کافر بنده اوست مؤمن پرستنده او غار فن نه اوست عاشقان ندان
 عبادان به عتب گیرند حریفان حکم ارادت پذیرند مشایخ از همت مزنند حکیمان در حکمت قدم صوفیان
 وجد سماعند شریان در بحث نزاع فیهما مشغول بفنوی و فیهما مشغول بتقوی محدث در کار روایت محقق
 در شرح درایت یکی زاهد است یکی شاهد یکی قاعد است یکی مجاهد این بنده چند آنکه در نحو بداند در حلقه
 همچو از آنها راهی دارد نه از مسلک هیچکدام آگاهی نه قابل کفر است نه ایمان نه مقبول کافر است نه مسلم
 نه توفیق زهد یافته نه جانب جبهه نشسته نه تاب قعود آرد نه طاقت شهوت دلی دیوانه در سینه آرد و از آن رد
 زیر بنه که نران از بند پند گیرند نه دار و نه درایر بنومند افند هر خطه بجائی کشند هر بار هوای کند نه جمدی
 که کامی جوید نه تابی که کامی بپوید نه بنیچه که بحق در نشانه هوسی که بنحو پر دارد نه فرغانه خرد برد نه دقت بیند
 بد باشد کار بجا از دست آن مشکل است و پایی عقل از جمل آن در کل آنکه دایم منزل او در دل است حیثی
 دارم که از دل غافل است ربنا ظلمنا انفسنا و ان لا تغفر لنا لنكون من الخاسرين ^{و بمنزل} یا کمالکاهسته جان است

عالم دل زیر فرمان تو اگر بران عدالت است و اگر بخواند فضل اگر بکیری بند ایم و اگر بخشنه شرمند ایم بنده عالم
 که خسته باد و معاش است اگر بر آن درگاه روئے سپید ندارد موئے سپید دارد که چون بتیبت عجز نالد مجتنب خوش
 نالد اشک ندامت باد دست تضرع برآرد پرده کور و چاک کند شعله درخشان فلک زند توایم عرش بلور
 در افتد حظایر قدس مجتنبش دراید قدسیا بترجم خیزند عرشیا بتظلم آیند بحر انبساط رحمت موج زند
 موج اشجام را فن فوج کشد صفای همه جلونماید جلوه کوهی چهره کشاید اگر کوه کوه زلزل کفران باشد
 پایمال رحمت غفران گردد الهی لشکر جلال و جلال خطیبی فغفوا عن ذنوبی اجل و اوسع بزرگی خاصه ذات
 خداوندیت رحیم محمد رحمت که در دهها رحمت بتقصیر محبت نه بندد و اسباب لغت بتقصص طاعت نکیر و
 سنا بل هدایت برانکیزد بهانه عنایت بدست آورد بندگان را هدایت کند فرمانداران را دست گیرد ان الله فی الامور
 دهر که نجات همانا فخر حمی از کشت عنایت در اهن را آمد و ابواب الطاف شهر بار چها بر چهره خال ناتوان
 باز کرد که ناقابل چون این ضعیف بتقدیم تمثیل شریف ممتداد است حکم فرمود که نالی امیر ندان است در باب کتاب
 در باب چها عجز نفاذ یافت که هم احکام مجاهدت بین المسلمین بشهر کرد و دهم این بند را بواسطه شرح آن بهر
 باشد الحمد لله الذی هدانا لهذا وما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله پس لازم آمد که با عدم عتبات و فقدان
 است طاعت بحکم المأمور و معذور بقدر مقتدر و داد ان فرمان پادشاه و اتقوا احکام الهی صرف سعی بدین عهد
 پیش گیرم و از در فرزندان آئین و کیش نکه که عاقبه مسلمین را بکار آید و فرقه مجاهدین را بر غلبه افزاید ان الله
 کثیر چه موجب صلوات حکم مستطاب بتالیف کتاب همین بود که هر یک از فضلاء عصر علمای عهد که مضیحات
 و مضاحقات و منهاج علم و معراج حلم و صراط عدل و نشاط عقلند در بخاری این اوقات که خورشید طاری نور
 ایمان رخصه مجتنب و جنود کفر در حد و ملک فتنه میگرد فصلی از فضل چها ابکاک رشاد نکاشته بود و مشو
 رفتار از عقوبت جواهر ابتاشنه هرگز نمکنت جمع جمیع سنا بل و در دل حفظ تمام سنا بل دست عیادت و بدین سبب
 اکثر این ارباب طلبیاد در حق بودند و جوایز دنیا را بر دای همان چون که ناصح شرع و ایمان است و ناصح حکم بران

مقتضی گشت که مکونان صحایف شریف که هر یک ذیل منطبقه جودا و عقد مرسله حواس است اذرا تهم چشم
لوئوا من شودا مانند کواکب است و آلی شهوار در یک برج قرار کنند و بیک درج قیرین گردند تا زو طالب
بجهت اندک در لک صل هر یک در سه صد بند مؤلف نیز بفرمانداری که بند شهر ز دانش هر کس رسانند
بهر شریف نحوی از صحایف فناوی باز جست و جو و چند که نسخ اقباس فرواید باشد و معنی اقنا شود
در قلم آورده قانون ترتیبی آن نهی که هر که باشد هر چه خواهد پیش پای کلف و شبها معرفت از مطلقه فرست
آن کشف تواند کرد و چون از نقل آثار رسائل نوع اعتقاد تالیف کتاب حاصل میشد که مایه از تجلای طبع طالب و
انفصا عقد مطالع میکشاید اضطرار مطالعی چند که موهم تکریر بود بر مختار غیر بر نرفت فقراتی نیز که بر مثال
خوبای بلند دراز بود مانند شب و صل کوناه و در لغو آمد و هر چه چو کار مران از ادب و عقدا فتا بود چون
دو زبان بشاد و شرف گشت شد غریب تا بق که از یکدیگر وحشت غالی چنان شدند بیک مرتع امن و منهل غلغله
مانوس کشند غوائی متکا که در جمله افصح اللغات پر کشیدند بر کوی لفظ در جهره دلبری کشود پاس
کو که چه تازی خوشتر است عشق را خوشتر است بر خیزان یان صبر محو اخبا صمیمه و اسرار
حکمت آمیز و نصایح رغبت آنکه که مایه غیر غازیان عین ناظران میشدند به بناسبت مقام و ملائمت سبک
کلام ضمیمه افادتها و افانصا علماء فخر الله فوائدهم و شریعوائدهم گردید تا از جمع ترکیب نظم و ترتیب این
اوراق مختصری نافع خاص و عام و مجموع جامع فوائده احکام در نوا تمام یابد و بحقیقت آنکه آگاه ماکرد که در نظر
ارکان بر پسند آمده موقع قبول و فضل داشته اند که در دیگر شش طبع مرانی خیالی آشفته شبها که راه حرم جلال
کید با رجعت اقبال یابد یاری محنت مبهوش بی پایه تخت های یون بر طالع سعدش از دل بعد هاند بغیر قرب
رنگا خاجا اش راه خلق نمایند خادماش بند برقع کشایند اگر جالی نذار دهرین کاشش که طالع نیکو شود
از خاص بخواست سحر بر اعش فخواهد غازه لطافت نیاید که نظر کار بر صفات باطن است طراظا هر سخن از صدق
باید نه لطف عباد در محض خدا و نل کمال صد بکار آید نه جلال بلاغت گفته نامرئی شبها مقبوض حضرت سبحا شد و

بلال حبشه مطبوع رسول قرشه كشته كه با مائه قند كفر آن معنی هر بود و سیر این بلغ از شیر بگو معنی
 حلیه فضاخ و شد تا عشوه ارادنیار دجلوه صبا ندارد فکربنده همان بهر که به صنعت تو سلاوت
 تکلف چون مایه کبری که در او سرخ و زرد نیست در دیده نظریان جلوه دلیری کند و عشوه شاهد فرید
 شاهد از نیشک مو و میثا دارد بنده طلع آن باشد که آن دارد آنکه زب تبحر دارند نظریه صنعت اندک سوت
 نمائ پوشند فتنه خو آری کردند زمره خود فرستاده فرقه خرقه پوشان که بصورت زنده اند معنی زنده از خود
 رسیده اند به بخود پیوسته خود در میان بنهند و خود در نظریان دارند که کسوت بر این پوشند یا عشوه از آن
 بنده مسکین از خو چه دارد که محقق نماید یا بلطفش آید نمایش هیچ دارا نیست خاص قدر یکی است بر تو
 شتا و تقدس چه پای زینت بنایه نیست عطا کرد از معنی هیچ صوت هیچ در آورد الحمد لله الذی خلقنا
 من العدم فبدل علی صفحانه انوار اسرار القدم رسته سخن بدانی کشید در طلب از امان مطلب جلالت
 اگر در جاری مسطور اجبت از رفتن یا از حدار بجا و زنی واقع کشته از کمال از خداوندان و نیشک مورد
 اغراض شاند نه اعراض چه خاطر آشفته از توارد تو آید هر دست از کار رفته بود و خامه سرکش عنایه
 بینا گرفته ظاهر است که چون ما کار کرد گفت غم از می سیا گاه اند نتجه آن جرایب پشیمان و غایب پشیمان چه خواهد
 وَالْعُدُّ عِنْدَ كِرَامِ النَّاسِ مَقْبُولُ اَكُونُ تَوْفِيقًا مَعْبُودًا مَعْبُودًا تَبَرُّعَ بِمَقْصُودٍ يَارَبِّهِمْ لَنَا مِنْ
 اَمْرًا رَشَدًا وَاجْعَلْ مَعُونَتَكَ الْحَسَنَةَ لَنَا مَدَدًا وَلَا تَكُنْ لَنَا اِلَهًا دِهْرًا نَفْسًا فَانْقَسَ بِحُجْرٍ عَنِ اَصْلَاحِ مَا فُضِّلَ
 الْبَدَايَةُ وَمِنْكَ الْهَدَايَةُ وَالْيَاكُفُّ الْهَيْمَةُ وَعَلَيْكَ الْكَفَايَةُ اِنَّ الْمَغِيثَ اِنَّ الْمَعِينِ اَيَاكَ نَعْبُدُ اَيَاكَ نَسْتَعِينُ
 بِنَا عَنَّا كِتَابُكَ لِيُذَيِّبَ بَيْنَ كِتَابِكَ مَسْطَابُ مَقْدَمُهُ هَشَبُ وَخَاتَمُهُ كِتَابُكَ مَقْدَمُهُ لَمْ يَلْهُو
 بَابُ وَلَدِ كَالَيْفَ جَهَائِهِ شَاهِدُ اسْلَامِ بَابِ بِيَمِ زَكَلَيْفَ شَرَعِي حَافِظَانِ تَعَوُّ اسْلَامِ وَاَلْيَا عِظَامِ بَابِ بِيَمِ
 ذِمَّتْ مُنْعَلَقَةٌ عَمَّا رَاشِدٌ وَفَضْلًا جَمِيدٌ بَا حِجَامِ دَسَانِ جَهَائِهِ بَشِيرَانِ وَاعْظَا بَا بِيَمِ ذِمَّتْ مُنْعَلَقَةٌ جَدِيدٌ
 وَامِينًا اُولَى مُبِيرِ حَضَرُهُ اَبَا بَا اَعْمَالُ زَكَرِيَّا اَعْمَالُ بَابِ شَمِ اَحْكَامُ جَهَائِهِ بَاهَا اَنِ سَفَا سِرَّ اَشْكُرْتُ رَبَّنَا اسْلَام

وکافه جنو مسلمین یا بهیقم دینا انو متعلقه بکافه مسلمین بلاد مصر اسلام باب هشتم دینا تکلیف مسلمین کین بلاد
 مصر کفار الحمد لله علی عظیم نعمه که درینا انوشمانیه لاقیم فیه الغینه از نواید فضل اعهد بنو جتنا عدلست و هذا
 غزلان افر و مشاهد انوار قدیرنا اما قسمه لیه انفس قتل الاعین رکعت کتبه فیه هاسنا دحه جمع طر هافون ابن
 پر از لالهائی نکانک وین از مهو کونا کون جه اوله متار و ان کرده فوا که نواید بیا او و خا بل فضل پر پیلنه حلا
 حقا تو آراسته من شفیق و اقحوا و ورد و خرا دی بر جسد بهما عینو و خاطر دینا ضاوض منعم داشته طیب و باغ
 بر غصه و عبا متر کشنه فرجام و بلبل و یما و هزار و هدهد داری سنا لفظ از باره فضل کران خسا و بر دست سقا
 دینم که با مسطوب بگردش انداخته کوی رسته فیض قدس که از سبلا استعجاب جو بر عالم امکان و جو رسیده یا شریفا
 معین که ششاحو عین بر مشعر خلوص بنویس یا حد جتنا عدل انک المعاشر لاطرب لاطراء فی خطه یکی الجنابشیر
 الما المعین و صبحه الحوراء و چو لارم بود که قبل از شروع جمبا ابواب بخوار فضل بل جمبا که بر جمبا ارباب جهار فیه و ان تبع
 سند کافر اگر فدا اند مشروح شود و شرحی ز ما هم کفر و زایل و سر ارباب غریب ناموس معروض کرد هداشته از اموه بود
 د نمقد مذکور کشد دختامه بن بنکنا انجماع کل و وجوه حکم که در کار ارباب جمبا فصلی از سوال و جواب مؤلف بحث
 اصحا کشنه بر زبان قلم وینا رقم خواهد فت مجموع این کتاب حکما الجمها و اسباب الرشاد موشود امید که زمره مطالعانرا
 مایه سلا و توشه مجا و جومرید حاصل عتقا کردد بالله التوفیو اما مقدمه و ان مشمل است سه مقاله و السلام
در باب کتب فیما النبوه و محرمات و احکام و احکام که از پیش از این ابوالقاسم مقام
 بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله بقصر المحسن اعرج و اتقلو علی عبد الله التوفی عنده و علی وصی التوفی و علی عهد و الساده
 مریده القاده من بعده اما بعد بر ضمیر منیر الهار بقین یوشید وینا نینست که با اخبار و سید کو مضبوط و این
 ارباب فضل ابلش و مشهور که بعد از غروب آفتاب نیست آرای علما امک مسئله امامت مختلف شد ترجیح عقاید نصب
 مقصود خما و مقصود خواطر کشد و ناخاکه که مراد دینست و سنی و کما کما اتفاق و ناخاکه خصمه از اهل شکار دینا باین حضرت
 خاتم الانبیا علی الاصحیه الثنا حال انکار دینا بر کشار دینا باشد دینا با بر ارباب جواب و ناخاکه که با خا جل فدا لهذا

هیرک از علمای شایسته و حکمای متقدمین فصلی در علم دین بگشایند و متوکلان بنظر ایت شریف و شریف تحقیق
 این مسئله را بجا و اقتصای پیش گرفته و در وقتا بشهر جهان افزایند که خوردن و شراب و هر لیل و صبا ایضا هر سبیل است
 حجتا بدلیل اظهر و ایضا حاجی بگردانند و بیاد در آن عهد و زمانه عینا طایع آنها و بازار علو و ادب و بدین حد فاست که
 نبوی که مدعیان او سلیم و فرومایه بکتاب خالو و کلام خلافتی میگویند نباشد معجزه بین مصحف متین و نه کتابها و سواد
 و مشهوره بنید و لکن در این عهد و ایام مبرور و عوام و سواد علم است آداب بکلی مهمل و مند سرطان و فهم مددک با
 و هم مهمل و مشبه ملنسارند علم مختار از روحا که شست و فرید و بیع از تل بیع منقصر گشته از رسم بنا است و دنیا است
 از قوا عد حکمت کلام خیر بر زبان چهر و صفت هر قدر جلوه صفت کند موقع قبول خواهد یافت یا هدا عجا هر چند جلوه عت
 پوشد و التماس خواهد گشت و نجاکت و طبایع مردم زلفا از دل صفت ظاهر میرتا صریح نظر امر است که در فهم معجزات
 و کشف باطن نفسی تاویل چگونه خواهد بود و هر که لطف عتبانند حاصل شایسته از چاند پس شرح لایل معجزات و اثبات نبوت سید
 کایتنا صلی الله علیه و آله و سلم در تبیین و تفصیل ضرورت که حکم کاشف است احقاق و اسرار باشد هم نزدیک فهم مردم روزگار
 تا صورت اشتقا بر طریق و وجه حقیقت بر آن ضمیر عارف و عامی بادی نظر جلوه کرد و در هیچیک از این مسائل و کاف و بعد
 و منکریم خطر و شبهه و راه دعوی و حجتی مانند حجت و علامه خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم از این سخن بانیان معجزه
 باقیه مخصوص نمائند و محققان اگر از عالم خود شمع جمع مهر سپهر بطریق لامع ساطع نموده که بر تو نور جلوه ظهور اند
 هیچ ناظر و صفحه هیچ خاطر پوشیدنی نیست و اینها را در نا احوال این معجزه مبین در حسان مهر خواهد یافت بر خلق
 اتمام حجت و ایضا محقق خواهد کرد و این نکته مقرر است که اگر دیده اعمی چیزی بیضانه ببیند یا سمع اصم سمع نغم نیابد یا مسمی که
 از غرض مشهور و ممانند از نقص نور شمس آهنگ چنان نافع مشک است بل بواسطه علی که آلاء و حواس قوی است که
 موجب حیرت ما کرد و چنانچه خواهد ولی از کثرت آنها از یاد و نیست که بالمشایخ عظیم البصر انکار شمس و قمر حجت کند
 و بوجه کرامه خوش طبع و جلوه پیش کرد و با باطل چند که مایه تمسخر و شتمند از حجت ناقدان بصیر ناظران خبر عرض
 و بر اثبات و جوهرها که خواهد چنان در همین اوقات بکنیف یاد و انکلیس هر طایفه نام که باین مبدل سلا حقت نام داشت

بقصد مكر و نفاق انما لك انكسار ابدار الملك فاروق و تحويل كرو و حديد و حجة عظماء و اظهرها امير
 اسلام و انما اختار برسم اسد غا و اسبقا و اهدى و ابرار و انكسار شجر بر اثبات نبوة خاصه و قوم دار و حقيقت طرقت
 اسلاميه و ابر و مدلول و معلوم ناس و ادر شعا ملة اسلام در آيد و از باطل حق كرايد اهد منون بر بافتن انهد الغرام حمد
 نمود و فرى پرئين از اخلاقه و اقوال علماء جمع كرده حالى و صمت تفرق و امارت و خصم فتن كار خور با مرد و موافق
 ديد بنگار پرور و كار بر كرون و بذل كيد كد در با محبت و ردمو شجرى خلاقا عدو و ضبا از اساطير جلد و لطافت
 و ممالك اسلاميه و منتشر خست و هيجك از علماء اعلام ترهان و ادر خوالفتا و خرا صلو و اقا با و و جوانه دهه
 سكونه اصلي و انشيدان حقيقت اين ماجرا بواسطه پيشكاران و پيشكارا پايه تخت خديو و فرزند خرد و پادشاه
 زنا و زمين پناه عقل و عدل آفتا فضل بذل اينديك ابر خست اسد طوفان كفو و كفران تاج هاج شوكر و لذت بحر مواج
 و نعمت نياد و رانده شاهنشاه اسلامي فتحتي شاه ناليد تخت و تختش پايه باد و عمر و ملكش فرانيده معرض شد غير
 ديدار و اهد شهيدي قبر كشته بر حسب انشا الله انكليف تحفيق اين مسئله بر كانه افاضل و زمره ارباب فضائل رفت
 قرعه ابر و ارباب حكيم عهد و حيد و فصل و اناي جهان و پيشان انشا حكمت تبار انشا طاعين و ناله حاج محمد رضا
 هدايه ائمه كه هم منطق قول فصل و هم مجمع فرع و اصل و هم صانع و جلد و هم غاف و مل و مغل و ليت شعري با نطق
 و لك و اتي و بنا و بنا و اكل و اكنبنا و جوامع و اكل و فضل و افضلا و همي لاند كه اخط و لا يجمعها اللفظ
 و لا ارج في العباد و لا تشرح بالاشارة على التفصيل و لا اذكر كيف اصنع احل في هذا الحال الا انك
 اقع بقليل عن قلب و اقلد بحكم فاقيل ملايدك كد لا يترك و اقول غار فاحد نفسي معرفه بقصور و عجز ان غار العلو
 و سما النجوم و شامل فلسفه فضل معرفه و محجرة الدهر اسنا الكل و متقبه الفضل و معراج العقل و منجى العدل و متبنا
 الفوائد انفاسه كالنفس ان تصف القلب و افسر الروح و انقلد من المسبح و انفسر الاخلاق و يحكيها الصبح و لا
 يتبعه الروح و لا الود و لا لا تفسد الروح و المسك و لا يعرضه لسواي الدرد و لا يدركه التفاد و الهم كانه البحر و الحوض
 و السيل العمول و لا البحر في انقلا و السيل في اضطراب و انشا بركاتها طابع الشمس في مطلع الفجر و خيال البدر في ليلة

لولا برح الشمس عن نيب الشرف وتعري البدن عن سته الكلف ولعمري ليس ما كتبت بالغابوصفكم منه لا يقاقر وجهه بل
 موضوع به روضه والمثل وثان مشيئون لكل الشبه ضفافه ثم انزه ذاته عنه ما زلت قد ودان في رائحة متغير في امرى
 متقلبا بين التشبيه والترتيب الجنيس والتفاهيس لولا خشية لقلت ليس كمثل في قدرة الابداع والابداع كلاً ولان
 نفق عن الدهر ما لم تلق في الازال والاباد وهل محيى بليتوان قول البدن عبد من عبنا واشمس قبح من ناد
 والمشي عن مشر لسانه والميتخ يخرج بارادته والزهرة زهرة في مجالسه والرجل جلد من مقابسه والطارق طريد
 من بلادته مستعل في ملازمته والسماسمه من سموه والسمك اثر من علوه والارض تربة من اقدامه والريح هزة من حكا
 والشارع مله من جارة عبه والما من شدة من غرارة طبعه والخلد يباخر من جملته والتور يباخر من غيرة والعقل من
 اطوار تجر به والروح من آثار تفقده والقلب يحافظه والتفوق صيب الغاظه والعلم خالده من جلاله والدين يراهم
 من لوازم ذاته كلاً وبالجملة العقل ان يكون ما قلت حياً لشرح مدحه وانما بوصف وصفه وكيف يمكن عن مشاهد
 القدس ومجاهد الانس مبتلي بمظالم النفس في مضيق الحسرة ولا ملك عشنا وسحر بختنا وسعيت مع ضيق الحلال
 في الامر المحال حتى هنك عرض طبعي واظهر ضعف عقلي ففى كل ما قلت وكنت وشعرت واظنبت لم يتفق في شئ عجب
 قريبا من شرح محامدا وضامه كلام اخلاصه وكلما طوكت وفصلت ما كنت الا كمن لا يعرف غيبه عن شدة ويكشف
 سره بده وبياضه في اضاح نفسه ايضا في نقصه شعر انوب اليك يا مولاي مما نقص عن مدحك البينا فان ترحم
 وتغفر لي فالي وغيري بعد ما جأ الامنا وانك تاخذ لنا حى في هذا الشكا والبراعة والبينا ونهوا الوقوف والاطلاع
 بكل فضل مولانا الجليل وعلو مقامه فلينظر الى نتائج طبعه شتا يجمع اقلامه قد كفاه ادم الله بقائه في كل لحظة
 وجلال قدرته ما اورث في طي صحيفتي شريفين يكاد ان يكونا الذين بمنزلة العينين يقولان لا اله الا الله تعالى ثبتهما
 لنبو الخاصة والفاقة بالدلائل العقلية القائمة والايات المروية المرتبة في الكتب السماوية والاخبار الصادقة الثابتة
 في الصحف السابقة منها ما سطرها اوليا بامر السلطان نفوس اساطير القسيس ومحونا باطيل الابلين جاعلا على الخصم
 حجة قسا على ابواب فرج خروجه ذا البين بالاشفا عليه نصافه وجه المنكر تبوهها واذا الزام بتاكيها تشديد ما ميس

القسیر کان من جملة من یقتضیها ثبوتها ثاقب من سنان کواکب تعلی علی من سلک وجه الاجل الی مصلکة فاجل
 الی الضغام فی الاجل ولہ بعز جلد نفسه حتی تواتر الشری فی رمدہ ای دہم ہا چہ انہ نشین چکا خویش باشیہ فخر کردی
 سزای خویش و بالکلہ رسالہ اول کہ غرض سائل اولہ و آخرین تو بروی کہ از آسینہ فیض ہر خاصہ بغض ہر خاصہ
 مصون و مأیونہ باشد سمٹ کال و اتام یافتہ چو قبل از اتام آن یاد مملو دے قعر سقوما و او مقرر کرد تو بواسطہ سفر
 ملا عیسوی و پور عب شوکت خسرو در اقطار بلاد کفر سیا کشتہ کان شرک و شقاق از تزلزل آورد و عجز علی نصائح
 و دوح آن ظالم آشکار شد و خاطر وحی مظاہر شاہنشا اسلام پناہ اگر حافظ دیالہ و خاص ملک یقین حافظ فقر
 سید المرسلین است شوق و میل کامل بہ تہذیب این مسائل حاصل آمد بتکلیف کلام حکیم عہدائے اندکہ نجو بہ خط
 محبوبلان بر لوح سایل منکران کشید تم اثباتی حکامی صفحہ عثمان اہل اسلام زندہ چنانکہ بر کتاب دیکو باصو
 کند است و عبا کید کیران ریاض برہنہ فدا کایہ دیگر در شرح الیل العجا و اثبات نبو خاصہ قودار و دیگر عالم
 علوم و ابرا و نزو عہد شہباز آمد و کشف فضل بلاغت حسن طرا و اثر طبع فصاحتہم حتما ناز کرد و سخا حکمت
 و حبیبان رید شعلہ طوجہ طو کوفہ نچہ موعودہ بیضا تمویر منطق عیسوی قضا و جبریل میر معجز الیہ ہند
 حاتمہ استار و کار حد ضرر و الفقار آشکار خستہ آشتی لازہ دخر مکر و عنان انداخت و بر قیم کتاب مجدی پراخ کہ ہم
 تمیز لہنہ انبیا است ہم تحقیق عقاید و شاعرانہ در حقیقہ تہکالوی سُبُل الہد و مسالک الارشاد سجد نفوس
 القادس الذکرہا فی معرض الانشا و الانشا علقہ صلیکد التما بیلہا لقضا کل مہمہ و مراد خزلہا مہجہا
 سجد و نفعہ کشف العبا لو شاہد صفحہ الفضل افضلہا شہدایہ فی محضر الانشا فخر ہا فخر التھانہ کلہا
 خاستہا غریفہ التاجہ کم من مسیح موضع حجرہا مشکوٰۃ عشا المیلاد خط کاخجہ الطوا و یل عتد محسوس الی اللہ
 مغزہ سلسل کاغذواتہ لہو الحفود سلاسل الایا کالما صفا و غیرہ راہما نارتد بہ جوائح الحسا تذکرہ
 الدین التقوی کا تظہر شرار الکفر و الا لحاد ذوقہا مطا الفضل بعد ما شرف بر شیخ نامل الانشا و چون
 اشہا وانثہ این سایل و سایل بلاد ثغوا صلح واصوبو و بنکایان عکادین مہر قر و انفس کربانای جہا

[illegible]

کرده است عبا با حکما جهات نمودن این رسم شریف را منصف شاهنشاه دنیا و دین و سعی بلیغ علمای
 راشدین در عالم کج و محروسته اسلام اشتهای و انتشار یافت که هر یک از این بندگان و پیروان شریف را
 در حق و پاد و قدر قسمتی خاص از بنبل عواید و درک فواید آن حاصل می گشت بحکم نافذ و امر مطاع ملوک
 آزاده رای بزم آرای دارای دوران داوران و دران منظر چشم مطیب عیش مطهر خلق و معطر خلق مقدس
 ذات منزه صفات رب تخت نیند تخت نقش جنت غایت شفقت الملك العدل و مالک الهدى
 التمهوه لک العبد و جنة الملك جنة الدهر منبأ لعد شعفا لوری نایب السلطنة عباس میرزا قد
 الله نفس الروس بنفد سهامة قبض الروم بقبضه حصا وثبت علوه و شئت عدوه چندان از دنیا
 داشتند آن بدست آید که کوئی بر طاق و نایب مجموع حقایق و آثار مجتمع گشته بود در در بیت حرات چندین
 روضه رضوانی پدید آمده و از اراد الله شیا هیتا اسبیا لاجرم بشکر این نعمت برداشت همه ناظران
 آمد که با عدم بعضی مختصری نافع که در باب جمیع جامع مانع تواند بود و اقوال عالمان غامض و ابرو و جلال
 و تلخیص شامل تواند شد مرقوم دارد پس بعون عنایت الهی بکارش این مختصر را در وجه عمر ساخت اینک
 بوقت اندک و جهد بسیار در کاخ دیر مبین باغی چون خلد برین آراسته گشته که آب حیات از حیاض ریاض
 آن رشید و باید و مشک تر بر شمیم آن رشک بر باشد بهشتی روح بخش حتی دل نشین مشحون با نهار افادت
 و مشرب با ثمار سعادت فیها فاشقه میة النفس و تلذذ الاعین امید که چو نمائی ترغیب مجاهدین است
 باعث تحریر مکتفین و حضرت کرد و ضبط شاهنشاه اسلام پناهی آراختن و رحمت الهی خسر اقلیم
 دنیا و دین ناشر آثار شرع مبین ناصر باب صدق و ایمان قاهر اصحابی طیف آفتاب و کائنات شکو
 بحر آفت نام ابر رحمت عالم ملجأ الأنام قبله الأمام و کعبه الکرم سرور اهل عالم زیور شمسین
 آدم شهریار اکرم اعظم علق الله خفض الأعداء بخفق اعلامه و نفی الأحاد بثبت
 احکامه و خیرة الخاسر بجدته صامه و زینت العالم بنبش مکارمه بلحظ قبول ملحوظ کرد و در حجاب

در بار خلافت که قانون علم حکمت و ادب و معرفت و بکوشش چشم رضا که پرده مرقص و
پوشش هر عیاست زدوی نکردند چه اگر ستراس آن بفتو مغایب دشوون مناقص مشحون
باشد کجا با این زیور حسن و کمال بحال مقامت تواند یافت که اکنون نام اخیار
ملوک و افتخار جهاش زب کفرت و تاج عنوان خواهد گشت و تاقیامت معراج
نیاز فلک و محراب نماز ملک خواهد بود خواسته که نام او بر دود بخلد خارش
گفت نخست بایده بر لب کوثر آوردم و هو السلطان الاجل و الخاقان الاعلى
ملك الملوك مالك الممالك جنة الممالك مسجود الملائك السلطان بر السلطان
بر السلطان و الخاقان بر الخاقان بر الخاقان ابو الفتح و العلى فتحلى شاه
قاجار که جلوه نور قدس است و نخله طور اشر و مظهر صنع الهی و زیور تخت یار شاه
تعالی الله ماشاء و زاد الله ایمانی و افریدون فی التاج اما الاسکندر الثالث
ام الرجعة قد غارت علیک ابلیمان طینتی از آب حیوان سرشته مصحف
از لطف یزدان نبشته جنتی از فضل و رحمت آراسته عالمی از نقص کفیه پراسته
جناحه بالذین عرش الشریع و بالزوی عیار العقل و بالرهط مطهر الاصل و بالرفع
معرف الفضل و بالرسم مسقر الدهر و بالاسم مساء الخضم طبعه مولع لنشر العلوم
نطقه مالک لارمه الکلام گفته گفت علی لادی و فک علی البلاء و خلق الرزق و رزق
للخلق تبسط الارزاق و ترزق الافاق بمجود واجب الوجود ممنوع العدم ملزم المقدم
منینان سم العنا فاضل العطاء ساطع الصیفا فالو العدی و ادرع القلی فاطر البقاء
سیف بارج الحراب و بارج القرب و ساکب السحاب و ساقب الشهاب سحاب یقطر
بالدماء شهاب یرفع الی السمآ حسما سح بالاعناق بجمه و مننه قانع بالعنا فی هر وصل

قرنه الزاجل على الوجل لماع المنون لماع العيون غامل الفضل والقطع حام
 النصر والفتح مانع الانداد جامع الاضداد بروى الكبار ويؤد الاجساد بماوجه
 البحر وجزره الجزر ومده الدم ومسه الستم وناقرها السعير وبرقها الاثير وجهها
 النجوم وحشوها الرجوم قوسه سوق الاجال وفوق الامال وحرى المنيات ومهوى
 الامنيات نافع الانصاف دافع الاضرار فلك النفع والضر كلف الرفع والجر فلك اللو
 ملكى العون عضبه الطبع ذهبت المزاج لهب التناسخ شيخ المعارك ام المهالك سهمه
 سهم المراد وصب الفواد وحلف لكل غاد وذاع لكل فتح وفتح لكل باب وباب لكل فتح
 شجرة النصب شجرة النصب خشبي الحسب غلاب الخصاص بلاغ الحجام بالغ كل هاد
 غالب كل غالب قريب اللفظ بعيد المعنى سريع العدة صريع الأعداء رسول من قلب القس
 الى القلب القسى كتاب من بين الاونار الى الجن الكفار شرعيه النصر وطره الصده
 اوساق مغر على من زبرجد اوساق قاسيلود في نادى الحروب على نادى القلوب بكأس
 ساكب الحجام سالك الحيوة من راح حنا الطبع خاد الذات فيسكر المشركين بسكر لا صحو
 عنده ولا عيش بعده ويترك الجمع شئ فترى القوم صرعى كأنهم اعجاز نخل منته سرفهم
 ذله وقتر واقا الوهق فانه شرك الشرك وقيد الكفر وغل الذل لاهل الخذل عقد
 الحق مجبله وعقد الباطل مجله واثبت لثغرى البغى وقيد الكيد فالظلم فى عهده معقود
 او مفقود والظالم محرم او معذور والعدل مبسوط من بسطه والامن ممدود من مده غاب
 النثر من شهوده وانعدم الجور من وجوده فلا روح الا فى طي سلكه ولا قلب الا فى طوق ما كده
 عيب في من زانه وصفاته واثاره وافعاله الا انه باق من عز الجناب الى اذل الرقاب و
 يفر من قادات النفوس الى ناكسات الرؤس يفارق المسلمين ويعانق المشركين تعانق الصب

بالجیب فی فعل بهم فعل العدو بالعدو بطر عجب یا خذهم اخذ غیره مقتدر فیهلکم
 فی یوم محسنتم و سئلکم فی سلسله ذرعها سبعود زاعا و یتراکم فی الارض مصرعاً
 مضاعاً و السنین کانتهم نور مظار و غیم قطره البوار ذابل صائل علی اسود الحجا فل نصبة
 الاصل نصبة الوصل مشرق المنار و اعثر الشغار لاسع الاعداء عسأل الاعضاء
 شواله جائله دباله شاعله نوربه الوجه ناربه الکنه شمسیه الاوج بحریه الموج
 یترک الخوف و یفرق الضفوف بریح حمر عبونه سم حیفونه لازال نافذا عن یمن التیم طاعنا
 فی حجر التیم طعنا یصبح طعنا لحیل العداة عن ربع الحیوة و لا زالت اعداء مطاع الجهاد
 و حاکم ملوک العباد من ذل الازال الابد الابد مسجونین فی النجس من ذل الرجس کینا
 من الجدل النجس فی سکن التکس تحیط علیهم لبحج النقص و تغرق منهم سفن النفس
 الکنون توفی نوربه و نوربه شرع بمقتضی جوع بمقتضی است بلا نکه جهابره قسم استیک عوته که عبتا
 است از توجه مسلمین ببلاد کفار برای دعوتها باسلام باز نبی صلی الله علیه و آله یا امام علیه السلام

السین

یا ایها الضعیف زائنا دیکری دفاعی و آن بر چند قسم است
 رتیباً ایست که محتوای آنها اینهاست که اول محراب ایشان است رتیباً بنو نوح
 لک الحمد باذ الجود و المجد و العلی بن ابی طالب تعطی من شئنا و تمنع ملکاً ما از دام هوار هائی و براه
 هدی رهنا کن هم بفعلاً خلفایم و بحریه آشفنه بکرامت مدد فرست بیتا نظری فرما که کاری
 از دست من ذاریم و پائے در کل فرمائند مدد عمریز منقضی شد فرصت و توفیق منقضی شد اما اکنون شرف
 در پیشتر و در وفاق دپے نه بعتا طاعنه در کف می بینم نه توفیق عبتا در نحو جهابره اما و بپریم و توفیق اقر
 یجب المضطر اذا دعا کیف توفیسا من عطاک و انت نامرنا بدعائک و سبنا و سناشیر از نحو که مشد
 خاک را جای پایک داری و در پیکر کل نهادی خود را در عالم جاما لک امر فرما کردی و انشرا در ملک

خود مطاع و مبتدوا لیداشنی پس نایه توانی مرتب نمود که بچند دافش قوی کنی و احکام خود با مضامین
 ناحله خواست قوی را همچو هوس هوا خف و باید خانه دل از تعصن بکانه محروس بجانک بالیت تبارک
 و تعالی و هیر یک از اینها بر طاعتی است و طار از تو متنی که شکر آن درین انگیز و شرح آن از زبان ناید یا رجب
 نعمت و ان عطا کردی ممکن توانی که گرامت فرما که شکر نعمت ادا کردیم و بار بر عمنها کشانیم یا الهی ^{و ربی} سیدی
 همه را چشم امید بنگار تو باز است و دست نیاز بر محنت و از ما بندگان عاجی که بر لوح مخاطب عدا نکشیدیم
 پهلوی کباب حسنا نوشتم اگر چه هر چه ناکرد بود کردیم و هر کز بزم خویش عذر پیش نیار و ولی طافش
 لا نقضوا حرز قلوب داریم و غیر یقین بان الله یغفر الذنوب اکر اطبق آفاق بکبار زلات نباشد ستاهم و جلال با
 جلالیم و انام بکاشته شد که با فروزی لطف تو با انبوجم خواباننداریم کوه ما حکمت بر مرتعد بخا جلدیک نصیب
 به من اخلاص معاندیک بمجمل التارکها بر دلا و سلاما و ماکان لا حد فیها مقرا و لا مقام اما هم از تو فضل و مکر
 زبید و از ما عجز و مسکن از عبد لیل جن خطا نیاید بر جلیل جن عطا نشاید عتبا بندگا عذر پوزش است
 خاصه خداوندان عفو بخشش باران عفو نابر این کشت ساهاست ابرامید عدا باران نشناییم ناز و عذر
 مایوس می توانونه از وعید نعمت مایوس می شود بیکسوخ عفا دارا خواهند و یکسوخ تمام از خود و از هر طرف
 غلغل ان لا برار لغی نعیم و ان الفجار لغی فحیم انداخته قوی بغر عاجل عیشند قومی بو عدا جل طفس لها در
 دنیا صند نه ما طلب عقبه خسته خندان که بر هر رسته دارد و دل بیابکی پیوسته را بجای القار به آسا بداجبه
 نایب اعن و له قلبه و انه بقاءه فناء حیوانه هوته یا من کوه شفا و اسماء و طاعنه غنی ارم بر اساله انا
 و سلاحه البکا ما حیر زدگان کجری ما میدحت کردیم عجزی مقابل قدر او و چه در خود جاداییم و
 دینی بر این الجا فردا که هر کسی شمع بی نندد فائیم دست ما من ولا در مصطفی منجک و شکرک علی ما اوتیت
 من نعمک و اسبغت منک و ارسلت من سلك و اخرجت من سُبُلک و انزلت من کتابک و اجزلت من خطابک
 پیمر آن پاک روان از فرای قدس شیری انیس و ان کردی که زعفر بند کاران زینت غلایت برام هفتاد و کند و عفا

از جمله طبقات ائم بفرمود شکو بیعت سوختن مصطفی و تنه اخلاص و اصطفی داد که خواجهر عالم است
مفخر فضل آدم لغت نور احد هستی جان خرد و فایه روان دانش و علت جو آفرینش و لکن نفع بسا جو نحسین شمع
بنا و جو عقل شریف کل شأنا سبیل خیم جمع رسل محمد و مسعود علیه السلام الله الملائک الورود و علی الله الصالحین
و اصحابه الطاهرین سیما و لیک و صامک و وصیه صاحب ید الله القاهر وجه الله الزاهر صفا
شهر با حق امام نطق بالصدق همام حکم بالعدل غمام سیم بالفضل آیت جلال یزدانی غایت کمال انشا کاتب طو
خدا سخا بسا کبدا علی ولی قرضی صلوات الله علیه علی اولاد الابرار و احفاد الانجاد ما کان الوبل من العیش
و النشیل من اللیث و الذر من البحر و الیوم من الشهر دیگر خاطر شوخ ما از انبوهی کاه اندوهی ندارد که خواجها
شفیع روز خوشتر است و تقسیم طویله و سقر و ما خلقته الارضه للعالمین کوه پراک او از ان حسن خاطر شسته
و توقیع شفا عن بنام شیفرش نوشنی و این خود یکی از جلالت نعم است این امترا تفصیلی برینا ام که رحمت
عالمین شافع مسلمین است فاتح خبر تشاکوثر شعر ان المحسن الذین اجهت عذابا لولا انهم رقی المشرع
نولههم یتقی الوری عدوه متعطر و محبه متجرع فالحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کان لهم شک لولا ان هدانا
الله اللهم ارزقنا شفا عنهم و احسننا معهم و زجرهم و ادخلنا فی کل خیر و اخرجنا من کل سوء اخرجهم
منه مجتک و محقق صلواتک علیه علیهم اجمعین الیوم الذین السلام علی من اتبع الهدی بر روان ارباب هوش
پوشیده نحو اهدای که حاصل آفرینش خلق بر پست و شناسانی خویش است هر مولود که نمخت بود جواید
همچنان بر نظر اصل کی باقی است تا خواص حواس جلوه برو کند و سمع بصیر خاصیت اثر نماید پس در آن حال
طبع کور به مثابه لوحی نشا و قبول هر نقشه را اما ز باشد و هر چه بیند شنود به تکلف ضبط کند بتدبیر
انفس بدان که بر منزل ملکه و اسخه طبیعت نیاید کرد و از اینجا است که اغلب عباد را ما را اعتقاد بر تاسی و
واجب دانست اکثر کاسب معاشند نه طالب علم معا قومی که از امر دنیا بعلوم درین مشغول شوند هم بعضی هنر
علم از جهل ندانند و چندی معلوشانند و دام فریبی آید آنکه خاطر بر دوازید کنند و دلهای شایق بید

آند و بعضی که در راه طلب کامی فشرده راه تحصیل پیش گیرند رسم تعطیل فروگذارند نیز پیش آید که چو بمقام
 تحقیق و یگان قنور سند شبتها چندی زاده اوها و مایه لغزش اقدام آید پیش آید که رفیع آن عشقت
 نفسی توجه بغلام قدر مقدور نکرد لاجرم با قضا کسان و الزام جهالت باقی ماند بوم خریه انهم
 کلی قانع شوند و بعضی که از این پام بلا جسدند بزور سعی و اجتهاد و قوت در علم مبدا و معانی آید که با و
 آن پیدا نور حق پنهان تواند بود نیز غالب آید که چو در شریعت خود مرجع نباشند و معشر عوام را در
 دایره خود مجموع و خوار در محراب منبر طاع و متبوع ببینند عزت و دل را در واقع کمالها مذهب و ملت
 دیده اگر بطلان آن شریعت را بحقیقت معلوم نمایند باز بقدر امکان حق گوشتند و دین بدنیافروشدند
 چنانکه خفاش تیره کی شب را میثا دادند دشمن و دشمنی و زوایش مهمان افروزد آید با بجز بنا عالم آید
 براعتبار ترک است که هر جا عقلی است نقلی در برابر دارد و هر جا کالی است نقضی مقابل گوهر جایا که در
 پیکر آن خاک نهاند و ملکان و ملکا با نه و حیوان جمع گردان افشان خوانند قابل آفر خوانند که حافظ
 امانت شود حاصل باز تکلیف کرد همتها همتها شعر نه هر که چشم کوشش درها دارد از حق بی بود که
 صورت فرزند آدم است استیبا معیشت دنیا بمنزله وجه کفایت است که سلطان وجه خدمت مقرر دارد تا
 شرط خدمت بجا آرند و شکر نعمت گذارند و از جمله طبقات چاکران و عتد حاصل چاکری تقدیم خداوند
 نه تحصیل نعمت باقی چاکران انعامند نه شاگرد منم جالب جامه ندن طالب شتا چه میل اغراض و قبول و انکاشا
 پیوسته به تغییر منصبی تاخیر مطلبی توفیر می شود و وعده معلومی بستر پیوسته از اینم که چو مجمع کفای چاکران کرد
 از همت سر عاف و بجا که شوند باشند که بجهاد و مال بغض قرآن امثال اندیش کرده چنان یکدیگر آفرینند که
 بیگانه از خدمت مخدوم غافل ماند حاصل چاکریشان در غرض خویش و طمع حان باشد که آن حضرت منم حقیقی
 که نعمت هستی بخشیده او است و خلق خلق پوشید از او خوان نعمت دنیا مشحون بمواد الوان داشت که زمره
 خلق را واسطه عیش و هنر و ارباب رزق مهیا کنند نفقه هفتی ضرر حق پرستی کند و خدا شست از خویشی ناپسند

و از جمله طبقاتی که باین کار و قافله عجله عقل را ضایع نماید و باعث نفع نیست و نافع
 که چون برین خوان گذرند و مواید الوان نکردن پای شکستن امانند مکس و شهد هوس و فغانند پس چنانکه
 غفلت و غوثها شته شوند که بکلی از بار نعم و شکر نعمت فراغت گردند که خط ایشان از مرزای شرم و عیال
 و جوهرین جلالت خارج گشت که کعبه از چه هر چه ببینند دارند گویند جویند هم دنیا و کار دنیا است و اگر این دنیا
 ماند همی حجت در عوالم و هر چه بصران که در معرفت بخنی گویند بظرف ضعیف خود آید غایب گشت اجناس
 جد است علو عمل و باشد که خود و جمعی از جاهلانی بجا ضلالت مهمل کنند ضلالت و مضل گردند و ازین
 کفر و اولیای ائمه الطاهرات میفرمایند که من انور الالطالان و لکن اصحاب النار هم فيها خالدون و شد نصیب که
 این طایفه نایاب و بر صورت انسانند اما انسانی با سیرت شیطان که با کسوف انسانی عادت شیطان دارند و مکر
 ستاد را نموده و مضل شوند چنانکه در هر اوقات مشرکی بپدید حجتی جلالت بر شیطان و اقامه کرد و معنی
 دین را نشاند دعوی بر برداشته است و بر عقاید باطل براهین کلامی نگاشته که معنی آن هبنا است و فایان
 هبوا و دانش جدا و زمینی است بی اثر خایند از ایلوی غافل از اینکه امروز بپای قبال شهنشاه اسلام کلاه
 عالمان اعلام چون بیغ غازیان فیر و کفر و وریدین و زانست و کرم شباهت با جمال تابش روز نیست شهریار
 چنین که خسرو زمین و حامی ملک دین و ناشر دایت من امان و نایب صاحب عصر و زمان کجا ممکن توان بود
 که با وجود غیرت سلطان از شیوع فتنه شیطان غفلت گردند و ناشری چنین زبان پس مهمل استماع کنند و
 خیا استوای فساد و مایه ارباب فساد انزاع نفرمایند مگر چاکران و بار اقدس و نایب ملک مقدس دست
 بنابر کلام و ستانند که فرقه دشمنان اقدار شرک و نظم کتاب باشد با نایب و کون بجز و انزال از املاد حضرت
 لایزال است که از دست زبان کافران نقص زیاده در آن حاصل آید تا درین عهد که محدث عام و زمان غیبت
 امام امام است دیده فاتحی کردن مرزا از کل و سن قید و سر جلا و رها و زار خواهد بود که قومی ناچیز
 به تمیز و شیطاط بر آید یا نقش غلط نگارند بریدن بی طغیان نور الله با خواهم والله متم نوره ولو کوه

المشركون حصصا لوزن ما هم اخلا بقراد قبضه اقلد ارجس كمانها ده كه مجموع عقل و عدل است و چنانچه
 فضل و بدل و مؤدب فلک ملك مدبر زمین و زما و روح اسلام و انما اسالك من االك از مخاطرها لك
 پیرایه شریفان قان بوظایف طاعتان را سندها ترتیب سبب اجها کند و گاه ترتیب اصحاب اجها و
 مرخا لهر چه گوید تفرضا بل علم است توفیرا فضل دین هر چه جوید طی اسام و هم است بسط طاعت
 یقین هر چه خواهد صا خدا معین قبول رسول امین هر چه کا هد عدل مشی که عت کفر و کین و الحمد
 لله تعا که امروز با ما دلف سجا و بخت بلند سلطانی هر ملکی را لشکریت در هر کشور داشته
 که خوشید بر جبهه زیم تبع و شرر کلکشان جمر نخل و صف و جل گرفته سناها شان از دیم دیو کفر نهان
 تا قبل و زبانها را در و بخت خصم جوابه صبا اینک نطق منبع ملک شریف با نای جهان بر حسب تکلیف
 دارای مان جوابه با صواب بر کتابی ناصو که یاد را انکر زبرد دین مبس و شو شعا مصطفوی نو
 بوده اند قانون در اثبات نبوت خاصه اتفاق شرایع حق نهانند که اگر با مشك طر حوراء همچو
 زهر زهرانکارند شاید و اگر ساکنان اضعاء قدس از بحکایات آن درسی بپزند سندر و باید ملک
 اساطین است که چو رخ خضر سلاطین در عرصه عرض سحر و اعجاز فاذا هی ثعبان امیر کام دسم و تان کور
 تلفف مایا نکلون و نطق استماع علوم چو دکن آفتاب ملوک کوهر افشای گرفته اخراج بریزد و ریزد
 بوق کوهر از ملک بسلك آرد و باشد بکار مکرر بزم فلک عقد پرنسپسند یا کنجور ملک درج کوهر
 شکسته یا آهوان چین ناهمای مشکین نکند اند یا کاروان مصر تنکهای شکر شود که هر چه بپنی مجبور
 است و فروع کو اکب نوره مشک ناب خوشه ر خوشا و لذت طعم نبات شرب آب چیا قال الله تعا
 و مریو فی الحکم فقد اوتی خیر اکثر خامه با در که عمری صنعت ساعتر بکار و مبر طعمه کلک معجز نکاشد
 و در فکر کذب نقصان عرضه رد و بطولان کشد تشریت عسلان تکر هوا شیا واضح آشکار آمد چیه
 بنادین خال مسلیر نجو را از استماع مرغ فای چند که آن بدکش نشند برهم با فنه بود رفاه عوام شهرتی

فرید الدین عابد بنو خسر و میرا نوشتن

چشمه فرزند مسعود خسرو میرزا بداند که از قرار یک بر ما ثابت آشکار گردید آن فرزند در باب تبدیل آنکس که در خدمت با جناب فرما نفر می آید که حسن دار می آید آورده و حال آنکه مادر این باب مطلقا و صلا فرمایند و آن فرزند نگذرد بودیم و راهی نداشتیم که از او اظهار نارضا متذکرانیم چرا که او چند سال در ملک ما بود هرگز چیزی نخواست و در این چند سال از او دیده و شنیده نشد و شل و شل نسبت که هرگاه که میباید بود این خجالت بدنامی بود که ما را بران نمیرسد جواب این قسم را باید برد عرض شد
ایمان تابانیم آن فرزند را این خصوص چه گفته و تجویز و استصواب امیر نظام حرف زد و یا بلا اطلاع او دیگر گفته
از خاطر آن فرزند که امری محوشد که دستور العمل ما با او همین یک کلمه بود که از سخن و صلاح امیر نظام بیرون
و سخن جدید را اجرا و پذیرد و هر چه بصواب دید و بگوید و بکند هیچ راه بحث بر آن فرزند نیست و در این
از این سفر ان شاء الله تعالی بنمید تو حتما محسوس می آید و اقرار و منشا از اعظم و فرما را و این جماعت
بیران خواهد شد و هر چه بنویسد و بگوید و بکند اگر همه بر وفق صواب باشد و طایفه انجام خدمت افزون
انصاف اگر در این مقبول مانده است بل کرد و است چرا که تخلف از امر فرما کرده و تجاوز از دستور العمل

نمود که بدترین گناهانست آنقدرند بمیدان و یکایک مودکال وثوق واعلم ما است اما
یک نوع خوشی و خود پسند که را وسع داریم که مخصوص این بنفاز اینجهت بسیار مشهور^{۱۲۴۰} شهر مصر

انحراسات ابواب طمانینه نشین

نفسه فداء الارض انت ساکنها در نظر شریف هست که هنگام ادراک حضور مکرر دخول
او متراق و روزها سواری عجز و الحاح واضطرابی میگردم که شما را خشن شوید که این پی
زن بر دارم یکبار طلاقش بدهم طرانه مطلق العنان باشم شما منع تحذیر فرمودید نکد اشنید خو
رفنید و مرا همچنان دوستی و اسیر چنگ مجنون نادانیدر کد اشنید خلا نمیدانید هر روز
بچه رنگی خوش میداند چای میبرد لیس میبرد یاقین پنج شش هزار سال از عمر کشفش فیه باز مثل دختر
چاره ساله دهان غنچه غار ضحک لاله هه جا جلوه میکند کو کجاست آنکه فرمود غری غری بای فدی
و اتی شهران در تابا بر کنند اینجام در مرضی علی است صلوٰه الله و سلامه علیه حالا اگر شما نزد خیر
شود که برف پیری نشیند بر سر باز طعم نوجوانی میکند شما و خدا بمن بچاره چه خواهند گفت و من
بدبخت چه خواهد گذشت اگر عروفا کند باز تبیین بیایم باید مثل غاصی در روز محشر باشم بل کافور
ناستقر شاها تو خود امروز تصور کن که از روز این بنده در آن رطبه ها بل بچه حال است این بار که
ادم از طهران به بیز می رفت لابد و ناچار حقیقت احوال را است روشن شد شاهزاد نوشت و
شمارا بشهادت خواستم ترسید لکن تری و حریفی بر ندیده شو بهمن آن بود که عیب خود را خود عرض کند و السلام

تقریر لیس میگرد که انحراسات ابواب طمانینه نشین

ارجندی آصف الدوله بدانند که اسمعیل فرشتا ایلچی روس بتاریخ غره دلمچه وارد شد که
هیچ عریضه و کاغذ از آن ارجمند نداشت لیکن عاجلجا ملک الکتاب نفا صیلی که لازم بود نوشت
بود و بعضی فالار رسید امروز کاری عمده که در عهده آن ارجمند کار ایلچی است بفر که انشاء الله

آنجا نادر و دموکب مستعوض ما بایست بواسطه متمانده متعلقه با و رحمت تصدیق می بخندم در بار شکست
 مدار نظر الهی نرسد تا که خود وارد شویم بفضل خدا و توجه شاهنشاه کشور کشاروح العالمین سلام
 طوری خواهیم کرد که بکمال خوشنودی و سرفرازی از آشتی خلافت مرخص شویم این وقت که مهربان
 برادر خجسته خسرکار است در لوازم مهربانی و احترام او جهد و اهتمامی افزون از اندازده و
 حسب لازم است بایده آنرا بجهت از جانب ما بعالیجاه محمد جعفر خان تا کید نمود خود نیز شرب
 و کمر و زدن آن قریب جوار غافل نشود غایت ضامنک ما از محمد جعفر خان همی خواهد بود که آردی
 بیمانا و بیچ از برادر کار مکار ما اظهار تشکر نمایند و خود کمال خوشنودی داشته باشد مهربان صالح حکم
 کرده ایم که از آنطرف هم بخیالگیری فتنه نشود و این نظام خاطر جمعی بیاید این باب نوشته بود اسمعیل
 بیگ که آمد ایلی اصلاری و باب مستجار و لایان خود شک کرده که همراهان شجاع السلطنه را در دکان ناخذ
 کرده اند قدک از آن بکاظم خان سواد کوهی رسیده که در حیات نیست و نایب نزد حسین خان زبور کجی است بالفعل
 در دراز الحاقه طهران است بایده آنرا بجهت اگر صلاح دانند قبل از ورود ما این کار را در خاک پای اقدیس یون
 بگذرانند و اگر تعجیل را مصلحت ندانند ایلی را بتوسط میرزا صالح چندان طبعیتا و از آن بدید که
 ما خود انشاء الله بخاکبوس و بار اشراف علی سرفراز شویم دیگر چون ملک الکتاب شرح بسطی سفاکش
 سیف الملوک و سیف الدوله میرزا نوشته بود تعیین داریم که آنرا بجهت چشم براه خواهد بود که از
 احوال و اوضاع آنها با خبر شود لهذا بوجازت و اختصاص مرقوم میداریم که اگر چه سیف الملوک نه انشاء
 که ما دیدیم بودیم و سیف الدوله میرزا را میخواند مثل خود بکند و میر عبد العظیم خرج نحاسه را
 بسیف الدوله میرزا می اندازد و او میگوید میرزا و نحاسه را خود ندارم و سیف الملوک میگوید میرزا
 علی رضا در شیراز است و من خود سرشته ندارم ما هم معلوم است که بقیه همین احوال محتسب خم
 شکست من سراسر و دفنای داریم نمیتوانیم جاهلها را بهوای نفس خود بگذاریم لکن چون هر چه بکنیم

در سفاکش

برای خیر و خوبه فرزند داشت اگر حال تلخ دانند آخر شیرینجا را خواهند یافت چه خوش گفت
 آن مرد دار و فروش شفا بایست داروی تلخ نوش تجربه ای ذی حجه ۱۲۴۸
 سؤالی قریب است که میرزا ابوالقاسم تمام مقابله خط خود بعد از
 و بعد از حصول مهمل خراسان با الله بنا بر خاسته از صف الدوله
 از جانبش میفرماید و الا انما فی شمس که لا یت عهده را
 بهمهید است اگر در و مرتب قیاسی او مرده است
 جناب مجتهد و بخدمت نصب جلاله و نبالت انساب خالوی عراجمد عالی بنار آصف الدوله
 العلیه العالیه بدانند که هر چند بعد از مراجعت زهرات خبر درستی از زبان بنامر سید اطلاع
 کامل نداریم که پس از این قضیه اوضاع آنجا چگونه شد و لکن افواها مذکور میشود که هنوز
 غالباً همان ایشک آقا سی باشی و حکیم باشی بلیدن و بطرز پورع نرفته این خبر که رسیده است
 ایلچی روس یا میر نظام گفته که نا حال محمد حسین خان که روانه بود از جانبش بهمهید دولت
 قاهره ابران بود حال که او در میان نیست روانه شدند و برهم خورده را هی ندارد که برود چرا
 که حکمی و نامه و فرما از شاهنشاه در دست ندارد آن سبب شکست و آن پیمان ریخت اگر
 از جانب ایلچی انگلیس سر مکسبیل نایب کنوایا و ملفوظا حرفه در این موارد شنیده ایم لکن
 یقین است آنها هم در باب حکیم باشی همین طور سخنها خواهند گفت و خود را رند چرا که
 منشأ این گفتگوها و واسطه این جواب سؤاها همان و بهمهید خرچوم مغفورا قامد الله
 فی دار الخلد و السور بودند حال که اینطور اتفاق افتاد که غذاها و ادما شیکه از جانب
 جاندار که بروند اگر نروند هم موعود گردد و ایلچیان که بدتر از محصلین غلاظت و سقا
 خواهند آمد پولی در خزانة عامه موجود نیست هل ایران هم برای حفظ مملکت یکدیگر تیار

نمیدهند و بعهده مرحوم مغفور هم رختیا بنیشت که فکری و درکش پائے بکند باز چاره
 جی این بخاطر ما نمیرسد که آن دو نفر میفریند با هان کا غذاها که داشتند روانه نمایند و آن
 جانب خود و کاغذ بدو دولت بنویسیم که والد ما در زمان حیات خود بعضی فقرات بشما
 در عالم بیکانگی اظهار کرده فلان آدمی فرستاده بود طول نکشید که از عالم فانی رحلت کرد
 شاهنشاه روح العالمین فداء ما را در جای او نصب فرمودند بالفعل بحکم و فرمان هایون
 شاهنشاهی همه متمان متعلقه با و با ما است و هیچ تفاوتی حاصل نشده الا آنکه یقین داریم
 شما از راه حسن عهده و کمال حقوق ذاتی امروز که والد ما جدا از دنیا رفتن زیاده در رجوعی
 ما و هم بستگی کار ما اهتمام خواهید کرد همچنانکه شاهنشاهی ایران روحا فداء هم بکند از این چاره
 زیاده المضاف فرمود و بر مراتب عز و جاه و اعتبار ما بهر جهت از جهات دین مملکت افزود
 و بطوری حرکت و توجه مبذول داشت که هرگز شسب بولعهده مرحوم مغفور نفرمود بود
 اینجا چنین تصور نخواهد کرد که ما این فقره را برای اظهار اعتبار نمود در فرنگستان
 خواسته ایم بل خدا را شهادت میطلبیم که محض مصلحت دولت قاهره و سد رخنه دشمنین
 مرقوم داشتیم امروز بدو فرمان که مشیر بر توجه شسب بیا بدو ایلچی صادر شود یا در وقت
 مختصر که در باب قضیه و بعهده مغفور و توجه شسب بیا بدو پادشاه مرقوم کرد اما مگر بفضل
 خدا از پیشتر خواسته رفت و بارگرفت داشت الله از کردن خواست فناء و چنین میدانیم که ایلچیهما
 زیاده از این سابق درین کار بگویند و از سر کار شوکت ملارهایون هم باین واسطه بمنور شوند
 شوند و دیگر اعرام اشرافهایون شاهنشاهیست هر چه بخاطر الحام مظالم اقدس علی برسد
 همان عین مصلحت خواهد بود اگر آنجناب چنین فاند که این اظهار هم موهم گمانی خواهد شد که ما
 خود را در این ضمن ملاحظه کرده ایم ما از وقتیکه هیچ عرض نکند یا اسم ما را بر زبان نیارد چرا که

ما خود را نا قابل تر از آن میدانیم که اسم فار در حضور با هر التور اشرفا قدس هاپون مذکور شود
 که از ابتدای عمر هرگز هوا و هوس از خود نداشته ایم خصوصا بعد از این قضیه که از دنیا
 نیما سیر شده ایم و از حیات خود دلگیر هستیم و بخدا که فرمایشان مکتوبه لایچین خان و
 فرمانهای مرحمت آمیز هاپون شاهنشاهی عث شد که ناخال راه میرویم و الا در چنان
 افسرده و پژمرده شده بودیم که نا نفس آخرین بحال توانیم آمد آخر سخن اینست که ما بند و برده
 و ایجار گرفته شاهنشاهی روح العالمین فلاح هستیم پدر داشتیم از دستان گرفت و یکدگر
 دنیا هم بکس نداریم مگر همان وجود مبارک شاهنشاه که خدا تعالی تا زمان ابد در پناخ
 خود محفوظ بدارد اگر ای هاپون شاهنشاهی متوجه تربیت ما قرار گیرد که از فضل و
 یاد شاهان روم و فرنگ و هند هم تمکین به وجود کلیل ما خواهند کرد اگر قابل دانند بجا
 دانند باز از نه ایم از دعا گوئی مغرور نخواهیم بود و همین خدمت را به این خدا میدانیم چه برانی
 شهر شعبان ۱۲۴۱ کاغذیست که بعد از قیام و ولایت خاندان
 بشاهزاده خانقوش

شاهزاده جان قربانت شوم ز دوری تو فریدم چه لاف مهنم که خاک بر سر من باد مگر نای من
 اما حالا یقین بدانید که در این واقعه ها پله که خاک بر سر من و ایران شد تلف خواهیم
 کردید مشکل است باز دیگر بیفرض حضور و صحبت سرکار و بغور خدمت بانوند
 برسم در ریغ و درد که آسمان نخواست ایران نظام گیرد و دولت دین انتظام پذیرد
 در این اعضا و عوام کسی مثل ولعهد جنت مقام یاد ندارد عدل محض محض عدل
 بود حق خدمت خوب میداشت و قدر نوکر خوب میشناخت بخدا مت جزئی نعمت کلی
 میداد ایتا حرمی بود و از امل و ایسر اهل آذربایجان در مدت سی سال پرورده

احسان بودند اهل خراسان از دین مدت سه سال چنان بنده عدل و انعام و غلام فضل
 و اگر از خود فرمودند که صد بزرگ بر مطیع تراز اهل آن سامان شده بودند این پیر بخت
 بگوید و بجهت این بنویسد خدا نخواست که جهاد در عهد جهانداری او زنده و نازنده شود
 خوبان تو ابست طالب امیر زاده اعظم و مخدوم مکر و امیر نظام چلانی نویسد و ما است
 خبر درستی از دریا بجان ندایم خدا نکرده میثا ائین انفاق است یا ائین الله اتفاق
 امیدوارم افشا الله اولاد و عهد مرحوم طوری راه بروند که دشمین مال باشند نه دشمن کام
 و روز بروز بر شان شوکت این اوجاق گردون رواق افزوده شود و زحمتهای مرحوم و لایعبد
 بهر نرفته باشد مختصری از شما به راه آدم ثواب ظل السلطان رسید هیچ مفید فایده
 نشده البته مگر که آید از احوالات مفصل مرقوم دارید نه محل از ثواب فرهاد میرزا تعریف نشد
 بودید که در مشورت پیش است در درس پیش مرحوم و عهد هم کمال اتفاق داشت و از آن
 مرحمت کرده بودند حالا که این قضیه اتفاق افتاد البته بنا خیر خواهیم داشت خوش گرفتند
 حرفان سر زلف ساقی که فلکشان بگذارد که قراری گیرند همان کاغذ بنظر شیخ ثواب بنظر
 شاهزاده اعظم روحی فداء رسید عنایت فرمودند معری الیه رخصت ثواب شاهزاده اعظم
 اختصاص دیگر دارد انشاء الله در بهار اگر آمدن شدیم او حسب الحکم باین طرفها آمدن خواهد
 شد از ثواب امیر زاده جهانبگیر میرزا هیچ مرقوم نفرموده اند که چرا با ما کوته در انداخته و با ریل
 ساخته عسکه آن تجو اشیا فهو شکرکم سایر امیرزادگان از بزرگ و کوچک چنانچه در ایام
 و عهد مرحوم مطیع رای و ندب مرحوم مکر و امیر زاده اعظم بودند حال نیز باید بهما خائباته
 باشند که حکم ثواب شاهزاده اعظم روحی فداء همین است پس تا انشاء الله در حق و حمل بعون
 خدای عز و جل که باز دریا بجان ما میهم جهانبازان این طرح نواست از یرده غیب چه دیداید و کلام

قمری است که در جانب بستی الجوانب علی حضرت شیخ
 میرزا تقی میرزا است که در کمال شایسته و شایسته
 است و در میرزا محمد تقی است که روزی که از دار السلطنه تبریز بدار الخلافه طهران
 باز می آمد و در راه بود که این کاروان را انداختند و بهیچ خاطر نمی رسید که کار با اینسیاقها بگذرد
 و در آن روز میرزا را در راه باز چاه و حوضها و ملاطقات میدادند و قصر کوها نشان
 می کردند و در آنجا مستند می آمدند و محض یک کلمه که می فرمایند با بسپا که فی الحقیقه
 بیارسم بود آنجا با ثبات قلب قدم می نهادند و این غرض را که می نیکو بندگی آنجا چنان است
 که از نظر ما خوش و نالایق از آنجا می گذشتند و از آنجا می گذشتند و از آنجا می گذشتند
 که تمام کمال عارفان یا روشن فکری و شوق و ذوق و حویزه کلامه پیشکاری آنجا می نمودند
 و از خدای واحد جا داریم که در هر حال ممد می باشد صید شهاب برادر ارجمند بهرام میرزا در
 اتحاد و عقارب علی فکر و قلوب هسایگان نشاد از آنجا می گذشت که بعد از نور و نور سلطان
 برادر ارجمند را بهمت هلیلان حرکت داده سرباز و سواره کوها نشان را با جمعه سربازان و توپخانه
 کلا با حین الفین معلم انگلیس محمول شد و چند در آنجا افتاد که قشور اسواره و پیشاگرد نشاد
 و در شون بعد از آنکه بفضل الله و کرم جنت اقدس هر توکل کرده غلام لرستان عرب را آورد و دیگر و سوار
 و سواران را که مکار را از خلا دادند خلاف صورت می نامیدند که او را در موارد غم و درم جسد مقتدا
 در میان خطا و حق مجرب می آوردیم که با اسب هر چه پیش آید هر روز عرضه شد و خواهر شد
 بخاطر اقدس سده مقر خواهر می شد حسن بخاطر او را که مصلحت باشد که حاکم پیشکوه و پیشکوه
 آنجا میقتدا می نمودیم و همچنین در کاشت و هر آنها با واکار و یا مثل ایالت انجمن حسین میرزا از در خارج
 در میان آنها هر حیران راه بود میرزا بن کفر و بی هم بود و با واکار و یا مثل ایالت انجمن حسین میرزا از در خارج

البته

او نداشتیم جوابی جز غم بنظر الله میزاید و الحلافه ندادیم اما باغی مقرر میذاریم که خوشبختان خط
 خوش را بد الوصف سفاد و بینا کنند که آن محمد المصطفی عین الله باید گفت اما اگر الوار و اشرا و انجاء مستحقند
 که ورا استیلا کاز استنای اجاز میدهم که چندگاه با و راه برویم ابله پس باید هم آدم دانا بشنود و خواهری که
 عالمی کلبعلی آنجا از هیله و لطایفه خود بجای جنسه و لبعده مرحوم مغفور متوسل گردیدند از میان آن سواران و خوا
 اشکار و نه نفاق بحد حضور و کای پیوسته امسا بها را هم خورد و باز در راه حد سخت تر ایستاد و آن
 همسایگی که رافقت او عداوت و ابر و دل و دل و تجربه کان عاظم افشا با آن نکرده الام از دار الحلافه طهران به قش
 میر مثل کس که بعیش و غم و برود و منزل یکی شناید تا بر و چون خورار نشا و خوش و سوارش و سبازش و شش
 خدمت و دلیری و شجاعت کرد و علمه حسینعلی میرزا آنها را که میار گرفتند علما را بداند و اندک از کرب
 سرحد تا حوالی ایزدخواست کوه و دره و بر و بر و زبانشو شکسته نشانند زدن و خوردن و کوی سبقت
 از همگان بریند و همیش سرکار که خاطر او را بشد میخواست اهلیم و خانه او و از ای این چیز که با و افترا و هم
 حکومتی است بر بی چون بهداقت از برادر او چند براه میرزا و نظر انورها او است و سقرو اسد آ باد هر دو را
 ابو الججمع او میفرمایم و فرمایند بجای میرزا جان و مرجع میفرمایم باید برادر او چند کرامی و متعلقه با نشان
 سقرو چادری را در غیبت عالمی کلبعلی آنجا کلا بجای رجوع کند و سواطی از صد کای سقرو که مأمور است اگر ممکن
 باز قد سواره از آنجا به لیلان بخواند لازمه نفی بجای معز الیه یکید و آنجا خوش و شروح مفصله شعر
 بر خاطر جمعی عالمی کلبعلی آنجا بفارس بنویسد برادر او چند لازم میفرماید و مرا و بر به شیش سر کابند و همیشه او را
 باشد غریب با و اثر نکند و چو عالمی کلبعلی آنجا هان میرزا فرج الله و میرزا هدایت الله در اول این و در روز آفرین
 متما خدمت جان فشان بظهور رسانند نو که قدیم و لبعده مرحوم مغفور میباشند باید آنجا آنجا را و همیسا
 داریم از حال آنها غافل نشو و با آنها طور مهربانی و مرا و نداید که از درگاه اقدس علی روز بروز امیدار تر شوند و
 بش از پیش بخدمت نیکو بندگی اقدام و در زندان آقا سهروردی و تو آنخواه برای ملازمت خارج کوفتاشا باید حد برادر

ارجند برینند و آنها اینجا خرج اند و بجا اولاد شاه را در محو را همانطور که داشتند بدهد تا خرج کرد
 عمل و اگر شاه را بکار نوزم ندارد و از احوال خدمت الدوله هر چه بکار سفر جنگ و سحر دار می آید تعلق
 بدو تعلق دارد و هر چه در اندوختن تعلق بخوش است - میر برافشهر که قنده نشد
 از قول شاهنشاه **ابن نجینا حاجی سید محمد باقر** مشهور
 مسطور است آنجناب بخطر اجتناب از رسید و چون وصول مکانات بقاعه مشهوره بدلی از حصول ملاقات
 میتوان شد خاطر مرمی ظاهر را که در هوای شود و یار بود اید الوصف و در و متبع خشت سابقا در باقی
 الحاقان مبر الدوله اظهار کرد بودند بر تو خواهرش اینجا تفرش شد که اگر مصلحت خوراد نقل باشد غایب
 میداند با سنا اقدس شنابد اگر با قصص اسرار و تراجم غایب غایب است و عتبات عالیات غیرت
 غایب شود هر حال بعد از فضل خدا بواسطه آنجناب که گفت یافت و توجه باشد لیکن بعد از آنطور
 آنجناب و اینگونه نفقدها چند گذشت که هیچیک از این و کار اقدام نکرد و میباید از آن آخر معطل بود و بنابر
 و شیخ رسید که در این ظرف مدت بکار نبوده و سبب تعطیل جابز نداشتند بر آنجناب مستطاب هم معلوم است که
 ناخالصه مبلغ مال مرگد اصفه آنلف شد و چه قدر دما و نفوس خارج داخل آنولایت با آنرا فتنه
 اگر سخن مرگد در حق و صدا است و جنت که از آنولایت اعراض کند اگر مینوی بر اعراض آنچه لازم است که در
 میباید از الخلاف و فارسی نشیند و غرض مهاتم کرد و با جمله باز آنچه در باب مصلحت مملکت است و
 بخاطر خاطر میسر دهنیل است که با مجتهد مال طهران یا بطاعت خدا در عتبات بکار نازد و تازد
 است بیک از این و کار اقدام کند و در هر صورت آنجناب مازون است که بوکالت نواب هماهون مامان
 الیه اطمینان دهد اما همکار از این مصلحت دید ما که محض خیر خواهی خلق و دانی در باره او متخلف
 کند از آنجناب خواهرش داریم که او را در جوان خوراه ندهد و میباید هر گونه خواهشی که باشد
 اظهار کند که معتقدان در مقام انجام برائیم و السلام

رسالة تشكو امرجها فائمة مما كدرت اياما ومعرف في نوبته
اسكت و هي من احسن الرسائل عند الاول والاخر والاول

بسم الله الرحمن الرحيم

الله جارك في انطلافاك تلقاء مصر من عراقك حيث اضروا مجددا رايه شيئا
واشنيافك فعلنا ما يجد المودع حيرتنا واعنتنا فك فركت ذاك تعدا و
خرجنا هرب من فراقك والعجب ان الهرب لم يجد له بطائل وما كنت الا كما قال القائل
خطا طيف حزن في حبال مينة تمدها ايداليك فوازع فيا ولب في من بسط يد الفراق
بين اذربيجان والعراق ويا لهفي من هجوم خيله ونجوم ليله واشتد اذ الامة وامندا
ايامه ان الفراق هو المليك الجائر وانا رعيته فابر التناصر لعمرى قد طال عهد
وزمانه وعظم ملكه وسلطانه وما هو الا حاكم لا يعبد في رعيته ولا يمكن القرار
من حكومته فهل للهارب من سبيل او للمأثم من دليل الويل ثم الويل حيث لا مقر
في ارضه ولا مقر من بغضه ولا سبيل الى الخلاص ولا حزن مناص فيم الافاة
في برير لا سكن بها ولا ناقة فيها ولا جلي هذا وان كنت سايبا لا عرس في امري ومسا
عمرى في رما الحال ومظان الاهوال فطر خيرا ولا تشغل عن الخير اذ ليس لكلف
المعنى شاهد عن حاله يغنيك من سآله هل علمت ما فعلتم من شر اربط الانصاف في رعايته
الا ضياع عن وفود عليكم ومقامي ليدكم ونزول بداركم وسكون في حواركم فوالله ما
نزل بدار الخلافة الا بالعر والشرافة ووقرت على الجبال ووفر لا يسعه الخيال في غدا

العيش ونخا البقال مع ما ينبغي لأرباب المجد والمغالي مركبة العبيد المولاي والخيكل والبغال
 وجبال الجبال واحمال اذ انشغال ثقل على الارض ونفوق على السماء ويضيئونها الفضأ
 مرصنايع الصين وبدايع قسطنطين وحلل اليمن ودرر العبد وخيا الشفوف وصنوف
 الظروف واوان كالأمانك من ذهب كاللهب وفضة فضة ونجاج كالسراج وبلور
 كزائب المحور وحقائب من الرغائب وعينا من اللثياب وقدور ذاتيا وجننا كالجواب
 وكثير ما المسك عن خوف الأظالة والأطباب وما عشت فيها الأكاليد عند افوله والشم
 حين يبوله والقلب عند اجتماع الحزن والسيل بعد انقطاع المزن والتلج تحت صوم المصيف
 والغصن يزد بدور الجريف ما طلعني يوما شمس الأيو في حشد بالأسس وما وضع ليل حملا الأ
 وهي نتج بالعكس فما كنت الأكاليد التمام يزيد ههنا لا حتى يعود ههنا والتخل ذات الأكام
 تبصر حطبها بعد ما تعطى طبيا فكم من منضئ بنور اشراقه ومستظل بظل اوراقه كهيئة حلة
 الحر فكافا في بشة الحرق واخرجه من الظلمات الى النور فجاءه بالكلب الغرور وهذه عادة
 الدنيا وشيئ منها فلا ترح فالانك شيئ منها اما نرى التخل عند اخضرار عووها وانتضاج
 عنقودها ترغب فيها الطباع وهنر عليها الاطاع وتلك منها الاذواق وتجمع عليها
 الاشواق حتى يبيد الاثمار وتصفر الاوراق وتنصرف عنها الثمار خالصة الاطبا فلا تجزي
 ذاتي حلوها ومجننى قنوها واكلى ببرها وتمرها وشارب خلها وتمرها الا الجدة في كسر
 عودها والتفح في نار قودها كذلك الكبد وان كان في ليلة القدر فما اجلي خالكا ولا يجز
 مثاكا ولا اغنى محنا جاعا عن السراج ولم يهد سبيلا في غير حاج الا والتاسع بقبيل بوجوه
 اليه فيشهدون عكوسهم فيه ويقولون سواد في وجهه بل ظلام من نفسه ولم يدوا انه مضى
 مرانه لانه كدرة ذاته فحين اغابوا بالكلف وحين الامواذ انخسف وماذا لم يهدون

ويهزون بانه ذود شوابلق اود و كلوم ايتق فما انفق منقلب اير منها نف لبعض طواره و
 تجانف عن بعض اذاره وواعجبا حة الكلاب يعلو عليه ويعوئن بين يديه جراء بما اوصلم
 من فضله العام وجاهم من حال الظلام بيت مه فشانند نورسك عو عو كند هر كس طينتي
 نحو ميتند يا حبذا ايامنا في وصلكم يا حبذا حيث كنتم اوابل الحال ثقل الكاهل من ثقل
 الاعمال يطعم مريدك التذ ولا يطعم في الخصو والعقد بل يقصد بل في كل جانب ليقتاب
 حد التواثب وتحل به عقد المطالب فنامر طامع خائف وطائع ومخالف الاقام بها بالكر
 والظوع وساع اليها بالقسر والطبع ونامر سائل وذا رزاحل ومجاور الا لازم بها في الهوى
 والليل ولا زب بها بالتش والميل لزوم الجراد بزروع البلاد ولزوب للذباب يصحو الفناد
 بيت كبر البراءة ودرين باز ايد نا كبر اس مسكره حلواثيرا فكم واقف بالباب قبل الاذان و
 داخل البيت من غير سبيلان جاء لعرض الحاجة ورا عن بفر السماجه فقدم العرض
 على الفرض وسابق البعض على البعض حتى كادوا ينشالون على كبر الضبع بحيث يشغلني العيشا
 عن العشا وعظا الصلوات عن آداء الصلوة وقضا الحاجة عن غا المناجا وكم تجا جارف وجود
 وساسا اثر مخودا قدا ناني غب الفشا ودر غابعا الاستعشا فالقد في مديلا بالفرش وكفى سبلا
 المغاش ورجع عني بانبطا وانغاش وقد سمع مني وشرفني بقدم الفروم وحضو الصدا
 وشهو الاشراف والالاف ودر و الاخوان الاخدان ولقاء الاحرار والابرار في انا الليل واطراف
 النهار وما جالس احدا منهم الا فتموني في مجلسهم وشوا مجد الوشا واشوا على الوفاة وقد
 دغاد غائم الملك وزغائم الناس بمجالس انا من مقصوما لهرقصو ودوبها التراخا تدور
 في جمع من سادة كرام وجم من قادة الاقوام يطوف عليهم لذن مخلدون باكواب الباروق وكاس معين
 لا يصدعون عنها ولا ينزفون فاهكة مما يتخيرون ولحم طير مما يشتهون وحور عين كاشال اللؤلؤ

وقد تم على القسم

المكنون فلنا في الوفاق شمع وجمع من دما في مطرب مدام وحبش الطوى وجدوا في ولذيد
 العري ونقل دجام وبناسط عليه ردواس وبنها ونرجس وخرام وهواء كاذب اهواء في ليال كاثفا
 الايام وشموس الضحى لنا خادما وبدور الدجى لنا خدام فازلت مستوبا على عروش مبثوثة بالفرش
 متكاء على ارائك مخفوفة بالملآك استخدم المحور العين واستيق من ثامعين راتع الطرف في
 رياض الخلود من رياض الخلود لاعب الكف بليا الى العذار في حوالى التها واراد الروح على سوا
 الروح نابل الكاس عن راح سواق صباح لانتعاضهم ورق نسيمهم ودين مقاطفهم خطاب
 جناهم افديهم بالجان ثم بهجتي فاصير كل الملك اذاهم فما احلى التمول عن طول التمايل
 ومرا التمايل في روض الحمايل والانهب بالياملأى والغصن من التميم مايل ترنع عينه في جنة الحسن
 فارجع الى جنة الحسن وجنا الجنين لان فيهما فاكهة ونخل ورقان فكم عشت مشغوبا بمقاطف
 الكاس ومواخاة الناس ذاهبا عن نقاب الدهر وعواقب الامر حتى قلب الزمان ظهر
 واشتبب البلاء ظفره ولى النخلة دبرا واثار الجوع على غير فكاكة برق نالقي بالحي ثم انشئ
 فكاكة لميلع فاصبح كان لم يكن بيني وبين الناس معرفة ولا اسبيل ناس ولم يكن لي في الدهر من
 الاحبة ولا رسم من المحبة ولم يخلو الله شيئا يقال له المودة كان لم يكن بين المحبون الى الصفا خذ
 ولم يسمي مكة سام فكان عهد الاجنبا كعهد الشبا ولمع الشهاب وقباب الحبا وكرام
 الضيف كمنابذ الصيف وزبارة الطيف واقامه المحجج من الخيف ابكى الذين اذقوني
 حجتهم حتى اذا ايقظوني للهوى قدوا فيقظ ههنا عن النوم ونهضت سائلا عن القوم
 فقلت للعهد وفاء قالوا كاذب القاف عنقاء فقلت ابراء الحق قالوا عند البلاء انفق
 فقلت كيف اتصدق في الاقوال قالوا مثل التاب في الاغوال منسوخ شدموت معلوم
 وفا وزهر فنام ما ندجو سيمر وكبنا ابر الواديين العبا والوفاء في ارض العراق والامنا

في هذا الزمان والنصر في ذلك العصر والعون في عالم الكون هيها تضر في جيل بارد لو
 كنت تطلب غلة من عندنا فمضى الذين اتوا به من قبلنا والله اعلم بالذي من بعدنا فاي تبص
 الوفاء عن عهد الخلفاء ووجوب الخطاء لوجوب الخطاء وعرفنا انهم عند الرخا
 وقلة ولائهم عند البلاء فترى في شعر شيخ الشعراء دوستك باشد كه بر دست دوست
 خالی در ماند كه دوست نبود آنكه در نعمت ند لا يار وى برادر خواند كه وفار غنى لاسرعه
 توهم من حال الخال وتشكلهم بخلافات الاشكال ورجوعهم من الامر الى نقيضه ومن المولى
 بغضه بسهولة واعمال من دون تعسر واشكال سببا او عرض عليهم جفده كما قال زهير بن ابى
 حليفه انما قيس على اصحابه خشن الملمس صبيح وترى قيسا ذولا لينا ان غناه طمع و
 فرع واهم الله ان توليد الاخضا بلا عداوة سبقا وتوكيد الاخضا بلا مودة ضاقت لأصعب
 عند من خراط القننا ومضع الصخر الصلاد ولكن رايتم في هذا الباب وتفوق على علم التجر
 وعمل الجفر وصنعا الكيميا وتنجيز روحانيا السما بل يعجز عن وصول شأوه الاعجاز لا سيما عند
 رد الصدور على الاعجاز فما زاد عجز على الصدور وما قام سهما مقام البدن الا والقوم يحيطون
 كالهالة عليه ويدورون كالاله بين يديه وينصبون حبالهم لقلبه ويعادوا واحباهم محبة
 فبعد تلك الايام وتغسل هؤلاء الاقوام فاهم الاخوان النعمة وطردوا الطعمة واحبا الحجة
 واطباع المائدة يعرفون الحب بالحبو والقدر بالقدر ويدورون خلف الخواص حيث يدور فلا جناح
 قوم ولا حل دونهم ولكن شيب القوم حيث شيبهم ثم لما فرغ من الكيس والكاس وجارح الناس بالليل
 نذكر شعري وقله معصاهم معرضا عنهم قد كنزنا لنا يا هندا غي ما غا الكلبون من
 شيبه ونقوصه فشبهه غداة الجلثا ببعض عادات النساء حيث يهوين رجلا عندهم ثراء الما القطة
 الشغفهم والشغف لهم والقلوبهم والملول لهم حتى يذهب من مالهم ويضعف حاله وتخبى

ان عرضت لهم خفي
 ما خافوا العترة ولا التابيح

اوطاره واماله فيرجع بالخلق بعد الشجى والسوء بعد الهوى والأفاقة بعد الشق والملااة
 بعد الميل كآقل يوم أثرك ومل قوم أثوائك فجاء بالاشفاق بعد الاشفاق والأزراء بعد الأظراء
 والصّد بعد الوعد والخلف خلف الوعد وكر راي غصنه بعد غزوه ونقي بعد نعمة وعسر بعد
 يسر وقبح بعد حسن حتى ضا تجلبى محبسه ومدامى ملاهى وغنا غنى وطرب طربة و
 ندى ندى والدهر يعقب اللذان بالآلم فلم ينو شفيق ولا رفيق ولم يلقني صديق إلا بالآ
 يلنو فأخروني بعد ما قد موؤ وزيقوني بعد ما صيفوني ورزقوني فزقوني ومنعوني فمنعوني
 إلا أراى الله عباده مضيف سراً بنى أهله فلونال من غفهم نائل لعاد لاكلها أكله ك
 دعيه في حفرة الحافة لأعلى سفرة الضيعة اذ كان نزل فيها الغزل وحظي منها الحظ و
 نصيب عنها النصب ولقي منها التقم وترى في دم الوريد وشواني عن نصيب الخلب وشراى
 عن عبيط القلب فشق لكل ما شرب وعصص لكل ما التقت وما كان منى النشا
 الطعم إلا كابينا آدم حيث له الشيطان على الشجرة فأجاب عوه الفجرة وجنى في اجنبا الجنة
 وخرج من باض الجنة فقصر شرب حبيب شدوا البشر زاه جرى مجاز نيسب كمره شوي
 ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنكونن من الخاسرين مسكين ابن آدم اسير الجموع وصريع
 الهجوع عليل السمع ذليل الطمع غافل في زمان الحال ذاهل عن مضى الأحوال جاهل بمخوذ
 الأسبق بأصير العيو خريز العيو سبيع الى الخطوب يسرع في المسير ولم يدركها المصير
 والابن يسير يأكل ضوا الطعما ويأكله صر الأنيام فاهم الله أنه لو كنت عالما بظهر الغيب لما وقع
 كما قد سعدت حتى كليب لكنني تخطيت الفاع في خضيب الرباع حتى وقعت في براش السباع وما
 كنت في مضيف الأخوان إلا كجزر قربان ابرزه عند الضم من عيدا الأضحة مشغل الأذنين مكل
 العينين مقلد النحر خلع الظهر مجلدا بالشفق مكر ولا يبر الكونف يدور حول الدروب للدور

فيلاقونه بالفرح والسرد ويبذلون لده النقود ويعلقون عليه العنق ويسير وخلفه
 فيريدون حنقه ويحبون خلوصا وهل لهذا الحنف يكاف فاذا قحلوه من ذوقا وما مال اليه
 حرصا وشوقا الا اذا قوه في الان مرارة طغرت لسانا فما زال الحلو في حلقه والريح في نحره والجارح
 شاحدا حذافسه خاضر على راسه حتى قطعوه اربا اربا وانقموا من طعنا وضربا انصفوا
 يا معشر الاف هكذا بكم مع الاضيئا افذت الحلو وبون بالبلواء فكان هذا جزاء لاجترار
 وانقاما لا لتفامي كما قال الشاعر الهامي نزلت ارضه شيخ من بني جشم فزارني مثل ضيف
 غير محتشم فبت مستجبا حتى فطنت بما فدا جزاء على بعض من القم يا شيخ مهلا فادركت فزعم
 ما نال ملتقم من يارس منقم وكفى بالله شهيدا بيني وبينكم الا ما اكلت لقمة الاو خلفها الفلطة و
 ما شرب شراب الا وبعدها الفضربة وما اجبت عود الاد عن الزرع وما لبست خلعة الا البسة
 بالمخلع كاذب لبس خلع الروم كالملك الضليل واكلم عينا الطوس كالامام الجليل واجبت عود
 الذر كسبل قابوس وهم غرقة التمر كجند طالوت مرجا ابدار الضيئا في دار الخلافه اذ كنت
 فيها كركب يطحن في ارض الطفوف او كضيف باء في وقع الشيو او كطارق الليل في السجيل المعروف
 ابن حكايه كوش كل ائنيك في مسجد بدركنا شهرك هجكس انجان خف شت بهم كنه فرزندش
 شك آتش بيتهم واشتم الوقوف والاطلاع على تمام الحكايه فعليكم بكلام المعنوي في كتاب المشنوي
 وابن النجبر من العينا فاذكروا ايها الاخوان مقامني في محراب طهران وايا مني في مجاوره الخلان بزرگه
 حسن الاعنبا وبلد الاسماع عني يا الاخبا فلم انش يوما جاءكم فاستوبينا فخلتم ان هدا هدا من سينا
 او بشير مصر نيش طيب القهيص وبشير قديم بلقيس فاقبلتم اليه واجتمعتم عليه لتلقيتم قوله
 باليقين وصدقتموه من غير تبين بل زعمتم انه لكم رسول امين قد جاءكم بكتاب مبين او امام
 عدل اناكم بقول فضل وما هو بالهزل فاجتهدتم في سماع الحديث عنك الخبيث وجذفت

الاضاع

في بيت قول النسيم عم يتسائلون عن النبأ العظيم وما زالوا يتجسسونه ويتحدثون عنه ويكثرون
في تقيده وتكريره ويزيلون عليه الاف حتر اضا عوامتنا واثنا عوامتنا اليه ناقلين عن اقل غير اقل
كاست سبيل الاسافل راقص في المجمع الحافل فكانت وسط المجمع راقصا خلقا مفصلا
بغير عظام وكانت عند المطامع ناكسا وقفت اسافل لكل حرام والذالامارد واحدا بعد واحد
بايع المقاعد بالافارح الاباعد مأبون غير مأبون مفعول غير مقبول جلف خلق فاجريته معنا
بدلك الاثر محتاج بما العبي اينما بوجه لا يا بنجر زشتا شذو عقل نهادر برحوقه
انكشت عادتش هجو جسر بعدلنا آبه ريزير آدمي ريش آبه عجب العجائب عندك ذاء شيخ
مفسر مأبون مشنه من استة القوم طعنا نافذ الرمح في خلال البطون طامحك صحتك آدمي
حلفة استغر بل مطغو ورطة قبة الهرمافها رجل مل يد في خوفون نقد المال والجمال
ولا تنفد ودمد بها في كون يشكي حكمة تزداد متى زاد على سنة ملدرا الستين مسعينام الرجاك
لصير معضل كشفه فهل من معين لو يجد في مدينة الخير يوما مثل يومئ مشق والماطرون فعلا ابو
فقر لا بور بعد ما كان فتنه لعيو فشاخ خير في البلاد واخلمج عرق الفضا في صدوراهل
الغنا فقام كل فقع بقاع بارزا الى المحرك التراع وكل مل بواد ثائرا على تقع الجلاذ وزاد الخصو
جراه وجوله والعداء عده وعدة وعز الامر وعظم الخطب وطار الاخوان وتفرق الاعوان
ولنذب الشيطان بيني وبين السلطان فعدم العصا وقدم الخضا ونجم البلاء وهمم الاعلاء وقضا
على الارض السمتا فوق ففدوا واحدا بلا عضد وظهر تحسيف القهر واستنة الدهر فقلنا لها
عشر جتا وجرر بلحم امرا لا يوجد اليوم ناصره فسوا الصنفوس سلوا الشيو واتوب بالوف بجلاد
من نظام جديد استسبب الله السعيد ليحفظ بيزرجه فرجوابه الى حرب له فكم من حضو سمر نفلنا
من البر والبحر لمنع جوع الروس عن ثها القوس فضان حربة محربنا والذالطعننا وضرنا قالونا

قاتلهم الله بهما ولم ينزل نعيمهما لقوم بتعليم فنوز القاتل لئلا يخرجوا الضلال وجنناهم بعدة
 استأثروا رئيس من معلى الأفريج والآن بكليس فلما اخذوا نبذنا من العلم وفتح الروس الى السلم
 اذا اعلوا علومهم فينا وجهوا جموعهم اليها فصارتا غاما لانا اغلالنا وتلبسنا لاندبهنا وصننا
 كما قال الشاعر اعلمه الرمايه كل يوم فلما استلذ ساعده رثنا يا وفاقه ونبور غالم يا كسي خوذ
 درابن منانه نكرد كس نباهتمو علم نيراز من كمر اغاب شانه نكرد فجلوا في قبض كفه وكف يدك
 وشتوا الغار على يدي بلك وما انبوا شيئا من ذالحيا وسفك الدما وضبط المحبو و
 خط الزروع وقلع الاصول وقطع الفروع وانها باللدواب واغنىنا الاغنىا كان الالنج
 معقو عليهم لا غنىا هبنا ابان واعىنا صوادرجنا بواى الرمل والبرق اللوانه نطلب
 نرفع الازاب عنها شلرس ناهن من الافاى آهسته ترنه ملك خراش اكوفه اسود نرنه رايته سحر
 شكسته درهم شكسته دلخا قان انجفا ناوا زبذ نعلك كوهر شكسته كاتى وحلجهم من خوخو
 الروم وجموع الروس وجهوش البرك قد هجم على ثغور الملك فقلبله قايد الفرس بفرسان الاعجام
 والسا الاجام واحده من لاة الكفر فى الالوف من طغى الدهر قد فشت ثلثة فى الدين فابها
 نفوس المسلمين وشهدوا على نبوا الجلاذ وجاهدوا فى الله حوجها هلا لاسلمت سيوا الهراي هجم
 على مساكنكم احراب كثار وارناع منهم غداة الروع قايدكم روع الغالب من كلبه ضار فا
 لقر الدهر يوما غير كراد منهم ولم يلق منكم غير قرار ارى تغالب يوم الروع قد صبحوا براش لاسلمت
 واضراى كان نياهم مع فرط حدةها ليس تقود لا عضه الجار فهجموا على عرضهم وطمعوا
 فى نقتد بل فى فقد وطلبوا املاكى بل اهللكى وقطعوا اقطاعى بل اضلاعى حتى ضاعت
 جل ضياعا واقوت ائى باعى واهدم حصو وقلاعى وعفت اثار دار وانحط طلال دارى
 ومقام احد من قاري واقواى وضيعا وخطاى بالنصر الاغانة والامداد والاعانة بل كانوا

ارضى بل

زبد واصحاب عبيد وصنائع برهك وتواضع مزك وصحب سلم بن عقيل ورهط ابهرهم
 الخليل فبت اترتم طور ابفتح الحاسيتا وطورا بقا تحه المعلقات فاقول لارة ففانك من
 ذكرى جيبك منزل واخرى لو كنت من فاذن لم تسبح ابلى وما كنت في طي تلك الاحوال وسمع
 هؤلاء الاقوال الاثابن المجنان ساكنة اللسا اراقبا حداث الرمان وارجى الخير في الرحمن
 لا ابالي باحد من الناس من الذنب الى الرأس اسمع الفا ولا انطوح فا والمحط سيفا ولا اغمض
 طرفا غامضا عينه على القلة ظا ويا حضنة على لاذى عرى الجوف عن الخوف غضيظ النظر
 من الحذر كانه الطود من صلد الصخور وقعر من خضم الجور غير لال به بنوا الجنو وعبول البور
 ما ان لير غير الحق اسئله حتى يل برض من الماضع الحجر واهم الله لى فان ايت حرا جري ان يسئنا
 به وفلا ينبغي ان يسئنا منه بل بليت بزنان فخط فيه الرجال ولم ريت لارته المجال و
 حشا عقدو الخطال ولو كان بوالعنا هيه حيا لما خضر بر مع لما قال فاقضع بالسيف
 اذ لم تافقنا لا فكسر حلية السيف وقم صلك خطالا وقد كنت من يد عمري الى الان
 خادما في دفا نال ديوان صاحب الاكابر والا عينا مجربا بحملة الاصر وعلمة الوزر في
 حلهم وترحالهم وافعالهم وانغالهم وادائهم واهوائهم فكثيرا ما رايت اناسا يستجرونهم
 ويستملون منهم فيفتخروا الشناء بحمدهم ومدحهم ويطيّلون الكلام في ذكروهم وشكرهم
 ثم يدعونهم بحزن طويل وبكاء وعويل بحيث يكاد يرق لهم السماء وتلين الصخرة الصماء و
 يجرق قلب الحجر ويضيق صدر البر ويترحم عليهم الدهر وقل ما حفظ انهم نهضوا لنفع ظم
 وقضا حكم او اصفا عرض واجراء فرض من وحيث اغماض وتجدد اعراض الاغرض
 اخر ومرض اكبر فعلم انى لى لو اعطيت لك اسمي في الحد وبنيا حسن في الدج ومبالغة
 النابغة في العذر واغراوا الغضا برى في الشكر واخلاص الحمير في حسر الذكر واغراوا الاقوال

في القهزة والكذب تم مدحهم بالفلسا واعندنا اليهم بلا ذنب وقصو وحسنت كرههم
 بقول المير الزور فرتحت العور على الحور والظلمة على النور والثوم على العبير والصنوع على
 الجبر وقلنا البقل اغلى من العقل والتمل احلى من الثقل والتملنا رفع من السماء والفلان مع
 من الافلاك وشهانت بجلاوة المار وعلوية الامرار ولذا ذهب المير وسلا من ذاك العر وشمها
 الثور وشجاعه السنور وامانة الفار في الدار وطما ذيل جينا وحسن خلد القرد وبين
 قلد العزرا السور وزيت تهاك الخنسا وزيت تمسه الخنفسا واشت ثنابل الرجال لها تار
 التنا فرضيت بيومنه عن الطواويس والجامع عن الفلاديس واعربنا الخنسلالة عن هط
 ابليس فاقربنا بالوهية اللان وربوتية المناء ونبوة التجاح وامانة السفاح واقسنت
 ابن جرب ما كهر وابن عاص ما غدد ويزيد برى مجاية ما ظلم والخلافه حوهر البر حكم وابن مران سلطا
 عطوف والحجاج رحيم رؤف وابودر وانبوق خاتم في السخاء وابن فلان يستم عند اللقاء منه بر بحسن
 العهد والوفاء وصرنا كما قال زنديب الجون فنامنا فرسلنا بعضهن قصيدة كلما اخرى جديدة
 لما كنت الاكبر بوقد الرقاد وسمع الجاد وبيد بالسموم ويغليج بالسمو ويستخير الشور و
 يستظل بالحور وما كانوا الا كما قال الله تعالى لهم قلوب لا يفقهون بها ولهم اعيان لا يبصرون بها
 ولهم اذان لا يسمعون بها ولو علم الله فيهم خيرا لاسمعهم ولو اسمعهم لتولوا فمنا تجارهم لكان
 كالاستجير من الرمضاء بالنار او كسبا ياذبنا يا ملر بصله حصن ابن سينا فما هم الا كسيد صف
 وصفه عثمان بن حنظل كنهتم ابيهم قدرا كجوا ما تو باد كرت بفر وشد الجان باشد واو بر حقي
 كنهت وتديروا ركن لجامه زيرا كه نيسن چون ترا انجا خداوند مرا از زركير فاصطفينا الصبيت
 على الخوار والصبر على الاصرار لانه بعد ما وردت بلدة الرمي ومنعت في الشرب عن الرمي وتعت
 في شرب الفخ واودت بشاهي ضربت الرخ قطع رزقي من خزانه الديوان ومنع حقي في ارض فراهان

فشكلهم في علم
 وعلمهم في ما يحكم
 الانسان

زنديب الجون

فاصغر

فاصبح في عدم بعد غم وفقر بعد وفقر وخرج بعد الفرج ونصب بعد التئيب وقد كنت
 احدا من المعارف كثير الخارج المصانف فلم اقدر على تقليل الخرج وتغيير الوضع وعلان
 الخفض بعد الرفع فقضيتني الدواب واكفني الاصحى وقد اقبل شهر رمضان ولم يبع شيئا
 الاخوان قرصه من ريز تبرين ولقته من دقا القراق بل ستواسته البخل وسدوا على باب الدار
 ولم يحضر في شيء غير بعض الاثاث من المجدد والثبات فقلت طاقته واشتد فقره وضقت رعا
 وما استطعت صبرا وكاد فصرى ان يكون كفرا فحرت الرحمن ولعن الشينطا واكثرني صفة في
 باب مسجد السلطان ونقلك عليها كل ما كان من حديد ولباس وحديد نحاس وظرف وشوف
 وفروش وانفوش فوجدت قوما في رتي التجار ونعي التجار لم يواحد منهم الا على البيع حصري
 قاطع الكيس عن كل لوري يكذبون برؤس المال ويخلطون الحرام بالحلال فالقوة قليلة الخبرة في
 بيع القماش كثير الحاجة الى وجه المعاش جابح البطن ساغب الحلق كاظم الامر عن معشر الخلق
 فضوا برحى بلهتوا بذيبحى وجدوا في غنمهم وتفريطهم وطغى وتفضيعهم كما حقه اسلم الصداق
 بالزناديق والفصوص بالتصوص فلقوة بكثير من الحجج والتصوص الى اعيان وحيث و
 رضى بغير ما رضى فشرها بثمان وخمس وصرفته في ربح وخمس وصرفها قال الشاعر لم يبق
 عندك ما يباع بدلم وكفالك عنى منظرى عن تجرى الا بقية ما وجد صنمها من ان يباع والرب
 المشتري فاصبح فاقد الحبل خائب الامل خاسر العمل اعلى القليل يليلك لعل نال يارب
 اخرجنا من هذه القربة وخلصنا من هذه الكدبة لقد لقينا من سفرنا هذا نصبا وانا من
 اطوار دهرنا عجبنا وملانا دلو الكرب الى عقد الكرب ولم يتو من احلنا سوا القتب غير من
 درخانام چري نماند خود نما اندك بكارى آمدك حتى خرجت من مصرهم كما خرج مؤمن من مصره
 فاقد لغوث غادم الغوث ملا العيون صفر اليدىن راجعا مخففين هاربا من شر الاصحى

واضياع الغنى بالآياد فقالت لما انزلت الى من خير فقير وتوكلت عليه هو نعم المولى
ونعم النصير ولم تقولي في هذا الحالة سعة لتصيل ال اصر في رشوة العمال واخذ صوة
المغصوب واموال المنهوبة فبقية عقارى عند التاهب وضيا في يد الغاصب وما هو الا
على عسر العلاج وعمر كثير الحاج مجد سیر الحاج محظوظ بغيره بالسلاطين مطوع الا
الشياطين منابع لبضائع العرض والدين ضعيف الراى في علم السلوك قوى الحال في ابواب
الملوك قصير الباع مبدل الامل شديد لباس جديد العمل اشبه الرجال بالدجال و
اشد العمال في الاعمال جبال لما يقول فعالم ما يريد لا يسئل عما يفعل ولا يكف عما يشاء
فيمنع ولا يمنع ويطمع ولا يشبع يشرب حتى يفرغ الاثاء ولا يصدق حتى يفيض الماء وبهالك
الرعاء كانه نطفه طالح تشبه بناقة صالح الا انه يشرب في كل يوم ولا يترك نفسه للقوم
او ذاب من ذاب البحر قد حضر سادة سليمان واكثر كل ما كان وما اسارت شيئا الا انشا
وجيوان ونعم ما قال الصفا وحسنه بطنه كالحاوية كان في امثاله معاوية دس طمع على
برسك بر جبل قاف اقبال وپر عنقا پر واز سناند ورا ظم كردن شود از فرق جورا خواهد كه
دزد و انبسا سناند مالى كه با نخام زملى ننوان يافت خواهد كه نيك قريه در اغان سناند ثبت
يد الخاس جابا خبث الناس من كور نفليس بل صا ترب الخناس من سر را بليس فجر اذنه من سوق الى
سوق و دار اسنه من سوق الى سوق حتى شربه بضع دنانير والقوه في بعض الثنائير ولا برحى الخير عند
امر مزيلا الخناس في راسه وطالما كان الزمان متجسسا في انشاد و در متفحصا على انبا عهده ليظفر
على خلق لم يخلف الله شيئا اسفل منه و اردل عنه في شرفه بمقعد المهد ويرفعه من الحضيض و
يملكه رقاب الاخوار ويولى البلاد والامصنا كي يظهر فعله الذمهم ويعلم انبا القديم فخرش حجر
الصناع وفتش ترب اللعاع وجرب كل فقع بقاع و غاج نحو دمل لذيبار ورسوكل دار و جسنين

الصلوة بغير صلاة
انقل الى غير ذلك

بوالى الالبغار وبوالى الالار حتى اغطف الى ربوع الرومية ووفد على جموح السومنة فخرج
باب تنور كانهما بين نهر واخرج علما حديث السن كانه من ولد الجن معقر الوجب بالروما
مغرق القلب بالسواد معروف الام بالخنا مشبه الاجداد والاباء وعرف فيها كل ايات اللوم
ودلائل الشوم من عود العين وقصر القد وخسر النطق وخسر الانف وضيق الطرف و
قبض الكف وضعف النفس وخفة الرأس والشعر قمل كله وصئبا وليس رجلية الا
خيطان كما يفرع منه الشيطان فوجهه انا مستجعا لجميع صفات النقص وقال يا بهواه
وقال هو والله شجرة تخرج في اصل الحميم طلعتها كانه رؤس الشياطين ثم اصطفاه لنفسه و
رثاه في حجره ووكّل عليه عفايت من الجن وبعضا ربط من الانس حتى تعلم دقايق النوك و
تحمل منا عبل الشك وذا فعميلة الكمر غلب الحنيز والخنز وصا كاملا في نفسه فايضا
على ابنا جنسه فسلم اليه كنوز التفاق وولاه ارض العراق ولعمري قد نفي في روعاثة جاف
امر الله كما جاف في القرون الماضية وفار الثور مرة ثانية غير ان الطوفان بلغ بعض الارض دون
البعض فبدأ بكوار الكراز وفرهان وانتهى عبيدنا اصحابها فاغتسل الدجال في عشه واشغل
بغله وعشه واشتد بعض المعاصرين في هذا الحال ابن يوسف بكچشم كمال بسياها ايقوم
ببنيد كه دجال نباشد فاقسم الحزن بطلاق نسائهم وارواح ابائهم انه هو نفسه بعينه
غير ان الناس لا يتبعونه بالطبع وحمار المعهود لا يسمع بالتمر بل يضيق اسنه بخلاضرته ويضيق
بنفسه فضلا عن فضله فقلت على رسلكم اخطا والله اسنه الحفرة الى وحريرة وحرمة جد
لست بخائف جدا طاش رعتل البنا من خروج الدجال وافواجه او ظهور الطوفان او واجه بكبد
ما اسن مسكن باذيال الجادى الطامرين وشك المعصومين صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين
وهم اهل نبيذ من تسلبهم نحي ومن تخلف عنهم غرق فاترك العلي وشأنه افتشاماج وهاج وان

شاء وعد وبرق جده بالازموج بحر انرا كه باشد فوح كشيبتا ارعد وبرق بالعين فاعيدك
 لي نصيحا فالانصر الى الائمة والامور الى المصنعا وقد كنت احفظ شيئا قال قائل في بعض الاغنيا
 مخاطبا لبعض الاغنيا يكاد يناسب هذا المقام والكلام بحجر الكلام المثل علوا يا قوم حسنك لنا
 ولما تكن للعالمين اجور نسيم غداة العسكران وليله رحي الحربيين العسكرين يلدور واياهم اديار
 تلك توتمك ككاتب جيش كالجيا تمور واهوال وادي الزلزال عند ما يشي صغيرا ويوم كبير
 فكم مر كمي وفيها لوانه يعبر خياحي طاهر فطير ولم نزال اقل جيش كاتهم طيور براه خلفها وصقود
 اناس هم عندنا صلكا عدهم بغاث فاقا عندنا فسور صبرا وطارا واثمنا وبارضنا فويل
 لقوم جثا وثبور ونحج صغاليك الرجال بارضهم وهم نشا في ارضنا وصدور يسير من فوق
 الشا نحات الى العلى ونح الى غورا الوهاد يسير فلم افر ليل الذبر حيث رايهم وقد حضرت
 اكفانهم وقبور يقولون ها خيل العدو مبيت وليس في عندنا نصير فقلت لهم لا تهلكوا
 وتاملوا فلك عليهم بالامور خبر سري مخوكم من بعض رجاله قليل لكم عند اللقاء كثير وعلم
 ان من كور تقليس خافيا اسيرا علينا حاكم وامير سبوه بيوم سقرن جامح الوغا وفي وجنتيه
 جنة وسعير يقال ابطال ابطال الرجال لحاظه بذي سقم ضعفها وفور ويطمع فيه الجائر
 ولم نزل يحيف عليهم طرفه ويحور فما زال حتى اسود بالشعر وجهه تموت تحي في هواه ابور وباليقنا
 ككاتب ابا ولم يكن امير اعلىنا مثل ذلك اسير ولكن شكرنا شاهنا والهناء وما التامر لا شاكر
 وكفور وما اثبت هذه الابناء عينا لاننا قد كنا منذ سنين نيق على سبعة وثلاثين نخده
 على اعناب الدولة العلية العالمة بقلوب صاغة ونياف صفا وجنوب عن المضاجع متجافه
 ما امرنا بشغل وخدعة ولا دعينا للدفع متهمة او مله الاقنابه في الشاعة وعلمنا ان لا يلبس
 غيرنا ليل بالبر والحر زاهلين عن النقع والضر بل مخلصين لربنا الذين الشارح من مصالح

مسلك من مسلك
 راجع الى
 وانه

الطاعة

اليعنى

اليقين لسرع اليه في المبادرين وشئنا في القربة في المشائين ونؤمنه نواخلصين لا
 قلهنا تجارة ولا هو عن ذكره ولا تشغلنا ملائمة ولا عني عن امره نلزم الخدمة في اليوم والليلة ولا
 ناخذنا سنة ولا نوم الى ان نجثفت في الروس في ثغور الملك المحروس وظهور الفساة في البر والبحر
 وقد كان لذنا السعيد في ناحية من هذا الامر ومقام سنة من حضرة القرب ومحل رفيع من القرب
 والاس في الاحسن هذا الامر ورجع الحيا فلعل عن الحرب قبل الارض وشهر العرض واستأذن من السلطان
 واقبل نحو اذربايجان ونحن اليوم في العدة اغنيا عن المدة وابونا شيخ كبير وحسبنا الله ونعم
 البصير فكنا في اجتماع كعقد الثريا واعندنا كمقولات الاعراض افلاك السما والشيخ الباك
 حل الدور واقامة دار السرور كالواسطة في انتظام العقد والعاشرة في المقولات العشرة والند
 في السموات التسع لم يزل ينظم عقودنا منه وتقوم وجوانبه ويتنظم مدارنا بامره خضرة العنة
 كاملة ورمنا ما دام وجوده وفاض علينا بوجه وجوده كالعقول العشرة والنفس المبشرة ندير
 الامر ونؤدب الدهر وشارع في الخير ولا نستخدم من الغير بل يعاضد بعضنا البعض ونباعد عن
 الخلف والنقص وكان الشيخ يكلونا في كل الامور ومخفظة في القيد والخصو ونبتعة الشدة والرخاء
 ونخدمه بالرغبة والرضا فولى بعضنا امراضا ورياسة ذراعه وخلف البعض في حضرة العلية
 لدفع مكاييد الاعلاء واقام باقرب في حضرة نيابة الملك وستة ولاية العهد وجعلهم نوابا لنفس
 اسباب الامور فاما انهم اتفقا من غير ومواقم غابا حلا لاضرارهم ومنه كثر اعداد الاعوان
 نقل خطوب الرقمان وتكل اسمهم الرماة اذا احترس وفورا الحماة فازلنا في انعم العيش واسعد الحال
 فانزى بالماء والامال جاهد في طريق الخدمة خادمين لا عتيا الدين الدولة نبدل الجدة
 والجهد وشتم في المشقة والجهد في اراحة الكفر وراحة الخلق وادامه العدل واقامة الحق
 وردنا الثغور فرأينا الامور واهية القوى منقصة العربي مهذومة الاركان معلومة الاعوان

والناس كلهم جراد منتشر يقولون يومئذ باليفر والطغاة مقبلون على البلاد أكثر وفيها
 القذا فهضنا باستعمال الرأي وانجحة الفكر وعجلنا في ترتيب الكتب الكتائب وقشير
 الرسل والرسائل وتشجيد المغايل والمعاول وخضنا بحار المهالك وغمار المعاك مستبشرين
 بطاعة السلطان مستمدين من ربنا الرحمن نغض قوما باللكا ونهز قوما بالأحسا ونسب
 بربنا بالبر ونستقبل شر بالشر ولا نقتعد عسجي ولا نقصر عن شئ من ماله الأهواء و
 القلوب وازالة الأمراض العيوب واقالة العثرات والذنوب وكثير مما يعلمه علام الغيوب
 حتى استقام أود الأمر وسد ثقب الثغر وسكن جاش العجا واجتمع شمل البلاد وطالت
 قلوب الناس وذهبت بواعث الوسواس ورفق خراج الملك على قوم منهاج العدل مع غير
 الألوفا إلى الأخاد الكرور فاخذنا من موال الناس ما تطهرهم وبزكهم بلا تكليف شاق و
 تكلف مشاق بل بالطوع والرضا وفناوى دار القضا وأمضا العدول والعلماء ثم قبلنا
 بعد ذلك إلى دول الأطراف ودعوناهم بالود والائتلاف واستعنا من ربنا المعين لتأليف
 قلوبهم مع المسلمين فاجابوا الدعوة وأزادوا الألفة وأرسلوا السفراء وراسلوا الأمراء و
 الهدوا إلى الحضرة العليا هذا يوم الألف الضرر وشفاء الدردر وامنعة واثواب واسلمة
 واطواب وكثير مما تحتاج بها من المعدات والاسباب وامتدنا سلطان العصر امتد الله
 بالعز والضرر بكرمتنا وجوانمته واملنا عنه فرأى الذي السعيد ان يحدث بكذبا لا يكد
 مغاقل وحصونا في ثغور الملك وكنايب جود بغارض العدو والمثل فقصر عن ذلك همه القوم
 وشحنوا السنة الطعن واللوم فظل يدعوهم بالبصا والتبصر ويغريهم بالغواية والتبصر
 إلى ان قالوا هو والله عيسى بن مريم قد ظهر ثانيا في الامم والنزمت قصارهمته للنصارى من مئة ان
 يروج شعاعهم فينا ويؤمر شرارهم علينا فيدعونا اليوم بزيهم وغدا بغيبهم فلا تقبل ذلك

حل

التوتى وما نرى يتبعه إلا ازل لنا بادي الرأى أنا وجدنا الباء ناعلى امته وانا على آثارهم مقلدون
 فما زال يمينه الرامقون ويهزبه المنافقون والله يسنهم بهمهم ويمدهم في تغياتهم يصمهمون
 وهو اذ ام الله عيشه في غراض الجنا واقامه في رباح الرضوان غير نال باللوم والعدل مستحق
 بتلك الارضا والاقوال كما تماخرضوا حذرده عنه واغروه بما ازدوه ونعم ما قال جنابها
 ما حطك الواشون عربته عندك وما ضرك معنكا كانهم اشوا ولم يعلموا عليك عندك بالذك
 عابوا فقال يا قوم اعلموا على مكانكم اني غامل فستعلمون وشرع في الامر مشتمرا عن ساق
 الجهد لا يخاف لومة لائم ولا يبالى بطعن طاعن حتى روج النظام المجيد واستر اساس السعيد
 وحاربوا جموع الرقس فردوا شدتهم وقلوا حدهم وهرعوا الى قتالهم وثبتوا عند صياهم
 وناجزوا اكراد البلباس واحقاد الخناس فجمعوا عليهم وانحدوا اليهم وقتلوا الصوامع ثم شرع
 واورثوا رضاهم ديارهم ثم توجهوا للقاء بلاد الارمنية وانهم من عندهم جنود الروميه فتذكرهم
 شرقا وغربا وملئوا القلوب خوف ورعبا واشتد الى تتبع نظامهم والتقوم بقوامهم اكثر في العا
 ودلاء كل مصر فشهد في بحسنا الضرائك وطلبوا التعلم منا كرا في قرآن واكثر وافية جدا وطلبوا
 بعد ما زعموهوا ولعبا فنام كل من لام وعد كل من عدل وبهت الذي كفر وعرفنا كل من بكر و
 الحمد لله الذي هذا لنا هذا وما كنا لنهتد لولا ان هدانا الله ولكن في طي تلك الاحوال حسنا الدهر
 واصابنا عين الكمال وثبت على ايدينا خطوب فافرة وكروبتوانة فتوت في اكثر اولاده وذهبت
 نضرة اعواده وشان القرة فينا حولا بعد حول وشهر بعد شهر ويوما بعد يوم حتى فقدنا اقلنا
 الشيبا وليتنا فدينا من شيبانا بالوف وما زال حتى زهق الموت نفسه شجي بعد او مجي ضعيف
 فلقى ربه الكريم وفيه من كبر العظيم وقبيل في ذوال البلاء والبلاء منقلب بين الارزاء والاعلاء جاؤا
 اعلاء في وجاؤته شان بين حواره وجاؤى ولم يتبق في من كل بينه اليه وازها عيشه في الاواحد

الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتد لولا ان هدانا الله

طاجا و زالقشیرین فبک مرکز الشعر بعض الامم
 جانا خادم ایوان شماست در خلد و شاید یکدیگر یاد آید زین خسته که در اقل هجران شماست
 و قد فقت فی بعض الاشیاء علی قصبة فیرده من شطآن کازان ^{وایلی} لا فوجدتها سحر احلا لا
 و قال لا رایت فیها ابنا کانه نظو من لسانک و بهج غریبا و عملها بامری و قالها من قولی
 من وایس کاروان پیش از من رفتند برادران خویشانم که از غم صد چو ما کغانم بود می گفتیم من
 که پدر کغانم انکس که بدین جهان فرستادم نهادی جو خوشی در اینجا کوته شیرد و غم دادم
 ماد که بلب نهاده پستانم یارب تو بفضل خویشتر یاری زین بر طه هولناک برهانم ثمرات
 قبض الدی استعید خلف عیال اکثر اهل و عتره و الثابتین من منین قل ان کان حبیبنا ضا
 فی السن فخذفانه بکار السنین و هؤلاء اهل بینه و وراثه من کوره و انا لاینازع فی
 سلطانهم احد و لا یطمع بجمهم طامع فکنت خیرا بحسن الخدمه مطمئنا بحقوقه و اقداره حق
 امرت من حضرة و لایة العهد الی سنة خلافة العصر لا عرض نبدا من مضایح الثغر و اصلح
 بعضا من مفاسد الامر فما غلبت عن اخوان تبریز و نواب فی دیوان العیز الاکا غاب موسی عن
 قومه فضل القوم من بعدک و بعدکنا بور عن ملکه فهلك الملك من بعدک و السلام

معلوم نیست که بچه نوشته

ای رحمت روح و منس عالم رحیم رسید موفات معلوم کردید اگر سفر سلطان آباد و قاتل حق تبرسانه شاد ز غایت خایب
 زور کار بنیاد و دولت همراه خواهد بود یا باز بماند اسبقی جای بجزیه که بود چون فلک در غیبه مقدار اگر نشانی
 در رکابید مادر شاه فراموش کنی و اگر در سر کار افتید و یک این رشته میرزا چرخ باد و دانه تامل که بر سر شما
 نیند و ماز آنجه بود که هیچ کاری شما ششم ضاف غفل بود مال سپوده صرف کردن و خود در معرکه تذبذب آوردن
 آن التذرین کا نو اخوان استباطین ضاف و الا که مظلون است مژم بودن شما در رکاب شما و پس فردا

شهروانانت و تعاضای شکست و حدت زادان از یک مرد کلاهک باز دارند اما چه توقع حقوق بشمار می توان داشت
 که محض سابقه خصوصیت حفظ انقباض و دستان قدیم ملاحظه کند و به آنکه دست از بنده و از ساز و پاس نیست و حق صحبت
 نگذار و درایت خرم تقصیر آن شد که بالغ بر تقصیر شایسته تقدیم شود سبقتی در تعارف رسمی آید باین واسطه آید
 از شما سلف یعنی ستم خرید و با شتم با کجکلی قبضه جا تو که یک که یک سب عیله مبارز و پاک عدد و غراض که به ناسپه
 اغراض چشم آسمان کبود نظیر از اندیده بر اسر کار شما و سعادتم از برادر غیر ملک الکتاب کمر و در قطع ریل
 کارهای بنده شد و شیر زار آن هدیه عزیز باش و ان شکرتم که نزدیکم تا جری که نفر یک رفته بود و منته نفس آور و مردان
 گرفت جان برادر که کار کرد بنده تکلیف خود را در رعایت خرم بعل آ و در دم و دیگر آنجا دشمنانند قوی بجه مراست
 جاره بدست شما دادم تا چه کند قوت بازو تو بمیرز الو الله اعلم همه نوشته و بهمان سبک
 و سیاق او مزاج و دعا به کرده است مخدوم من جان من تیمور من قآن من آرام چرا دارم بر طبع و کم
 بهت باش کردن برافراز تو زک نبویس شکر بخش دشمن بخش آمده زدم شوایز بدشکن قوا یوسف تعاقب کن
 دشت قیام بر و مرز خزر تبارین بدین مار که تقبلس و کعبه گرفته اند و صد که و گنجی بخوابند جا خودشان اولاً
 و قانع نگار از سفارت پیورده فارغ ساز گنج فارون چیت چرخ دارون کسب از اینجا تا کادوچه و از اینجا تا کادو
 بر قدر بالا پاین برویم در هم و دنیا را ثبات و بسیار شاز ابریک کعبه بیزن بگذاریم حاشا و کلاهک با یک کلاه از یک
 کعبه تو هم سنگ شود چرا این طالع ادعا پادشاهی نیکنی عقلت نهم ادعا حمله کن تحت و کر کن بخواب و تر و تر کش
 به بند رو به بالا برو علی باد و ساری همایه به شد کل شی بیج الی اصله اگر صر عالم عبور دارد تو ایس لک مصر کعبه
 ریش و سپل بعبد لال بیار مان یا مطرح صرح به بند از لعل اطلع الی الدوسی انرا استغفر الله بالبح آقاسی بر انداز
 از قافه پارسای را از آن کید نه در آ که خرد و پرویز نیست پس چه چهر که مخدوم عزیز من تعجیل مسبا و سرعت
 شمال رو با نظرف حاصل کعبه است و تحمل رنج اگر من جا تو بروم بطلب آملی و حضرت ما نظر قانع غنیمت باش
 و کب کو اثنی عشر اعلی قیام غنیمت کاست تا در ترانه بخوابه چنگ و چخانه پیار کوه و صحرا و راه و دیراه عود و عسیر نور و راه

بر بربار کتاب فرامای کیت حسن خسرو چاه کاره است عاشق شیرین شویدل و پدیدن بشن شاپور بار من
 بخت نشان بکلمن پادیز خوانان چه سکندر زم بهرام بجوی خون بطام بزی تو کجا و تو قف کرناش و مکرمان
 از عقبه بگذر و رنگ را بگذر و سر میل را بر دار طاق ستار ابار آن شکت به دیگر را درست کن اگر شکر
 در عرب نیت اولادش در عجم است و انیک تو نامه کرده نصیحت و ستاده نامه را بدر نصیحت را مشنوم چه
 دلت خواب کن امروز در قمر و ز دست دست قمر و علی شکر نیت که ملک الطولیف باشد خود و خودت
 دعه لا شریک که حبشید و فرید و نه بابک اردو ایاکاش در این کر سنک سیر دیدم دیر و ز بود که پای درخت
 بدو کن رنر آب سحر در شتم بود و سحر بیا دان عهد کن شکر و معیج کار آن انسان لطیفی آن آه
 استغنی یا ای انسان ما غوک بر یک الکریم کسوت چرادار قصیده و غزل با همین برای فصل ریح و بیاد و فصل
 ریح خوب میگوئے یا نفهم خجالت بخش حق شناس باشن ما سپاس شود که ضیاع تو و عطرانه آفتاب است
 کند به باد شمال باری خدا و پادشاه پیشکش تو شاعری و سحر را که از دست گرفته اند خیری بخو شتم که در
 کل تو نیت بسم الله و تنی زیر چونه بزق رونق بطبع و خاطر بیا روندن بدین و کن مرگان نقشار
 مضطرب ساز مقض را فبط خواه خود بخو و گفتگو کن و مبدم جستجو کن شعر و شکر بهم براف بن اعلی
 ای ملک بجو اگر و آفتاب است باشد و نقد چیست سیر شود که رحمت دلش آن ندی دجه درون کوا
 بنده قانم در آینه دیگران خود را اند خوب خدا عمر داده تو باین مال زیاد و کج خلداد چرا شمشیر ما خوراک
 نغری صمصامه عمر و معذکرب بخو ای همین چیست بر چاک و لکاته من است و در وقت که قست که محمد دم حل دست
 بر دانه لم یصل را از حب و بغل در آردنم با در حصر و آرد و نبال جبهه دعا و چاقوی قاضای در ار شود و
 ندی که چکه بکشد اول پیری فلان من چه داده و با توجه در ساد و آخرای شعب طالع دا بود لای شاعر مکر فلان
 همان محقق نیت که در سلطانی و طهران دیدی و هزاران این حرفها زدی و جواب شنیدی ای بیدین تو مرا
 عالم کردی در حیا در آصف الله که چراداستان بخل و اساک مرا رکز قه عیال مجلس شده بود که خدام

در این کتاب
 در این کتاب

آن

آن سرکار شل تو گاهم آنقدر فراموش کار یادشان رفت که بمن بیا که سفیر دارم و ده است در سال در رکاب دارم بخلاف
 بنذر اچطور بوست ذبل و کثرت خیر ستود امواج که م و افواج بهم گفت و اما دیوان مقبول داشتند و در
 هر آن انکار نمودند چرا که حافظ هستی بی آنوقت ز چندان شور یکسان بر سرست بود که پروا کار و بکرت باشد
 باری چه و چا تو بهیچ این شلی که تازه از انچه از دی و بر د پیاوردانه رگه کشیم تمن و نیز اصادق هر دو رک حدیم
 آن الکرام اذما سئلوا که و ا من کان بالفهم فی المنزل بخش آن روز را یاد پار که من شل کثیر عاثر که بیانت را ارد
 و ا ش را ند م در سخندان نیز فضل الله را بگردادم بر دو سوار شدیم چار پاشنه بچا در این سرازیر شدیم و نیز
 صادق آنوقت در آن سرکار آنقدر خوب نوشت که خودش بنخوا بطل و پیش بمبا صطل بود و با سمان کبودی
 نیز در انظر بی به ثم قو له انام انت فی محل رفیع و بمن اعتراض میکرد که این همه با سرازیر محمد تقی چرا یک بنده
 تو بیشتر نداری آن روز که یافرا موشت شده سنقر تک فلامنی قدر خوبه بدان پس دوستی به ارق محبت شد
 شل مردن باش خوی مردان پیکر چار میرزا اصادق انخرز که بشنودا مرد است اگر از فیک و شلیس شدن و
 پارس نزد و این ابر و چه طور با این بر میگرد که ششماه شهر شهر برد و کو کوبد و دو آب زکی بخور دور و
 به نبد و با ویر است و شت شود و از مور نرم و در شت بشنود و در کار دولت بگوشد و تقدیم خدمت بخواه
 بعد از همه سعی و حکت و اصلاح ایابک قوطی انیفه و یک صره انیفه است و پاکبند یا کند تو بهیچ کار نکردی و کند
 و من آورد شل خواج حافظ شیراز که خودش از دروازه شیراز برودن زرقه و شعرش سمر شد و بخار را اگر قبه بود
 این کج شایگانرا بغفت و در بیان بر و بخوری پر غام طمع مباحش رسد شمار منظور بداد اگر که پس خود است که
 بر سیکرد و نشاء الله ثانت خواهم داد معلوم غیت که بکی نوشتن آنمزد مهربان اش اول نشاء
 معان فاضلی بودم که روی مختلف از ملا میرزا و شیریند و مجتهد و سوزنه دسی پاره و بنده چاره و میرزا محمد و عکده
 مجمع که منقطع شد خسته و کوفته بیجانه بخاز رسید کمری داشتند و خواهی افلا پرده به لاف در بر هم خورد کسی در
 منوم شدم از حاجتم که غمم چه خبر است گفت که ام خبر تازه تر از این خواهد بود که سرزار رفتند و منزل رسیدند

این سرکار شل تو گاهم آنقدر فراموش کار یادشان رفت که بمن بیا که سفیر دارم و ده است در سال در رکاب دارم بخلاف
 بنذر اچطور بوست ذبل و کثرت خیر ستود امواج که م و افواج بهم گفت و اما دیوان مقبول داشتند و در
 هر آن انکار نمودند چرا که حافظ هستی بی آنوقت ز چندان شور یکسان بر سرست بود که پروا کار و بکرت باشد
 باری چه و چا تو بهیچ این شلی که تازه از انچه از دی و بر د پیاوردانه رگه کشیم تمن و نیز اصادق هر دو رک حدیم
 آن الکرام اذما سئلوا که و ا من کان بالفهم فی المنزل بخش آن روز را یاد پار که من شل کثیر عاثر که بیانت را ارد
 و ا ش را ند م در سخندان نیز فضل الله را بگردادم بر دو سوار شدیم چار پاشنه بچا در این سرازیر شدیم و نیز
 صادق آنوقت در آن سرکار آنقدر خوب نوشت که خودش بنخوا بطل و پیش بمبا صطل بود و با سمان کبودی
 نیز در انظر بی به ثم قو له انام انت فی محل رفیع و بمن اعتراض میکرد که این همه با سرازیر محمد تقی چرا یک بنده
 تو بیشتر نداری آن روز که یافرا موشت شده سنقر تک فلامنی قدر خوبه بدان پس دوستی به ارق محبت شد
 شل مردن باش خوی مردان پیکر چار میرزا اصادق انخرز که بشنودا مرد است اگر از فیک و شلیس شدن و
 پارس نزد و این ابر و چه طور با این بر میگرد که ششماه شهر شهر برد و کو کوبد و دو آب زکی بخور دور و
 به نبد و با ویر است و شت شود و از مور نرم و در شت بشنود و در کار دولت بگوشد و تقدیم خدمت بخواه
 بعد از همه سعی و حکت و اصلاح ایابک قوطی انیفه و یک صره انیفه است و پاکبند یا کند تو بهیچ کار نکردی و کند
 و من آورد شل خواج حافظ شیراز که خودش از دروازه شیراز برودن زرقه و شعرش سمر شد و بخار را اگر قبه بود
 این کج شایگانرا بغفت و در بیان بر و بخوری پر غام طمع مباحش رسد شمار منظور بداد اگر که پس خود است که
 بر سیکرد و نشاء الله ثانت خواهم داد معلوم غیت که بکی نوشتن آنمزد مهربان اش اول نشاء
 معان فاضلی بودم که روی مختلف از ملا میرزا و شیریند و مجتهد و سوزنه دسی پاره و بنده چاره و میرزا محمد و عکده
 مجمع که منقطع شد خسته و کوفته بیجانه بخاز رسید کمری داشتند و خواهی افلا پرده به لاف در بر هم خورد کسی در
 منوم شدم از حاجتم که غمم چه خبر است گفت که ام خبر تازه تر از این خواهد بود که سرزار رفتند و منزل رسیدند

و تو بنور قلم برده شد و حرفی نگاشته شد در شراب بوده و در درخار اگر تو لطف ایشان مودت
 و از باس براس اندر خود دان خسته من خیر است و اسم افضل نقیض کثیر اگر شرم حکیم تاب عتاب بر کار
 ندارم مگر با دت رفته است آنروز در بالا خانه میرزا اتقی مرا با ایشان محصل فرمودند و وصول شتحات
 تحصیل من تقرر شد بسم الله این مرد این چاق کافر کوب یازن و شکن و کوب یا خواب و نشین و برین
 کفتم جان من این جبارت تازه هست از کجا پیدا کردی گفت اندر آنروز در بالا خانه که مرا بر تو محاشفتند بهان نشانی
 که آن پسر فردینی مورچه بپزیده نکلنو که آشفته شست پاش از در بجا و آب در آمده بپای که جاش بر شتر
 بود اندر و در خواب باشنه میرزا کلیل عرش را مانند درش در زیر قدم میرود من هم اندر و آنروز که و گفته کاری فغلی
 یاد کردم و جوهر متوق بیادش بیدم کفتم سبحان الله مثل مشهور بریده صاحب محال دارم رسم زرد کار این است
 که همه جا از دکان پایمال آن ماده کان باشند گفت من چه میدانم از خاقانی پیرس که تحفه العرقین گفته است بار
 لا بد و ما چار کرار بستیم و پای کرسی نشستم و انداز و مقراض خواستم تعجب کرد و کیسین چه تصرف تازه است
 بفرد و چرا عادت داری کفتم از این راه که بزود عادت ندارم گفت فرد با قرینه چرا کفتم زود به قرینه خدا است اگر
 از ذکر او غافل نشده بودم کفر را هزار قرینه نمیدم بعد از آن عریضه نواب طهاسب میرزا که حکم فرمان بود و
 و مطلب شیت دست کرشم و تمام کردم کاغذی پیرز را هم لازم دانست آنرا هم دادم و کفتم دیگر کاری نیست
 تحصیل تو تمام شد گفت استغفر الله باقی داری بانی نوشتجات را بده انصاف کو مروت کجا است
 که نواب شاهزاده خطا بجهت مبارک بفرستد و تو جواب بدست نامبارک نویسی کفتم میرزا پیر دت کرد
 رحمت نوشتن داده اند پس نیت که من هم بکنم و تصدیق خواندن بدیم نواب شاهزاده همانا فرمود
 زین کار دارد که بیا دین جواب پر دانه بپشد و عریضه پیوده مرا بخواند و بخواند گفت اینها عذر
 و شوقی است من محض و موکثر منفک نشوم الا با دکل دین کفتم میاید و زانو بلند کرده و تلمذه آن
 سماعت را باین حاجت در آوردم که مرا کاغذ خط را عدا یک شرح کثاف نفاش گذاشتم و من شیتا

این کلام را در روز شنبه ۱۲۸۴ قمری در شهر تبریز
 در محضر آیت الله العظمی میرزا محمد باقر
 صاحب کرامت و کبریا
 در روز شنبه ۱۲۸۴ قمری
 در شهر تبریز
 در محضر آیت الله العظمی
 میرزا محمد باقر
 صاحب کرامت و کبریا
 در روز شنبه ۱۲۸۴ قمری
 در شهر تبریز
 در محضر آیت الله العظمی
 میرزا محمد باقر
 صاحب کرامت و کبریا

خداوند محبت و بخت نصیب جلالت و نبالت آید تا لوی معظم مغرور عالی تبار صف الدوله تعلیم
بداند که اولاد باب کار افغان اگر ارجی مبارک شایستهی تبخیر است باید چهار دسته سامون را با هر نفر
نخست در اول چهارشاه الله روانه فرماید که چهل پنجاه روز بعد از نوروز مبارک رسد انجانب هم قشون قزلباشان را
و کرسی برساند و حاضر جمع باشد که بغایت خدایت شکمگ و متحیر و مشغول خواهد شد و پست هزار تانی توپ
نواب غفران آید که حسب الامور بایون بسیار هفت پناه باید رساند انشاء الله تعالی و انهم داد و اکراری مبارک
بایون شایستهی مصلحت باشد بمحظوره که حجت از کلامان و کل شایسته او و عاقبت و خوانین افغان گرفته
کماندی مشعرب قبول خواهند داد و یک پسر کلان مرزا را با هر روز و در هر صبحی قلعه یک در او و شش

و لیسیم که در مجلس خبره (۱۳۴۳) حضرت الهادی علیه السلام در مجلس خبره فرموده اند که از ائمه اربعه مرتبه فرموده اند.

دارالشهید قدس شہزاد (۱۰)

الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة

هزاره و پسر عطا محمد خان در آن کرم و جاسم گرفت و سرحد را از نظیر تیرل که به سوی دارا طرف پوز و گور خان قرار میداد
 که قطع قوزبان در میان خراب و بابر باشد هرگز آباد نشود و ایلات مرده و در بحرینی و سایر هر ساله دولت سوار گاه
 بنوع ایلات بدیند و اسیر و خانواد بسیار که از خراسان بکرات رفته و در میان او میقات هست هر جا سرش
 کنیم اگر چه خوارزم و بخارا باشد باید حکم یارند و رد نمایند و هر وقت ضرورت شود از قناتون آمد و بجا بدینند
 که موجب اخودشان و سیورسات با ما باشد بعد از دور و دراض قدس محمد حسین خان هزاره را با ارباب تیران
 شیر محمد خان و آقا پیکرانی و شچی باشی که خدایا شهرت و میان جمعیت او میقات رفته معرفت و معرفتی داشت
 روانه بکرات کردیم و بار محمد خان وزیر را کجا بدیشتم که اگر فرمان ختمی از نامه زور در بار جاپون برسد با قرار نامه صلح
 که بهین شروط است و از آن طرف حجت گرفته ایم بکمال امیدوار و سرافوری روانه نمایم و اگر مرده آمد و بهار برسد
 وزیر را از دست ندیم و کل بکرات و خراسان بمشید و عباس خاقان فارسی و سایر قاضیها که با متوسلین خرج میسند
 خوش و سرگرم بمانند اینجا هم بهار و سپاه آمد و بفضل الهی و توجه شاهی برسد و سال که چهار حرف برتر
 کردش کردیم و دیدیم و خودمان و همه فتوئه که همراه بودند بدیده ایم خدمت بکرات و شکل نمیدیم خبری که
 باعث اشکال شد و خلاف فصل بود که او را خراسان قرار مرحت نواب غفران تاب از دار الخلافه شد و همانوقت
 که ما را مورد فرمودند سبیل بود که حاصل صحرا کلا با نبار قطع رفته قناتون کرسند بودند و دشمن سیر و زار دو
 تا بجای که آبادان خراسان باشد که گزاشت و بمشاورت فرسخ نمود آوردن ذخیره سسل است و رخانه و قبه خانه
 و پافزار و بلوس سرباز صوب داشت اسب سوره زبون سرام و بوند خاک طوری تا توان مید که اگر ستم
 بود از کار میافا و ما چون سال در بکرات رود و سراما حاصل شود و صفی زده و قناتون ما و خودشان خراسان
 بسیار میانات و تلوک و آذوقه دانات کرده و با فعل قطع و غلای اینجا بکرات کمال است همراه چهل چاه و روز
 از بهار گذشته نهاده قصد بخاشود که حاصل که میرت بدست سکه انجمن نقد محال است که تاب بیارند
 و در خلاف سال بعون الله المتعال سیری با قناتون پادشاهی و کرسکه با یعنی دولت خواهد بود

مجلس شورای اسلامی
روزنامه کیهان
شماره ۱۰۰
تاریخ ۱۳۰۲/۰۵/۰۵

بتاج و تخت مایون سو کند که باد صف قصبه نواب غفران ماب اگر امید جوان بود پیم سر او باران شود
 که بر آینه نقره مرصع کیم صوصا آخر بار که قشون آمد در سید و سوار و ماقات پاشید و هر چه اتفاق
 یا غور و قندمار که رخت یار شکنای قلعه خیزد و فارسیا هرت کا بیل و غمت و شوق و ارادت تمی نشد
 و متعبد بودند که با تفکیک و پلدار خود مبارچ و کوره خدق را پر کنند و سر باز ابر نهائے و میل خودشان دادند
 قلعه نمایند قشون ما هم تا نزدیکی قلعه رفته بود و اعدا قدرت نبود که سر بر آرد چه جا که خیال ستیزه داشت
 کند بی تقدیر سجانه و کردش آسمانه بطور اقصا کرد و سال آئیده علی انظار بنظر هست که بر قوم
 داشتیم انازم کار در دست خدایت چندان که غیر پروردگار که فردا چه باز کند روزگار

المیز بر و الله یقدر فعل الله مایه بحکم مایه رای مایه

شایستهی ضبط انوار فیوضات الهی است هر چه

بر زبان و ترجمان جاری شود انتخاب برود

زود مار آگاه سازد خستیا را

طوری نویسد که در حقیقت

اعتبار نامه باشد

و السلام

کتاب سما ای حاقان در صحن ایام کتاب لیس و اکر کما

نواب استطاب شاهزاده مؤید الدوله طهماسب نیز از بدست افتاد و بر این کتاب احقاق شد و اگر چه حاصل نسخه ناقص است و چنان معلوم است که قایم تمام را فرصت تمام آن نشده و من ایمن استیف اثر شده و قدری اکثره و چند ورق از دیباچه این کتاب که اول و در صفحه است در ضمن کتاب مذکور شده است و به استین

بسم الله الرحمن الرحیم

سجاک لاجستی نای علیک انت کما انت علی نعلک ذات و جب عین کمال است و وصف مکان بعضی و وبال ای نقص خود چه داند که از عالم کمال سخن را نداند بعضی را نرسد که بر حضرت قدس ثنا خواند معانی چند که در طی لفظ آید و قطع مخط که اند غایت خیال انبیا نیست به نفع شایر بانه قطع ناقص چیزی است که کمالش توان خواند به هم و خیال لفظ قاهر چه گوید که حمد و سپاسش توان گفت نه دهم و قیاس ای درش کجا و پستایش نتایج خیال کجا و سراج کمال عقل بشر محجوب و مجوس است و ذات قد استعول و محسوس نیست اگر از محسوس طبع بخلوت غیره بود یا دیده حسن بنظر قدس نظر کشود شایسته راه عرفان حق و لغت یزدان نفس و له اکنون جای شرم و انصاف است که محسوس طبع جز این تو به عقل و فکر حمد و شکر کشود لفظ ایتم در بیان آریم و کلک ابر در زبان حمد و فکر و خرد گوئیم و شکر نعم نبوک علم سبب است نه در عالم عجیب عالم تر غیب توان شده با دیده و نه ساخت را وصف و لغت توان گفت سخت تمهید معرفت باید آنگاه تقدیم محبت شاید که ذات چو پیر افکر و دانش شود نیا با دانه دعوی معرفت نمودن چنانست که مکر کم و ضرر را بد ز میر و شک و غم سرانید و مهر و روشن و عطر گلشن ستایند زنده آبی آب و خاک را با عالم جان پاک چه کار است داعی و مکر کم را با شکر و چه باز از قاعله شاه عالم بقول آن عجز از حمد عین محبت است و او را بجهل غایت معرفت حضرت استایش سرزد و پشیمان که در لغت وجود و شرح شود دشوار و غرر تصور کرنی نیست و در قدس حال و غرر جلالتش شیه نظیری نه وجود چون و چند مبر از مثل و مانند بر اثر شده و انبار از انجم و آغاز کس و ننده و دست نه خری مانده اولانها را و انحراف تقاس به الی غیر

نیس کشیدنی و هوایع البصیرین وجودش نفس موجب شد و انکار عدم را و سلوب با حقیقت بسیطه مد تعالی شاعرین و
 بل حاط علما و قدر و هویت محیط نقص امکان با کمال و موجب تقابل افاضات سلوب تعالیص کرد و ثبت خصایص لم یلد
 ولم یولد ولم یکن له کفو احد و چون جمیع صفات خوب از نشأت و موجب بود و ذلالت عین صفات شد و جامع جمع کمالات
 فهو العلم کله و القدره کلهما علمش تعالیص معلومات نمود عالم صفات پدید آورد و معنی قدرت برور کرد پس انکلی و دات
 در آئینه صفات صورت حقایق انما جلوه کر کردید هو الاول والاخر و الباطن و الظاهر و انش عین وجود و استعیش
 عین شود و جلوه کمال وحدت از غشه شود و کثرت و قویم سر کثرت بدو دات وحدت عرش رحمن بر قویم
 اربع قرار گرفت نوریزان از میان کمال امکان ظهور یافت الرحمن علی العرش تهوی و هو بالاقی الا علی و اظلالی
 آمد از احاطه تجدید رسیدن هم از قب فضل و جنبش افاضات و شعاع وجود و بر بقاء شود و تابش گرفت عوالم امر و جلوه
 پدید شد حقایق جزو کل هوید گشت الاله الخلق و الا لفرست بارک الله حسن بخالقین کو هر عقل از عالم امر پدید آورد
 نفس از سایه عقل بهبود یافت طبع ظریف شد جسم از طبع حاصل آمد طباع اجسام حکم ضرورت از خوبی و صورت ترکیب
 و عوالم ایجاد بدین وضع و اسلوب نظم و ترتیب پذیرفت و توسع نزول بواسطه حرکت شد و توسع و انبساط حکمت شریع
 اجسام و از دوج طباع و اجرام مستخرج بود الیدیه که نه شد و موجب انشطار زمان پس از جمله تولید گشت جنس حیوان با کمال
 شد که قوه احساس داشت و نوع نهان اشرف انواع گشت که علت ابداع بود و با همه چون راده زاری برین بود که کل
 امکان بیازید و باغ کیهان بیاراید حقیقت انسانی موجود کرد و کفر خفی مشهود گشت و خود وجود قابل آمد در کلمات
 جامع تقابلات که خزن اشرف رفیع دشو شد و مطلع نوار قدس و نس کردید عالم کپرد جرم صغیر نهادند و نقش
 فضا و طلسم تقدیر کردند آئینه صفات کمال کردید و جنبه جمالی و جلال غشه جمالش بر سبزی و پشوائی شد جلوه جلالتش
 سر در و پادشاهی گشت بر سران پاک بعالم خاک تشریف دادند و دران ملک بعرصه و بر قدم نهادند و پادشاهان پادشاه
 دین شدند پادشاهان حامی خلق زمین بر سر غلغل هدایت انداخته شد و هر جارایت حمایت افراشته و در عهد و عصر نیاوران
 پشوا خلق خاص مغری بود و پاسدار ملک باشد و سرور و توانست نوبت نیاوران کائنات و اشرف موجودات رسید

و علت خشنوبان و منی که پنهان است کار کردید و در عالم که در عین حال تازه بود عمر در منزل شوقامت رشد میفرست
و پانچ دن تو ساخت تا شام شکوه در کج شود بخیر و در غرض نماز اوج سبک بشید و چون وقت آن رسید که میوه پانچ دن
دیده درونی برک و بزرگاید بعد جاب غایم بود و وصل سبک عالم برین شش گراه آئین و کیش کلی جهان نمودند و بزرگای بود
که تسبیح قدم سلطان کند و طیف باطیوان و پس چون پنجاه پیران شد و سندیج و گاه آریه گشت خمر و ملک بود و پرتو
نور خدو اجازت و ساد و سرور هر دو را محمد محمود مصطفی علیه آلاف التحية و الثناء که خضر شریان است و بر سر نهاییان و سلطان
است سارسل و سالار و ایل بسل و موش برتن و نس و خرو کل پای قوت بجای نبوت نهاد و مسند سالت تقدم ملک سار است
در جهت در عهد سعیدش قدم کمال دشت و عجز ذات کون اتم زینک و بد جهان در قد خود و کجیل سعادت و تمیم سعادت کرد و
که تقدم صلاح و تربت خرو بود اتم و کجیل و شهود اهل دجل صورت می بست لاجرم حکمت خدای و رحمت کبرایه نقض شد که خوا
کسیه خود ملک خویش کند که در حال رعیت نظر خضرش حجت قاطعه بود و حقیقت جامه و رحمت عامه و فکر تامل پادشاهی ظاهر
بایشوای باطن درین ساخت و رایت بنویس است خسر و جمع فرمود و رسم دوش و جدائی کار و در بار ما بن خسته جلای و جمای بود
تفرش عین رحمت شد و فرش محض حکمت لطف خشن و منی یک بود و بصورت فوق اند که نفس ظاهر در ملک ظاهر سلطنت
عدل کردی و حکم باطن تربت عقل نمود و در بر حال از تعلیم حکم و احکام و تندیب مقول و انعام دال بود که قانون شاسع
و اسرار بدیع و پکار باشارت ابرو منی و دلایل ثریل و چه تعلیم خلق جهان کرد و چه گذشت است اعلان از نشان موهباز بحر حیات
اوج گرفت سلبا از موج معارف پانخواست که هر کس در غر و سع خویش بیریان برود و نیری رون کرد و افوان پدید و نشان
سعید که در پارس صدق و نفاق غایت استعد و احتیاق بود چنان عرضه تربت خست که این مالک در جات عالی شد و مالک
در کات دویه فوقی بخیر و فزونی فی التبعی قوی پادشاه شد و از حجاب حضور گرفتند و پو سطر غیر بر تیر رسید و چون
حق تربت داشت و ظرف جمع خلائق از ارامین حقایق در خور مع تمسک ساخت و عده و در وصل رسید و نوبت رجوع اهل
آمد و زمان پس چند که خرد و بارگاه و یکتا کشور سلطنت و ایت در زیر کین دشت و منت و سبک و حمایت بر خلق دین باز
سلطنت باطن ظاهر مجموع بود و حجاب فوق مایل و حلال مرفوع و لیکن در سایر اوقات همان ماده خلک و حلال اکتفا

ذات پاسبان و دو وصف بود و عود نموده ^{نشد} فرود در میان افاد و رحمت جمالی از طوط جلال بر گران شده تا مویک شریف نبوت
 از راحت دنیا بخت علیا غریب صاحب شقاق سبب بغاوت فراهم کرده حق خلافت غصب کرد و درایت خلافت حق تعالی
 بعد از آن ان شیوه شوم و عادت مذموم چنان سکار و سیر کشید که ائمه طاهرين صلوات الله عليهم اجمعین با آنکه شافع روزگار
 بودند و صف درشت خرد و قلاب قدر و قمار قضا و عترت مصطفی و شهاب مرضی باز هر یک در عهد کاه امانت بکام گرامت
 سپردند و حسب اقتضا زمانه از تحت ملک کرانه گردیده بملکت باطن انگار کردند و در سلطنت ظاهر خفا سخت حضرت محمد صلی
 ظاهر بر ملک ظاهر بر نشاند و حضرتش مادی مطلق شد و زاده بینه خلیفه ماضی پس سبب خلافت از آن طالب بیت خاصیت افتاد
 و بچند سیاست ملک و ریاست انس الایمه و عباس بود و حسب عهد و وعده با قضاوی حکمت التزام نیت فرمود و امارت ایمن
 و اسلام که میراث خواجه انام بود ببلغه طبع ترک و تازی شد و نام و ناموس پادشاه در ورطه تناسلی افتاد و کاه شورش عریض
 و کاه فقرت عجم دکه فتنه ترک و دلم نه از شر دم و ب نام نشان ماند و در رسم گیان لاسی در میان ملک عجم راه عدم گرفت
 خیل عرب خطا و ب بخرد و لشکر ترک فتنه ترک پدید آورد و هر یک با سرکشی بود و عو سردری کرد و بیره خود کمر برد و هر یک با کهری
 پای تهنه خواست و در تیر بر سر جت مردم با ادب و اعرص و طبع بجائی رسید که بنده چند غاصب ملک خود و بدگشت چاک
 چند جالس صاحب تخت سرور شد و ناکان چشم بیدار کحل حیا بشنید و بر بسند خواجگان نشاندگشتی ملک در کرداب
 نقش افاد و خاتم حم در دست اهرمن زراع و زغن در باغ و چمن راه یافت و در زمین باغ و چمن خاک گرفت و کاکیتسه در خطاب
 آمد ملک و ملت در احوال افتاد و دیده روزگار در ره انتظار بود و شوق و ولع میفرود که باز کوهری جامع و خلقه کال را عالم
 غیب جلوه ظهور نماید که بکرم جاسیت و کمال نزاع و جمال رفع کنند و شهریاری باطن با تاجداری ظاهر جمع خرد ملک صبر
 و مضمی باشد و مالک رق دینی و جمعی و وارث حق ملک و ملت و باعث نظم دین و دولت حسب شجرت و تاج گیان شود و نایب
 صاحب عصر و زمان عمر اسود این خیال نقش ضمیر زمانه بود تا بر سر در نشاند و حکمت اللہی اقتضا کرد که بار دیگر ابرو فغان
 از بحر فضل عین بایر در شود و باران رحمت عام بر سر روح و ارجام بار و طسینتی شریف که در عهد نازل بود و جلال از پامین
 رحمت بادست و زمان قدرت شجره افاده بود و نوار حمالش بر عرش برین تافته از صقع خلوت قدس صدر محفل انوار آرد و



مسکوت پر تو دیش کرد و مرآت عالم صفات شایسته قدس که از دیده غیر در پرده غیب بود عشو خود نما کرد و کما در باب است
 پنهانست رحمت حق که از جمیع جهان چهره نهان و پشت سایه شود بر ساحت وجود و پنداخت کاشن طور کلین نور بر پرورد و داد
 این تملک روشن بیاورد و شمع حسان در جمیع نهان پنهانست اب چون در جوار مکان باید نوریزان را عرش رحمت تابانست
 موعود و شایسته و مشهود شد رحمت معمود ظاهر و معلوم گشت شیراز زمان و زمین مرزبان و دنیا و دین پر نوادت حق صورت
 جمال مطلق آیت قدس وجود غایت قوس صمود سلطان نفس و آفاق عنوان مصحف اخلاص سایه لطف خدا مایه جود
 و ندی آیه و علی فتح شاه قاجار که عدل مصورت منور و نفس نوید و روح مجتهد مقدم پاک بعالم خاک بنا
 نجت تاج و تخت مفراخت و صدر جاه و قدر بسیار است ایوم آنجرت الامال ما وعدت و کوب المجد فی افی الفی صله جهان
 خلق جهان را کام دل حاصل شد زمین و دور زمان را عیش و طرب شامل گشت قدر مرکز خاک را زوج طارم افلاک در کشت عالم
 حس و تکون بر عالم قدس و تجرید بنارید نراج زمانه تغیر کرد جهان خراب تعمیر یافت چرخ قوت عید جوانی تازه شد زلال
 کیت چهره صباحت غازه کرد کلین و بر کلک ایل بار آورد و کلشن روز کار و موسم نو بهار آمد شاخ شوکت که برک زبران داشت
 عطر نزن گشت باغ دولت که غرضه بر دوشه و رو کرد دید و امان ملک و ملت از دست فیر در آمد و غوغا رخ ارضی باغ پشاه
 باغ گل خاص میل شد و شاخ سرو جاکمزد و دشترازا خدن پر تور و شناسه بود که مهر نشان فروغ و بدختر از خدن دعوی
 پادشاهی بود که شاه کیت ظهور کند خدن بود که شمه نارسنی قدن کاید بکوه سر و صنوبر حرام ما اکنون زیور تاج و کلاه
 بکوه فروجه خدیو سیت که شاه همه عالم است و ماهی آدم قدر خضر نیست و خضر و نیکون و خواجها جلد زن و خاتم شهریان
 دور فلک بنده است جان جهان زنده باوست مطلع قدر را بدر تمام است صاحب عصر را یاب عالم نیابت امام کند مرآت
 انام فرماید خنک کردن رام سازد و توسن و بهر در لکام آمد و حضرتش نوح صفات کمال و جامع جلال و جمال پایه سرو
 داشت مایه بر حیرت منع اند کرد و جمع اضداد و فرمود و مظهر و قهر شد و مصدر لطف و شف و مطلع رفت و سطوت و شمع
 و شمت طبیعت دور عالم را که بعد رسیدنی آدم از حد قدل میل و انحراف بود و در پیران با کشف کسوت امکان بهوت
 مذمت بدر دماغ و در مانسا خوشکوار چنان مورد و تقویت ساخت که از بحال اول رجوع کرد و در دوشی شایسته

یافت خبر حالش آتش سوزان بود و جنبه حالش کشتن فروزان و ت مسودش نوبت جامعیت کوفت و دوستی با بیت یافت که
 بار دیگر چون عهدی با این دو وصف را با وصف قدمت نزاع حالت اجتماع پدید آمد مرقوماد پیش عین لطف و تجسید
 حرب و ضرب با علم و سلم معاش گشت چو بادیب اگر چه در آرد عین درمانست و اگر چه طبع با بند غر و شیر نیست
 کشتن از ابرو بان بر طرفستان جلوه دهد جرم آهین را نیک و سندن در بار ویران صدمه زنده قامت سرو از شجر ابر
 بیالده این سخت از صدمه تنگ نبالد و چون نیک پس منظر مرتبی کل از این هر دو یکیت و مقصود اصلی خبر تربت و تربتی نیست
 خواجہ خسرو آن که واقف که تحقیق است و عارف سر خلاق تدبیر حال بر کس در غور نفس و کند و چاره بر عیب و علت نالند
 ضعف و شدت نماید عهد معهودش و در بسته از نوبت کمال و نقطه اعتدال بود که تعدیل عالم کون و تکمیل عامه خلاق بدست
 سماویش مخصوص گشت و او جو ذیر ساطع و کوبری جامع است که از اوج فراز عقل تا قعر خضیض میوه در تحت ظل رعایت و ذم
 حمایت اوست عقلش طلوعی خواست قول فاضل پید شدند فزون فضایل بود اندک و هر نفس ظهور یافت صدور و در زبان
 ظاهر شد نفوس دیران کامل مدجو هر روش جلوه عطا کرفت آیت جهاندار مشهور شد طلعت ملکا داده مشهور و در کتب
 پاک و عصرا بناکش آغاز نشر فیض و بطن فیض فرمود و بر توتربت بعالم اجرام و حیات اجسام انداخت چرخ اطلس را اگر عرش
 اقدس گویند خدمت بران برزک و ابرین شرک و مود که مالک زمام زمانند و حافظ جہات جهان خاصان خضر که خدا
 خلوت نامند در تمام ثوابت قائم و ثابت داشت که مجرم جو اعرش اند و مظهر کار و نقش کیوان تربت عیار داد
 بر جیس تقویت اکابر گرفت بر امر خیر خیر ترکان شد و رشید جا کشت سلطان گشت تیر تدبیر ابل ادب خواست زهر تربت نیم
 طرب داد که انبک و دره راه که درون بدولت شاه کیهان دور تکمیل نام است و عهد تربت عام حکمت جناب باب کو بر جو
 شریاری را مایشکوه و پای کمالی داده که نسخ عالم کبریت و فهرست کتاب بحل انواع خلقت و مرتبی ارباب انواع همه
 و جزا و جزا و اصل است و جزا و دفع مثال انوار مهر برین که اقطار سطح زمین را از هر خط شعاعی بهره و انتفاعی حاصل
 بر یک را جزای شود و اعضای وجودش عالم قدس و شاد نس را بهره جلا کند و بخت و رحمت کریمانه باشد هر نفس
 میبد کمال حاصل است و هر جزو و شش شاخو ام کلانی که هر ستمی فم کند این اسرار کمال قدرت حق از حال طلق دانست

ظاہر است و صفات و اسمای چو پرست
و اعضای هما پوش در مقام مظاهر نه هر که دیده قیصر شودش این دیدر حالت
جزئی حقه انجند اسمی فانت برنی کن سعاد و مسیح بنده اثم جانی بوالعاقب حسنی و امانه را با بعد بصیرت و نقص طبیعت
شاید که چشمی در خور دیدر جان کشاید و نطقی کاشف از راز نهان و له چون عادت بندگی را پایا و لکن نیستی و نابودیت پو
دنی وجودشاید که ظلت ذات خود را در شر و ق جلال و ذریع جمال خلاف نمیت و دیده هر چه چند نور بدی باشد چشم
حسی و هر چه کید از عرش اعظم آید نطق اکبر مثال اهل توحید که ذات خود را در هستی حقیت کرده بسر منزل فنا
رسند و سر مایه غمی که بر ذرات باریع آید و اشارت بی یقصر در رسید پس هر چه پسند نور سر مد باشد و هر چه
کویند از خود و ما نطقی عن الهم ان بوالا و حی یوحی بنده پست را با نسبت است چه کار است پستی فاکر با بینی پاک
چه باز از چاه است حق که ناستیم ظلمت بدر را در شب قدر اگر احوال و دیند یا اجمی زنده عیب جول و عیب است
بر بدر سما و جو خوش زمین آواز نیاید که نم این بنده خود کمیت و مایا و صیت که در عالم بالا و انحصار بص و لا بنفس
خویش از کم و دش حرفی تواند گفت و روا ندرست فاضل ذات سما چون که مانند آشفته مه تابان خاک تیره را از کند
و سنک خار و را که هر عجب نمیت که بید وجود چون این بنده را اگر از خار و خاک و خار و خاکشاک به قدر تر و ناچیز است
دیده جستجوئی و بد و نطقی گفتگوئی کشاید که از سر ذات نشان جوید و در کن صفات سخن گوید کاشف حقایق آثار شود
راوی و قافی افعال کرد و فاتحه نه آنکه بداند و اما گمانند لولان بدناشته بلل از فیض گل آسودت سخن و بنود
اینجه قول و غزل تعبیه در متعارش و با بحکم بطرز که در اوراق پیش تقدیم ذکر رفت چون حاصل غلی که بیان جلوه
کمر نهان بود وجود مسود پادشاه مظهر سترالتی و بر هر که هست لازم افاد که در خور طاق و اندزه یافت چشم نشان
بار کند و دست نشاندار تا خازن نقد عرفان شود و داف کج نهان فاخته خلقی در صنفین موصوفه و صنفین فریق
فی حبه و الحضور و خضرة السرد و انحر فی سیر الغیاب و الیم العذب رحمت عیم خاطر قدس که عا و هر نفس و شامل
هر کس است جانب مخرومان غایب گرفت و انصاف فرمود که باز چون الم مجور دارند ستم محمود پسند و بارنج
و غلب نمیت در ستر و حجاب نمیت نمائند لاجرم با کلاما بی بین اشارت رفت که موصوع آن نفس وجود و جان

ووجود عالم دین و دیکری مایه تحقق اشیا که مناط مصل خارجیت و ملک تحصیل سازج پس وجود مبنی اول صورت
 بیج است که شفاش نفس از غایت فکر آرد و بر صفی دین بخار و دو اصل تعین واقع و تحقق خارج ملوک و کوبری صاف ساده و با
 تعاضا که از خود زکی و از دونه با کس خجسته مال جاگران مخلص که ترک مراد خویش و جو نفس گفته ریتان ملوک اثرام
 سلوکی نمایند که با حمله پیکان باشند و در حمله بیکو سپهان نسبت کون عام جامع عوالم محال و نقص و مرتب غایت و حکمت
 و با هر مرتب و وجود هیچ نسبت چه خود بداند است باری اصل است و شفا بی اصل شعر بقصد عن الالباب طرأه و پس
 قطع عن کوه صد فلیس له یختر و فلیس له وصل و فلیس له قرب و فلیس له بعد خلاف وجود مبنی ثانی و کوه بر دین نورانی که بخوش تحقق
 یابد و جبریل تفوق را در بالذات بسیط و بر کل محیط دار ملک کون با و ست و پیدا نقش و کون از او کاه و در حد و جوب
 و قوف یابد که عالم غر و علالت و مستی بشرط لا و کاه و در بد و شمول شود و کوه جلوه لا بشرط است و اول قبض و بسط پس از هر
 خلوص نیز خصوص کر آید که نوبت شرطی است و عالم ظل و فی و با حمله حل وجود بر هر یک از مرتب ثلاث صادق است و
 با واقع و نفس الامر مطابق و له ما بین هر یک از این مرتب فرق کردن و با یک لعل و حضا هر دو در سنبل کونید مع و صبا
 هر دو یک رنگ باشند شاه را خنک فلک در زین بود کوه کار از اسب که چوین بود که یک اسم این دو آمد بر زبان و فشان
 از زمین تا آسمان و له مثل الاله حمله با غر و جلال و قدس جلالش افکار محض اند و است بار و فرض این بقایع من المصنوع و انکار
 من الخد و دو الارب بن المربوب و العاد و من المقدور و فلیس کوشی و هو التبع العلم و لبرایش وجودت همه بخوان عدسند
 سر دران در ره سودا تو خاک قدمند باب اول در نمایش نور وجود ذات مسود جلوه اول در طلوع نور و
 و سیر مدرج معارفات ذات چون از پرده نمان جلوه شود و نود کوهی و جدید پیدا آمد که ذاتش صاف نور بود و کنش صرف
 نه رنگ و صفت داشت نام و نشان تا با عالم صفات و با رسیدن به صفتی حقیقی گرفت و از هر اسمی سبی بر داشت بخت خلقت
 از خالق آئی نمود اعضا و جوارح از آیات و مظاهر یافت قلبش منظر علم شد صدرش مصدر علم هر شش آیت رحمت طبعش
 مایه حکمت لعل لب از چشم حیات گرفت و با وی از پاره نبات چشم شریف از لطف بر داشت و قد و قامت از عدل و تقاضا یافت
 و دید کانش از عالم نور بر تو ظهور رحمت و نمان از غایت جود است وجود که در شاه علی چهره شود و تارک مبارک مشهور شد

خجسته قدرت نیرو نمود و بجه و باز و موجود گشت پرده کوشش منظر سیع شد جلوه بدر دیده نظر باز کرد عالم امر بیان شد قوه
 نظر در بیان آن پنجین پیکر وجودش در شیه غنیت صورت می گرفت و در عوالم تعالیه سیر و سلوک می فرمود تا کتب
 اعضا قریب کامل آید و نوبت ولادت در رسید بر ملک مغرب از یک مذهب مرتب و هشده شاعل نور در محافل سور
 افزوده شد و مجامع عیش در صوامع عیش آراسته گشت فضل و حرمت تمیز با یکدیگر و در دست قدرت تزیین قلمداد
 خطایز قدس بر پشت و نشاط بود و در عوالم علو در جبهه و نهال آید تا مقدم بایک جنس در محفل حسن ضیئ نور کثرت ابداع شد
 و بر تر از جناس و انواع پس چون وقت نظام رسید و چون ماه تمام گردید و بار پرده معد کجاء درس خرابیده عمری
 در کتب عقل کل بدر رس ابی اسیر بود از نور خستیه بیاموخت و کنوز دانش فید دخت سر حلقه بزم تقدیس شد معلّم
 جان در یس گشت و آنرا از توحید آید پیاسم تمیز گشت طبع روشن جبروت بود سیر عالم ملکوت میگرد گاه در حضرت دانست
 میدید که بزم خلوت و صرف و عدت بر چه است خیر است و هر چه نیست غیر و گاه بر عالم ذوات نظر داشت که جمیع خلق است
 و محفل فوق و بدو راه سیر و مقسم کعبه و در فیما یفرق کل امر حکیم و در حقایق تهود ساخت که طبایع معلوم کرد خواص
 بر ذوات دریافت تقاضای هر طبع بدینست طینت خوب و زشت جدا کرد و در دو رخ و هشت فرق نمود و بدین
 راه ترقی می سپرد و در ترقی می گرفت تا در ملک تجریدی تکمیل داشت و وقت آن آید که از کلشن امر بعالم ملک آید
 و جمال منی در کمال صورت نماید به طبع الیک من المحل الارفع و قادات تغز و تمع جلوه و و حکم در نوبه ذات
 مسعود عالم امر و تجرید بعالم خلق تعلیمند در ازل بر توحش و بختی دم زد عشق پیدا شد و آتش همه عالم زد و نوار اول
 که از شرق ازل تابید که هر شریف عقل بود و چون بر تو پاکش براحت و جو دانا ناک آمد تخت بر بنجاب جناب حق دید پس
 بر چهره جمال خود که آنهم غرور استغنا بود و اینهم غرور هسند عاشا حسن از آن مشهود شد شمع عشق از این موجود گشت حسن
 و لکش عادت ناز گرفت و عشق سرکش جانب نیاز و لغوی آن موجب تا کیسین بود و جاکم از این بر غرور سار آن
 میفرود تا یک شمره بشید شد و یک چهره بر پائیک شود و حسن از این محلی آمد عشق را بجا بست تا غایب محفل چاک زد و دست
 تو را آورد و خواست در دامن و صلیب چاک زد و شمع عشق را بجا بست تا غایب محفل چاک زد و دست
 تو را آورد و خواست در دامن و صلیب چاک زد و شمع عشق را بجا بست تا غایب محفل چاک زد و دست

و جنبی جنبی کرد که چندین عالم بغیاصل برپا شد و محب جلوه شود ملک وسیع میدند و خلاق برده بود پس
 بحکم حکایم ازل وجود حدیقه جل لازم آمد که از عهده عمارت این ملک و امارت این خلق برآید ذات انسا از ملک امکان
 قابل احباب دیده ارشاه و قدس برنجختند و بانو انس بر آنچه از آنجا مختلف بیرون کردند و بر جمله شرفیات شون که اعدا
 قدیم را هر چند و جانش حاکم و عظمت پیش باشد در حضرت ملک هستی خود را یاد رود و کینند و برین بر با و کو هر وجود
 انس خسرو سریر که بیان شد و مرده این خبر در تمام عالم نشر گشت تا بعالم ملکوت رسید لاجار مستعد که این خود را بنابر
 توده خاک است چو سان بهر عالم پاک کرده قائلو انجمل فیما من یغنی فی الارض و یسکن الدنیا و یخشیج بحکم و تقدس
 ملک عاقبت صورت این حال بر سر خسرو حسن که صاحب آن ملک بود عرضه کردند و او خود چو پاهایان بود که پرده مشهوری
 کند و پرده معشوقه ساز غم تماشا خرم کرد و مرکب کبریا بر پشت هر جا قطع سالک میکرد و سیر ملک می نمود و با هر خدا سادات
 رسید عکسی از نور جنبش در هر برین افاد که خسرو سیراگان شد و قمر سیراگان سایر نجوم نیز این قدم پر تو کور و جلوه ظهوری
 جنبش از عالم فلکی به ملک غصری توجه کرد و عشق مقنون تاب جدا یاد و دهشتان در ملک جلالتش میزد و این مظهر
 حال میخاند دنبال آن سواد اضعف و ناتوانی بر خیزم و نشینم چون کرد و انزل خسرو حسن که از کجور طبایع در آورد
 و چون بر رخ اشیر که گشت عضر را از شعله نار نشانی گرفت که قطع و الایاف و سکوالات شافت عادت سرور از جنت شو
 جانکه ازی لعه و شنائی گردید و پرتو نهائی گاه در واد طور مادی نور کردید و گاه در شمس و میزان لاله در یگان بر آورد
 شمع را آفت پرانه کرد و سمن در عاشق و دیوانه ساخت پس ملک حسن انزل ثانی را در عرصه سواد و عانی شد و بر وجه
 لطف نظر نمود که جل را بر لطافت کشت و سرایه لطافت رقت هوا از دقت هوا یاد داد حکمت صبا از زهره صبی
 نشان یافت نایم نوبت شام و جدا بیار و شمال غله خایل روح به پیریت گاه از جانب یمن میوزید گاه حکمت پیرین را
 روح در یگان با خود قرین داشت و روح رحمان در آستین قاصد پیر کفان شد و حامل تحت سلیمان پس چون انزل
 ثانی غم به چیل شد لجه زرف و زلفش آمد حسن زورق خود نمائی در آب افکی آب روشی روشنا می زد و خود
 ناکسان قابل عکس گشت که مایه زندگانه شد و مایه ماند که داد حیات کو هر روح آمد و حیات گشت تیره نوح گاه شرف حیات

بحسب کاه پرده ظلمات پوشید خضر زنده جادید کرد سکنه زائده و نوید ساخت در آبان از کجرتان بایر غیش حرب خلق
 گیسوان بیارید از آن پس محل حسن پاک بجعل جرم خاک در آمد جهانی تیز و شک دید مجال قرار و در یک نیافت عنان غوغا
 و سل معاودت فرمود عشق را با خاک ساری بسته بود با خاک را آن لطف یافت ثم موی در مرغ خاک بخت تیش توف در دود و خاک
 از دجله بخند و پیرا بخیرت حسن العجا بر دزد و دست دعا بر آورده مالشی عاشقانه کرد و دزد و خواسته عاثرانه که چندی در ملکشان
 توقف کند و تدبیر بر عالیشان لطف کر خانه محقر است و تاریک بر دیده روشنست شام ناز کشش از قبول این خوش
 اعمای بود در آخر و من خوف ساخت خاکیان در دامن نصرت او بخشند که چون سلطان اعظم مرتبت است و کینه اشد
 مماغت نیست بکار از راه ملک با کج دید که مقصد و دست و تا شهر بند خلافت سه روزه مسافت پیش رفت و با کجافت
 و توشش حسن با عرق زانفت بچند و عرض ضعیفان پذیرفت روز اول که عازم نهضت کرد دید سلک سخت و منزله صعب
 که عالم سنگ و خاک بود و عادی حس و ادراک نه قوت نشود و عادت نه تربیت آب و گیا هر سوجه میگرد و هر جا عاثره میافت
 نه چشمه عاشق دید و دید و کس طالع غریب برق دید و گشود و دیده بید نبود طلعت خراش نمود و مردم همیشه زدید جلود غافل و
 بدوش یافت و خنده و خوشی نهی از شوق و طلب بود و سر آرد و جد و طرب یک ناله مستانه در بخانندیم در آن شوق
 آن شهر که پنجاه ندهد حسن عرضه حالات کرد دید عشق صورت این حالت بدید شعلاهی بر آورد که در دل سنگ اثر کرد و خاره
 خانه شرر ساخت بهنگامه شوق گرم شد و دلها سخت نرم آمد شمی آهمن بر موم گشت و قوت باز و عشق معلوم ستون خانه را
 فغان مستانه آموخت پاره سنگ سیاه را زینت پت الکر دشت حصا و لطف فیض داد و ذکر تسبیح سنگ خارا آینه روی
 یار شد و شایسته عکس خرا حرم قاهره عزت ظاهر نمود که از خاک زرباب آورد و دوزخاره کوته یاب بیکر استیاق جفا کرد
 بیکر انحصار شمان تخت پس از آنجا که بجز و ناز بکثر نماند باز زانده نفس نبات آب حیات را و فصل سیزدهم بدیع بخشید گاه
 بر طرف کما رخیه زرد گاه در صحن گلزار جلوه میگرد و سبزه را خرم و تازه کرد و لاله را سرغازه داد و در یک سیق اسنک عقیق کرد و
 برک فغانه طور سبزه نشان یافت چشم نرگس بر خارید زلف سبل مایل بر سوسن بیان عیس که روزه گشت ناطق عجم بر مود
 گشت و عامل چهره کلون انجیب کلین برافروخت جوشن غفل از جان میل بر آورد دامن دشت خرم و گشت بایکند

عصبه باغ شمع و طرح بسیار است باغ و بستار از دست و دشت و باغ و بوستان و سر و نور و فراز ازاد که موخت
 بید مجنونا افتاد که بجزر و نایب و برادر و سایه زین و شمر را در خلق ساخت و روشی حدیق طبع خست طعم طرب
 خوش عجب تو شطرب ادا که مادی شد و شکر زاده گشت سبب نکست طیب انداخت با شمع را ز دخت ازین مجرا
 شد ازون خرم و دلکش گشت نفس باغی که پارتی داد که نخل شکفته عجا از زبان نکل باز کرد شمع نخلی در عرض خود
 نمائے دعوی خدائے نمود پس این غم سحر از کشور نامی بجانب ملک حیوان افزا شد و وجود آلوده دید و کرد و می آلوده بکنان
 ویران و خراب جلوشان فتنه خور و خواب شهر و بازار آشفته کوی و بزرگان را فتنه هم بر جا را لوٹ بود و همه را حاصل روش
 یافت لاجرم دامن پاک در کشید و بر عت برق میکشد عشق بر باد عمار بود صورت با ما ابدید و دست که مردم ملک قدس
 با عالم نوم و لوٹ جمال توانست نیت خواست با قدرت خویش ظاهر کند حسن خود کام را جلوه خرام حشر در مربع گناس
 وحش بود که ناکاه از پی دوان آمد و در آهوان آتش و شوق و صبی در جوق طبایا فکند قلوب آرام را قرار و آرام نماذ هر
 سحر و دود و دین گرفتند و از هر چه در دست رسیدن حسن این صفت پسندد و دید انشائی کثود که چشمان زمین بپوش
 شد و نوحان فتنه و خوش و زان پس سایر حشیا را لشکر عشق در میان گرفت و آرزو بر رسم ترکان صید جو کرد
 جوش و خروش از خیل جوش بر جوش شور و شور در جوق طیار و فاد قمری و غلبه با قدرت و صبر و شکیب بود و شمع و شمع
 کرد و در زخمه عاشقی را حسن چون آیت طلب بید چهره طرب کثود و از انقری بستان کرد و بید را بهدم مستان نغمه
 هزار و ستان و تخته هزار و ستان دانه مرغ شکار و دق بزم کستان شد کلب جلوه خوام گرفت طوطی منطق کلام کثود
 جلوه خرام و مس غیرت چهره و دست و حلقه زلف تبار چون خم کیو یا بهار را به سعادت بخشید و عادت شاعت
 عشار خلعت خلافت داده در ملک طیار پادشاه کرد و قلعه قافش شکارگاه حبش ملکوت که عمری رنج سفر کشید و دود
 ابل وطن ندیده پرواز مرغان چمن را مانند یاران وطن دیده بیا و یاران دلبر را از آمدند و در جوق مرغان پرواز باز و یاران
 باز و تکمین انبار شد که دیده این بفرید و دختره گشت و چرخ آن بفرید و آموخت بچ لایق دست شاه آدلی صاحب
 طوق و کلاه تا بهر صحبت باز است که منتظر و مخلص باز از انجمن خاری باز و دار و دو بجان شکار دراز اگر غر و مکن غرود

جای تاجین و در بزم شامان کجا بود و سر و سستی این فرد این چهره شاه جوان در ملک جوان فرمان برفت تا بآورد
سباع رسید شیر آشوبه شجاعت بخشید و پای جلال داد که از گن محض مطلق مینمای شریف فایز آید دار آن حدود
وجود او گشت تا بر رسم ملک قانون سلوک نهاده سرکشان را مقهور و زوت کند و عاجز را منظور مروت طبع ملک خوی غرور
کزید که شد و غرور کردید و خکال بر دیگر آید شد و یال هر بر شهو را فراموش عشق جانی رحمان و حافی بوده و هر جا بر رو خار و دغا و کام
غروب و مار چنان سرخوش دست برفت که یاران نامرود در ابرو و کبک و در بدن سان یار که گشتن غیت و اصحاب
سیر و کلکشت را بر بطن سبز دشت مجال رفتن گشتن نه مینوی علی الان و بجات تخفیا نفسی فدا و ک من یار علی ساقی حزن
از چالای عشق و بی باکی او شکفت آمد و گفت فردا موعد و در خلافت است و میر با نرا تمهید رسوم ضیافت باید همان
بتر که اکنون چاکب چپت جانب شهر شتافته تخت از وضع آن ملک استعلام کنی و زان پس عموم خلق را از قدم ما اعلام
عشق میکنی که در دشت انرام د کاب بر کنز نور و خطاب نخته بود و برشته دل در بند حیرت بسته و دشت و دست از دامن
کسته بیکار از استماع این امر در حال و جلد و بر غرور و نجد برفت تا سودا به بدید و برود و دروازه رسید شتابان داخل
شهر شد و در کوی و بزرگ همیگشت از کان شهر از دست کام و شک حرام او زلزل یافت و هر سو و لوله افتاد که انیک زلزل
شهر شرف بخواب شد شهریان عرقه مضطرب عشق خند که گردش نمود و پیش میفرود مردم و میوه میوش میدید و نظمی از جوا
خانوش نه هوشی در خور اعلام حال بود که کوشی قادر فهم سوال با جرم در و در طعنه ماند که این قوم را باعث در ماند کیت و
اشتی که چه گاه سودا و دشت گاه در ناب تیر و تا طلوع زیات حسن نمودار شد و صفهای سپاه بر کرد و حصار برآمد
پنا بیک نیم شمال بوسید وصال رساند که بار دیگر سر تا سر شهر از رحمت و امن بر گرفت و در لرحر و رحمت فوج آمد و دست تقدیم
رسوم استقبال کند پای رفتار شش نموده بود مانند طفلان بسینه برفت و فان و خزان می شنافت تا بیا به حصار رسید
و رخصت بار گرفت شاه جوان در حایط مدینه داخل شد و آیت بکنه نازل گشت که هر دو آدم را بنحیه تمام عالم یافت بر آن
را از ان پر خرد و با رحمت گفت که نور خلافت را از سایر مالک نوع امتیاز بابت که هر چه در هر جا هست فرد کمال آن بر درج
احسن یکی مجموع باشد و در انجا موجود نیست علی الله مشرک ان یجمع العالم فی واحد باجماع طبع سلطان با وضع آن ملک بود

افتاده همه را بکشد و بجا حاکم گرفت چون تو دارم همه دارم و گریه میسج نباید اهل ملکوت که جلوه جمال آدم دید
 دست حیرت بزدن کردید جمالش را سجده بردند و جایش را قبله کرده خود یو کیان گفتند و مقام طاعت کردند انانیس
 ابی و استبر و کان من الکافین رسم عصیان تا آن روز در جمعی که یان خود بود این خود بدعت و آئین بود و بدعت و کس لاجرم
 شیطان را ندیده و رشت شد و آدم شاه بهشت گشته یک چندی وجودی در غیور شدند و پیش سیر میگرد و خود را مجمع حسن و غنی مید
 دیدم مشوه چو اخت و خود بخود عشق چو اخت نه برانش یاران دلش بودند و برانش جوران فردوسن یاری از ملک انس
 داشت نه کاری با نوع و جنس خدایان در غلظت میرفت و خدان با خویش میگفت انانیس ایوی و سن ایوی اما سخن را
 خلق اندنا دیدم بی خویش و ندیدم بغیر بار کردم خویش جلوه معنوی خستیار مثال برشمس که چون چهر چل ای لاجرم
 تفصیل خاک مقابل ما و ذوق و سوزان شود و مشرق و فز و زان کرد و در غلظت جمال حسن نیز که در نظر وجود آدم چهره تجلی میگرد
 عشق اسورت التهاب افزون میشد و شعله اشتیاق برتر میرفت تا مجال شکسته با نماند و طاقت تنهائی نیاورد و لاجرم
 حکمت حکیم گیتا کو هر وجود و آرا از پرده نماند بر صریحان در آورده و جفت جاب آدم کرد و حسن دلکش را میل تا شا
 افتاد بنای دلکش دیدم ترا سراسر بگردیدم نظر خوار را قابل اشجاب دیده به انجارت تجلی میفرخت عشق مخزون در لب
 آدم صغی مخزون و مخفی بود که نگاه از عزم سوگب حسن آگاه گشته بهر سوره چاره محبت و جاکل ظاره نچو است تا بر زن چشم
 گذر یافت و در نظر یار نظر کرده آتش شوق میفرودخت و درین صبر و وسوسه خست چو دیده دید و دل را رست رفت و چاره
 نزل ز وصل شکسته دیده ز دیدار شوی وزن در غلظت برین یار و فرین گشتد و عمری در کثور وصل همسر وصل بودند تا
 تا که شمس شیطان عیان شد به حکمت چون چنان بود که خوردن گندم بهانه کرد و دو جانب بخواران کرد و در جفت نشو
 طاق شد و عشق از حسن در فراق ماند اما میبکس و فرود با محنت و در دلسر بردن تا مرده رحمت از حضرت عزت در سب
 و دولت ایام وصل را آمد حضرت بولش را و یک باره بر چهره جفت نظاره قاده و ایام دل در بند وصال دشت و دیده
 در آینه جمال تا طلعت میفرودار امطلع کلمات و سماء دید با الهام آید یافت که کخل وجودش را بر دست و شاخ امکار را
 نوبت برک و بر طبع را دوش از مرده وجود و فرزند نبات خرسند گشت و نازه نهالا را با یکدیگر میوند و سدا تا نسل

پاش در ملک خاک تشریف و مطا هر حسن در ممالک انس متعجب کردید و لیکن غالب نظام هر را قالب ظاهر عرض حال حسن
 قاصر بود که بر زری بحر را در کوزه چنانچه خدمت یکموزه لاجرم در دربط تجسس فاد و هر حاجتی منمود که منظر وجود نام را
 منزل و مقام سازد و بر وجه اجل و جاحل کشاید پری روتاب مستور ندارد عاقبت کام طلب در راه نرسد و در ملک
 مطا هر بره باطن و ظاهر رون گشته در طی این سلوک فقه انبیا و ملوک رفیق میزند و جنبه جمالی و جمال آشکار کردید کام و دل
 که در ملک باطن نماند شریف این در برابر عالم سرور و معتقد کردید و هر و شوا ساخت و در آن پس حضرت ادریس را بهر تقدیس
 از عالم خاک بطارم فلاک برده نوح نخی را گشته نجات داد و حضرتی را شربت حیات بخشید و پراز خلعت عت گرفت و دست
 موسی را بپایان نمود و علی بن ابی طالب را سوگند داد و در ممالک باطن سیر ممالک و موطن میکرد و در بحار کسب از نظام
 رسل بروئی مقصداً حال سرگرم عرض جمال بود تا شهر کغان رسید و شش سرکش برسان آتش ملک مصر را فاد از رفقت
 حسن و عشق محنت و خرن پدید آمد حسن زحیب با کغان سرآورد و عشق در سینه زلفیا ملک یافت خرن راه کلبه یعقوب گرفت پس
 جذب عشق منظر حزن را بخود خوانده از شهر کغان بملک مصر رساند که در مرقوت پرواز دارم جذب تا بدم ای طایر بهم آید
 حسن رشته خود فروشی بیار است عشق طاقت پرده پوشی ندارد و میکسود جلوه کرد بود که مرغوعا پرده کرد تا ماه کعبه
 از چاه زندان بجا و غرت رسید و پر کغان را در پت اهران بنحان با محنت و خرن عادت و انس بود که یک بشیر در
 و بوی صیب بیاد و آرزمان پای اقبال و جاحه حسن و آیت تاثیر عشق و خرن لغایت تصور رسیده بود که هر سه بیکار و ملک
 مصر جمع گشتند و هر چند در آن عهد خسر حسن را در ملک صباحت پیش انیش مجال عرض جمال دست داد و منظر وجود
 یوسف جلوه شکوئی نمود که ناظر از اوست طاقت بریده ماند و ساعز از انکشت حرمت گزیده و لیکن بعلم شرق علو
 شتر بود که جلوه جمالش را بر وجه کمال عرض کهای دیگر مقرر است که این خود منظری از مناظر اوست و هر دو عالم منظری
 از مطا هر او و لعلی کل حسن که او را قاصر عن جن قد بخسن پس پرتب در ملک عرب نهاده بهدایت نور قدس
 نسل پاک و ذریه تابناک جناب اسماعیل شتافت و فرغانه باصل در مناظر طاهره و منظر مطهره نخل و تحویل میکرد و
 شوق نعمت موعود و طوف کعبه مقصود کوچ بر کوچ میرفت و میگفت نختم قدم زره طلب من بیدل این بر عجب

که بدست مجلس بنو قویسه که هر ی رسد الان فاسقه خراول لای خمر و لایقنی سزاوار اکن الخمر و بیج با سیم من ابو
 و دغنی عن الکنی فلاخیر فی لذات من و دهائتر فاش میگویم در گفته خود داشدم که حکمت از دل زو رست تعلقی این
 داشت که جلوه جلال خویش را بطلع جمال خواجہ خسرو ان اشکار و مایان سازد و زیند و بنای جهان تا این عصر زمان که
 معبود خاتم سرور است هر چار حکم قدر و قضا تجد نفاذ و انصار سیده از مقوله تمهید مقدمات مطلوب و تقدیم مبادی مقصود
 بوده و ذوالاراد الله شئیاً بئاً اسباباً که هر حسن و عشق را از عالم قدس حجت منفرد اند و در هر یک قوه تدبیر و جذبات
 نهادند که در ذات کون و مکان و در غور و وسع و امکان مرتبی و بیج گشته بتمی مشغول و با سر تو سر سازند که در آغاز و انجام
 خسرو کردن غلام را بیج منفعتی شود و موجب مصلحتی باشد پس تربیت مرتب از فلک و کواکب اجسام و نموناید یک فی
 قابلیت بهره تربیت گرفته حرکات شود در طبقات فوقی پدید آید و عالم طبایع بشویش بدیع است که در چون نوبت نوع
 از رسیدن پاد تربیت را بایه تربیت بایست لاجرم بر تو حسن جلوه نهی یافت و هر کس از هر طرف شو عشقی بر سر و شوق و در
 در دل فاد که بقوت جذب آن در ملک و سیخ زمین که خاص خدیو زمانت تا بیس نیای تازه کنند و تقدیم مقام بے
 تا بدیج و مرد و سباب امور که بهنگام ظهور و دولت معود لایسمت و ضرور وجود در دوشاه جهان آنکه بگاه جهان خرام
 که پیشکاران فامرد و استادان ماهر تصور و یادین را بمقوش نو آئین بنکاشته باشند و خدو زیاتین را لور و دریا
 است نه نقضی و زبیم طرب باشد و در کامی شجاج طلب علی بد قومی زنی نوع انسان که در طی معبود و زمان عشق دارائی
 گزیده کشور آئی نموند هر چند نظام خسرو در زمین بودند و صاحب تاج و کین و لیکن در واقع نفس الامر حکم خاد و شوق و کار
 منسب شد که قبل از تشریف ارفع سلطان برای تربیت خیمه درگاه و شریف صند درگاه بهیوت اردو همایون مامور
 حراف و زعارف زمانه را بر یک مصارف پادشاهانه جمع آرد و بهمت بران کمار که خیل سلطانرا بهنگام ورود و کن جمیع
 رابط عشق تما موجود و همیا باشد بالمثل گوید که در اضع رسم سلطنت بود مثال شیخ ادیب که طفلان کتاب را تعلیم آداب و
 خلق نو آموز از روز طاعت این درگاه و اوقات و کاه ساخت و بهوشنک باهوش و بهنگ که میوه از شاخ و تن از
 حبت حکم سالار خوانی داشت که گمان ربع مکنز که بر فقره احسان وجود طفیل وجود سالار نهند لذات برک و نواد

و اسباب طبع و سواد کدنگ ظهورت و یونید کردی جمال بطور احوال بنامال سر سبکی بود که حکم دیون بدیع دیوان
 مامور گشته ملک سلطان از غدر و شتمان و شره بر میان محروس و مصون دارد و جشید که حلق ایوان پفرخت و طرح
 بستان پذیرفت و دل حرفت سپرد و کعب و صنعت بیاد و بان حاد کسار و عاقل کار بود که کج سلطان انفراد
 و اوئی و نقوش خسروئی و اضاف طیب و اغصان طیب است رسم حرفت و فلاحت را بر آریق لباس و تمیذ کاس
 خاص درگاه و رعیت و سپاه دایر کند و در عرض مدت هفتصد سال که نوبت غر و قبال او بود و قوا عدد و پسند و قوانین چند
 که انجام کار بجا ز حاتم این دربار آید و بر بیاض زمین نهاده قانون رفتار بسیار و لاه امصار و ملوک اعصار و بد که نظم کتاب
 در بطور اک و جلب منافع و کعب و ضایع بر همان طرز و بر همان آئین عمل نموده چهره عروس ملکه ابرار بطور تازه عازده
 کنند تا جلوه جمال بیاپه جمال رساند و در غورالغاثت و اوجه خسرون آمد بچو ماند بعد و سی عالم که سبک روح و کرا
 کاین است شوی اوز پید سلطان جهان که همین خسرو آن شیرین است در بدایت حال که خسرو حسن در ملک
 وجود آدم مقام کرد و نوع بشر در درون بشر کرد دید و در عالم را اول کردش بود و با آدم را آغاز خصانت و پرورش
 خلق گیتی را هنوز چندان حوصله و طاقت نبود که نظاره جمال حق ننهند نمودل جرم مانند بعضی از غیوران که تازه سرود
 رسیده اند و جبار زرد و سرخ دیده چنان در درو طغ غرور افتادند که بوج غیرت و ج گرفت و طوفان در عرصه خاک پید
 باده خاک آلود تان بخون کند صاف اگر باشد غم خون کند و بعد از واقعه طوفان حضرت نوح علی نبی و علیا علیه السلام را
 تفرزند مانند که عام و سام و یافث نام داشتند و چون از خام جرم و خطای در حضرت پدر رفته بود و رنگ و جویش را
 سو که قرصه شکل پسند را قبول طبع از جنید میفاد و پر تو بختی بجانب سام و یافث از خست که گوهر پاک نیباد و ملوک دلیل
 این دو حضرت تعبیه رفت فرد چون هر دو کمیت در حقیقت کو کین را و در پیرین باش پس حضرت نوح در
 رشیه خود یافت را نامزد بلا و شرقت فرمود و او را یازده پسر بود که از اول ملک چین تا آخر خاک ر دس کن این را
 ایشان گردیده چون پرتو حسن و اوجه ملوک مانند ماه تابان و مهر زخشان از آئینه جمال ترک درخشان بود و نه شراد در
 اولی الا بصار شوکتی قیام برید و در جمل رایج خستیا ر نیز که اقرار رفته بر سایر اودان مقدم گشت و ملک بدر بود

سلم و در زمان باین دامن ترین ساخت و خود و بزرگ الفضل در پناه و تمامت ملک پدر و نفع نمود
 چشم تماشا گشته بر خویش در فضائی بسط برقرار و شب تابان بود و تمامی دلگرا طالب و خواهان تا موضع ملک
 رسیدند و لکش و غنای و فضا و خرم و دهنه که بادشاهش رحمت جان بود و آب روشن مایه رون غنی از لایح
 العلاج سیم بالطف غنای و بر کوه لوشا و استال با غنای و غنای قیامین جای نشو و این موضع محلی است
 از نواحی شرق در غایت تربت و صفای و قوت آب و هوای که بر جانب خوش و در غنای مانند کوش و نیم جاریست
 شمال دریا چنانکه که کوئے نفع مأمین است آسمان در جوف زمین و در حد شرقی کوئی با و در شکو و شون نخل انبوه و
 در حد غربی دشتی پر سبز و دشت و مرغ و چون باغ شست و در سوخته خوشکاری و در جاده و مرغزار که رشک چمنه جوانست
 و جمعت روضه رضوان حسن خود نام را زینست آن مقام خوش افتاد و موبک ترک در اینجا کجایه موقوف و جاده حاشه
 ابتدای خندق که سقف دلی را چوب دنی دشت بنا کرد و دو چرخه در آن برپا و تا بترتیب اساس خرا که تقسیم خلص درگاه
 ملک شده و ارث ملک یافت شد و در پست سلطنت بقایست به فرخت و آنکه گوید که ترک ابن یافت با کومرث ابن
 ایران معاصرو بود و در یک عصر و اضع رسم سلطنت و عالم ملک و مملکت کشید و از این رسم تازه را در اقطار زمین
 شیوعی به اندزه دست داد که بعضی را دلا و سام و خام را در مالکین و بسند و جشن و شام نیز داعیه قدرت و خشم
 پدید آمد و اینجمن معلوم شد که این رسم و این قانون از کیت و این کار و نقش زکار نک که اکنون چریت بر تو نور حق
 حسن مطلق که اکنون از نور پاک و کوه تراناک خدیو جهان تعبیر بدن کنسیم از زمان از حب جمال ترک عیان بود
 و مانند نیر غنم در شرق و غرب عالم تجلی نمید و بهر آینه نمود و در بر جلوه است و کفیلو و هماغه که در آن در
 او حام و واسی افتاد که خلقی در عالم اقتباس تمیذ اساس جلالت کرد و در بسا و رسوم ایالت بنامه سباب
 سلطنت و در آن تربت داد و دلا و گاه چهار ابرو آناه جان زینت و زیب عکس رو و بود و آینه جام افتاد عارف
 سو خردل در طبع خام افتاد حسن رو و تو یک جلوه که در آینه کرد این همه نقش در آینه او نام افتاد
 ذکر احوال ترک بن یافت و اولاد او در تواریخ مطهر است که ترک بن یافت اول خانان

ملک شرق است در سل و چهار فرزند در وجود آمد مهرشان فودک بود و هنوز کودک بود که در بر محل رسو و کوب
 انبای ملک صید باجی نموده تفریح بنادل فرمود اتفاقاً پاره گوشت بریان از پنج دست بجا فروش پشاده در قطعه غنی شود
 برآمد چون برگرفت لحم سبک را طعم نمک بود و ذوق عجیب یافت شامگاهان که از دشت شکار بشهر و حصار عزیمت
 بعضی پدر رسانیده فاس و غام را میل و شوقی تمام با استعمال این نوع آدم حاصل شد و کان نمک را خاک ترکان بدید
 خط شرق که از پرتو سن شرق صباحت گشته بود معدن ماحت گشته ترکان چنین را الهام شیرین نمک یافت و غفلت
 از ملک و گمان خو است صباحت با ماحت یافت پیوند نمک را پاشنی دادند از قند و با بجزا است اقدار ترک
 در تمامی ملک پدر و ملاک و دو برادر چنان فراخته گشت که با آنکه ایشان هر یک مانند غرور و خج و حیا و سقا با سن و پیش
 موسوم است و حدود و سن و شان با ورت مخصوص ترک است و معلوم با آنکه در تمام ربع سکون حمله را در کار ملک
 دانند و بنام ترک خوانند و مهر فرزندن خوش را برک و ولایت عهد بهر دید که بر تو پاک حسن را منظر بود با جرم اتفاق
 ملک با فرمود و او را از این سخنان لقب داد که گنده کار را خطیر کرد و در جمیع بزرگان امیر و او خود شهر با کار
 فایز بود که بر عزم ایلات و قارب دخی اعمام بفرط کیاست فضل و ریاست یافت و نفس خویش در محل موسوم
 بیور سق و قار قوم و جمال و در تاق و کورتاق ییلاق و قشاق سبک و دوان و کوبیت شاخ و عظیم که به کام نمود
 خلد نمید و در فضل بر عجمی عظیم میم این بزرگواران کازانک و ان پرنیوهای کوناگون با دور سایه درخشان
 گسترانیده و فرش بونگون نجوم و دیب فضل الله طیب نام نامی انشیرار در جامع رشدی ابوکی خان ضبط کرده است بعضی
 این لقب را مخصوص ترک این یافت گرفته قومی دیگر برانند که این خود بویا سطر فرزند فوج نبی است و علی ای حال
 در این فبت که خورش و اطر طلوع او از حسن ارا صبه جمال دیب با قوی خان بوده و این اسم علم مرکب منقول است در
 اترک و مغول دیب تمام و جاه و تخت باشد و تا خود پیروز بخت و در اقبال حال حسن از نظر وجود و بیکر شهر و ارا
 اختلاف روایست و احتمال حکایات حبس جانها که در عهد نکو قان بود و در موبک ها کو و با قاضیت بنمو و غلط است
 ترکان و ذکر اسلاف بزرگان القاتر خندان نموده تاریخ او که در سبک لفظ و معنی سخن سحر حال و غیرت آب زلاست

محمود غزنوی را مقبول خاطر عفا ده تبریب کتاب جامع شارت را اند که تمامت احوال ترک و صل و نسب و فصل شعوب و
 و مقام ایشان را در طی قرون و اعوام ز جهان زمان تا عهد حضرت نوح مبین و شروع سازد پس بر انجام این امر غرض و احوال چند
 از خزانة خانان ترک و دفا تر با بادارک بدست آورده بقدر امکان در تصحیح احوال و منفع احوال مبالغت کرد تا جامع رسید
 بر دهم شد و مطا و فصول و فحاشا و اصول آن در بندگی او و سلطان الحجابی تو معروض و شود گشته پیرن آگاه و حاصلان
 از مسلمانان و مغول موقع قبول آمد و در آن تحقیق زیور صدیق با فیه موفق تاریخ مذکور و قراخان بموسطه غیر غلب و باقی
 بوجود آمده و لکن در تواریخ مشهور ثبت و مطهر است که بعد از دیب با قوی فرزند مبین او کیوک خیل ترکان را قهر ملک بود
 و دیبک عند ملک بخل صدق خویش آنکه خان تفویض نموده مغول و تانارازا در وجود آمدند و هر دو را واریخت
 و دیم کرد و ممالک خویش برایشان تقسیم تحرین پاک از مطلع وجود مغول تابان شد و در شل و تحویل مسرع و شتابان بود
 و نیز چهار فرزند دگر موجود کرد و هر چهار کار فرزند بکار بودند پس چون کوه بود و دیر نشود و خواجہ خسرو و خسرو
 زمین و زمان خلایقه سلطان و عظم بر مانده در سلخا و قراخان مقتدر بود و صورت این امر در مرات علم و شکوه یقین ال
 ملکوت منور و مصور خسرو حسن بنظر وجود قراخان از آن چار بناچار انتخاب نموده وراثت ملک مغول و مالک دزد و
 فرمود جمهور تیر بنهند که قراخان قمرانی بدیر و شهر بایک مقتدر بود و در جد حق و جهل مطلق چیدن توغل نمود
 که هیچ آفریده را در عهد و مجال از توحید و خیال تقدیس و تعجید ممکن ننمید و در کبر و جلال و کفر و ضلال بجای رسید گفته
 است و سخاک است و شد و تراک حسن شکل پسند اشکل و ناپسند فساد که در ملک وجود چنین منزل و مقرر گزید با جرم را
 نهضت نغابت سرعت بر فزخت و چون بیک مسرع ماه که دریل حالک قطع سالک کند تا صبح صادق سیر غواستق بنما
 از ظلمت وجود قراخان سار بود تا بر توشعاع و لغز و زانه مطلع جمال اغوز طالع نمود و تر کارزار و دفع و ولاد و دلایل
 سعادت او و عقاید چند است که اسناد آن خبر حضرت نبی و خلق اصفیایان و روایت از آنجکه کویند که مسکام
 و لود ناسر و ز کام و دمان شیر مادر نیالود و هر شب در عالم خواب با در خطاب میکرد که شیر تو دقت و خا هم خورد که مومن
 و حق شناس باشی با کافران و ناسیاس و مادر هر خدایت را خواب خوش بخورده تدبیرت و یکوشش گرفت ذره سود خشد

و قطره شیر بود تا بفضل نیدن لطم و مثل گشت که رویا و معتقد و منها و علام است ز اصفا و احلام پس از دو مخصوص
 صدق بدین خیف حق در آمد تا طبع کودک بهیچ پستان کرد و پیل در تخی پستان بود و دین پاکش از خلق بچنان با عر کو
 پیکال رسید و خان بروقی آداب نرا که بر تخیض نام مثال احضار عام داده محفل سور بیاست و غفل عیش پا و
 مران تخیه پایش و ناغده زبان سحر بر خنهند جمیع حضار و خواص در بار از آن بر زوئل در آن سن و سال کشف
 آمد و زهر جنت و هر باب در انخاب اسما و لغاب سخن میرفت سران قابل مجمع بودند و سرترا و عاظم منیع که طفل ر ضیع بان
 میخ لسان فصیح کشوده گفت نام اغور است و چون این نکته خارق عادت و آیت سعادت بود و بخت حاضران و در دست
 ناظران فرود و قراخان فرزند عزیز از چندان بار شد و تمیز و دید که دست حیرت بزدان کردید گفت از دیر باز ناگون
 انزل ترک و جلد و ترک ما که در بدین خوبی وزیر که در وجود نیامده این پسر از چندان که حسن و جمالت جاه و جلال خواهد بود
 ز در پیکال خواهد یافت و با بجمله اغوز و وزیر و وزیر چشم پر گرا تر میشد تا بس طبع و قدس بیوع رسید بجم پر و شرم غم
 کو بخار از کج آرد و عرض ایمان با و کرد و اورا عظیم منکر دید و اندیشه نمود که غم و پدر و خیل و حشر از این از آگاه سازد
 ترک و قطع گفت که کرده و شرم و دیگر که از خان نام داشت بخوست و وزیر بجهان عقیده دید و چشم ازصال جمال
 هر دو پوشید و بر عزم نرا که چندان قوه دارک داشت که لفظ الله و کلمه توحید را و در زبان کرده بی آنکه علم ادب است
 و لفظ عرب داند در کمال فصاحت بکفت و سامعان را و مرغی آن مائل سیرفت و بخاطر رسید که گزاران از تاتیر و جود
 سماع است یا تحریر انجان و اجماع چون خود مومن و مومنه بود و قوم را ملحد و شرک میدید غالباً از خضرت پدر خارق بود
 و با عمام و اقوام سواقی نمید تا بوقی زیاده و دلکش که طبع عالم غم و خوش بود و گوهر مامون بش او ان منقش غم کلکیت بی
 و سیل نفع و شکار کرده شامگاهان که از عرصه سید بجانب شهر باز میگشت از غلای سوزی غم خوش گذشته شایا با جوی از غلای
 خور و بر زور که بر لب جوی بکار شوی مشغول بودند چون خواست که کامی و آفرینند و بغفلت بگذرد و بانها سر و شربش انداخته
 این قمیش بخوش مثال سر و بلند ستاده و بر لب جو هر نظر کنی بار سر و بالا را اغوز از از شایه خیال پای رفتار نماید چشم دیر
 کشوده بر سونظاره میگرداند و شرم غم خوش نور خازاد که بر قمر رو بر کشاده و بر لب جوی ستاده و در آن ماه و رود و جوی

جامه سوزی چون ماه بر کرده و لاله در باغ گل برین عرش جعبه و دودمانند شمع که بر مایان فرد و جهان پرده شود
 سرم گرم تماشا می جواریست و در قصد مردم شکار دفع حکمان خلق آتاشد مطلق دیده بسو و یگان دارد و بدل بسوی
 نظرت بگذراندین تبریز احوی اتم تفصیل بنقلید و الله صاحب نواده من جتبا عن ظهیر زمان بنهم مصر چشم خورز
 بیک تبرکاه خاطر غور زرخان صید کرد که ز ما میکیب و غمان و کلبه با گردی جتبا را از اسب فرو داد بصری
 حتی لا حرکت و من ضعف خلق الله را که حسن و کمال غار خود مانده که دشمن قاتل از او تیر نهاله رسیده با توسط
 نهاده پرده شرم بر آید تا دویار بکشد با شدت خطابی توسط لفظ از دل معلوم بگوید که گشت و خلونی عالی زیر جتبا هم
 و از هر طرف حرف و سخن پیوسته اغوز گفت از باجر اسمن و دختران عجم باجر و میدنی که اکنون دل در باب کند لبه دارم
 و جان از تبرکاهت خسته و لنگه ترا دوست خواهم داشت که دوست خدا شوی و له دی جو من کان بعینه بحجوه جتبا
 لولم تحب الله لا تحبها و در هر پای دل ز جبار بود و عقل و دین بر جامانده توان نگاز داشت زبان قرار کشود که درین
 مسئل الفاعل فطرک آمنت بالله الذی یضعه قد صورک احب من تحبه و من یحب منظرک الله کنت الکافه شغول
 اغوز چون نخت را رام و مشغول را بجام دید و بسط بطوی شغل نمود به یار یکدل را همسر خود کرد و دایم در بر او بود
 عجم را بلا و غم فرو ن شد و نار حذر ز جان و جسد فردان پس تقی که فرخان چشمنه عظیم داشت و دختران و درویشان
 طوی میدون و در عروس مایوس که با حریف حرام ماکوس بودند و بزم حضور زانو زده بای اغوز را زین باب
 به محاسن و عرض داشت که آتش خشم در سینه قراغان شعله در شد و فوراً عازم قتل سپهر شته موکب او در راحت
 بسیر و کلکت شغول یافت و باقیل باکر و بی انبوه زکران چالاک و ترکان به باک که خون پدر چون شهد و شکر
 نوش کنند و مهر سپهر سنگام خطر را موش برشته مانند سیل بایل و بحر سایل منجر شد خاتون اغوز نیز یکی بکهر شت
 دو انده کیدن دو خاتون و قصد قراغان را بعضی رساند اغوز چون راه گریز ندید دست میسر کشوده آرزویش
 ضعیف از خون آشام را از دو جانب حد حرام و نوک سنان مصاحب بود و انهار خون چون دجله و چون
 و دامون روان گشته در شای کی و در امتنی بر قتل فرخان رسید که فوراً بدو جان کرد و در خصل مغول

بخش اغوز پیوسته بدت نهاد و بحال باعام و باعام و سایر طوایف و اقوام خبک میکرد تا برشان غالب
 و تا مار و منول چاکری و اقبال کرد و از شهر نینج و بجز سلاک تا حد غار زم و در د چون در قضا تصرف در آور و در غم
 این است که از آب چون نیز گذشته اکثر ربع مسکون را بنهر شمشیر عرصه تخریب ساخت و در مرز توران و ملک ایران خط
 هند و صوبه سند و روم و فکنه سیح با مقام و در یک نکرده و باز بطن اصل و مقرر پس منضبت نموده حد و دور
 و کر تاق را که یورت آباد و بود و متفرجالت فرمود و چرا که زمین بفر و این برافراشته محفل حسن بسیار است و با حضا
 رؤس اوس و معارف طوایف و مان و ادما خلقی کثیر از ترک و تازی یک جمع شد و بالفاق اتفاقا دینی بر تخت خلعت
 گرم بنبدل در کم کشاد و ضیع و شریف را انعام و شریف داد و در تاریخ منول مسطور است که در ایام آن مکره بر دوزخ
 نصد سر اید و نو دوزخ را که سفند صرف سفره دعوت و خرج حجاب حضرت و بود و هر کس را از قارب و چون که در دوزخ
 قوا خان دست از جان شسته بود که او پیوسته بود اغوز لقب کرد و اقوام قفقزی و طغ و قار لوق و قچاق و اقا جاز اسل
 ایشانند و باعث خصاص این طوایف و اقوام بدین است و القاب همانست که در تواریخ مشهوره مسطور و در این نامه
 مشهوره بکار ذکر آن موم طنب و خارج از سیاه این است **ذکر اولاد اغوز خان و احوال**
احفاد ایشان پوشیده نماند که آنچه در باب اغوز مسطور شد موافق صحایف و اقوام است که در عهد خلیفه
 او کئی از خراجین و حاکمان و در عهد باغاران ترجمه شده و در بعضی موریا تواریخ عرب و عجم و فیلس شاهنا
 و عجم و تاریخ طبری و ابن جوزی و دیلمی اختلاف دارد چه در هیچیک آنها هیچ حکایت و روایتی اغوز از ر و چون
 و نیز اکثر ربع مسکون نیست بعضی از متأخرین نوشته اند که شاید بعد از مرگ کیومرث و قبل از پادشاهی هوشنگ که جزئی
 از سلطنت در ملک ایران محفل بود این واقعه حادث شده باشد و لیکن این توجه نادر و بی تحقیق است زیرا که بعد
 چرا که اگر قدامت ترک بن یافت معاصر کیومرث گفته اند و نوبت اغوز در او اخر عصر رسید و اوایل عهد ضحاک بود و در
 ناصصل هزار سال تور بن فریدون بر ملک ترکان غالب شده و با بجه در تواریخ منول مسطور است که اغوز
 شش پسر بود و از هر پسر چهار فرزند در وجود آمد که از نسل هر یک بقا نذک جمعیت کثیر دیدگشته خلیان از نام

نشان یافت که تاکنون بهمان نام معروف و مشهورند و سایر طوائف متباین و مخصوص آورده اند که انبیا غرور کردند
 غرور شمار کرده کمانی ز تن بسته چو تیر در دشت پتھر یافتند و نزد پدربزرگ و نوز خان کمان را سه پاره کرده خام ^{فصل}
 همین خست و سهام ثلثه را سهم انبیا کین کرد پس قدر از او ذوق لقب داد و کمتر از او چوق و شکر دست برت ^ن
 سپرده دست چپ را بچتران داد و فرو داد که چون تیر در حکم غیر است و کمان نیز از این تحت پادشاه و تحت فایده
 این پوزق خواب بود و در وقتی این وصیت بعد از وفات او کون خان که متر پوزق بود بر تحت پادشاه نشسته بهادری
 سلطنت کرد و در ایکی نام از قبیل جوهر منصب وزارت داد و چون عاقل بشمار بود و فایده عواقب کار در بدست جلوس
 کون خان زبان نصیحت کشود و عرضه داشت که اغوز پادشاهی بزرگ بود و چندین ممالک فتح نموده خرابی بی پایان و فساد
 و چار پیمان گذاشت اکنون دروغ است که این مال شمار پامال روزگار کرد و آن نام نیک بترتی گویا شود و طریق صلوات
 که این پست و چهار پسر اخیل و خسرو مال و دو اب دیورت و مقام مغرور باشد و هر یک را معالیه علیّه و انقوله جلد کا ^{مخصوص}
 کرده تا هیچگاه کمان خلاف و خیال جدا فیما بین ایشان در و هم نیاید و موجب دوام دوست و بغا نمت شود و کون خان
 صایب وزیر سپیده داشت و قسم هر یک از خا و غور معلوم و مغرور کرده و هر نشان ایشان را که بخدا انقون گویند
 فرمود و حکام اجل موعود تحت شهادت را بدر و کشته برادر خویش غازی را قاتل نام نمود و از آن پس لید و خان بر تحت نشسته
 خوش منگلی خا را و بعد ساخت و چون او در گذشت تحت پادشاه نسل پوزق بقوم او چوق رسید و کون خان که در
 ششم اغوز بود و ظاهرین و لغرور و لرت ملک پدر و صاحب جاه و خطر گشته یکصد و ده سال بر تحت جسر بود و از آن پس
 و سر و شد و در اخصیه فرزندان مال شیکر دالمه حسن از جنبه جمال که ادا لا و خویش طاع دیده منور ایل و منصب حلیل ^{خان}
 بنام ما و نوشت و در ایشان لقب کرد و چون نام نشان اولاد اغوز طوائف اغوز بر وجه تفصیل در تواریخ مشهوره
 دو اوین مغوره نیت و هر جا که هست تبذیر آیام و تصحیف کتاب فعل و مغلوست و فعل و نام مضبوط اند لازم آمد که نام و
 طوائف و توام ایشان بطیفیل انتساب خیل همایون و اتصال روغ میمون شاه اسلام و مالک ملک نام مغروره و دوم
 در ذیل این کتاب مذکور کرد و حسب المقدر در توضیح مبالغه و تصریح معالیه و تفسیر لغات و تقریر اصطلاحات سعی منع مبذول شد

تا پرتو

با بر وجود اقدس شهود حدس که سیه فیض نام و باره خیر عاشرین حال نام که گشته و نهاده و در آن و مانده است
 رفکان زنده آید و فهم آید کان فرا به عاشرت بریح الاجاء از شرت یله و آله بر زقا و قوا و لم یختر ذکره الا و قد خیر
 از آمد کرت فی الاجاموات ایز و تعالی چون خواست که کوهر وجود خود خسران و خسر و نیکو از که معنی حسن ازل و سایه ذات عز
 و جل صورت نور پاک و غیر تابناک است در عالم آب و خاک جلوه شود و بدو مدت ملکش تا در قیام در ملک دوام باشد
 چون خویش در نسل بیون آدم تعبیه کرد و خیل یافت و رشت آن سعادت و عافیت آن امانت فرمود تا نوبت اغوز رسید پس نظر
 که عالم دنیا را در اول یکجا و تزیین جبات سته و ترکیب طبایع اربعه مایه توام و پایه دوم داد و بدر دور زمانه ساعات است
 چهار گانه نهاد عالم ملک اغوز را نیز قبا فی نظام بابا عظام مقرر داشت و شش پسر بر جانش حجت گذاشته هر یک یک چار
 رشید بخشد تا در مقام ارکان قایم شوند و عرش دولت را نیز که قایم و چون حاصل ضرب شش در چهار با ساعات میل و نهار
 مطابق بود و خدا و امجاد اغوز با عدد ساعات شب و روز موافق آمد و این نکته بر اهل نظر ظاهر و جلوه گردید که اطوار و
 و ادور و طلوع عالم این ملک با عالم دهر در تعدد و تأیید با عدد و تأیید الهی مساوی و صادق است و تا کنون وجهت در جات
 و شام و سحر از دور زمان فروغ دولت این ارفع مشرق قطار جهان و مشرق اسرار نهمان خواهد بود طلوع تله نور غنیم قرآنیم
 مطلع الانوار اودع الله سره فنیهم و دعاهم معاون الانسر شایدین مقال نیست که از عمد منظور ترک تا حال که چندین هزار
 سال است این نسل و نسل که هر وجود و عنصر و موجود اجزاء آفاق و خسر علی الاطلاق غرق و سلطان سلطانه همواره اشرار و قبال اولاد
 و آل و از مطلع شرف طلوع و بر ممالک جهان لایع بوده و هیچ ممکن نگشته که در روزه و زمین ازل رفیع خسرو و زمین سپهر
 نباشد و این مطلب در عقد با هست که سوگند خدیو چنین که از بد و کوچ و رحلت از ملک ملکوت تا اکنون همواره مطاز خیر و کبر
 در اساتیل و حرکت بر عوالم اجرام و طبایع اجسام بر زبان کرده و دوده پاک ترک و احداث ترک و از بعض عبور و سیر متحرک حال
 خیزنده این زمان که نوبت طلوع بدر دولت و سطوع مهر شوکت اوست بطریق اولی پر تو فضل از ساحت دهر در نفع خواهد داشت
 و با جانست لیت جهان با خواهد از و است ثبت است بر جبهه عالم دوام دور و خودش با دور زمان ساق خواهد رفت
 و با شاه با معانی خواهد گشت بلکه چون ذات جلیل حق را ظل ظلیل عالم است ظل از ذی ظل محال تخلف نیست که هر در شال و

و چند پر دست و مدت ملکش از ازل و بد فروز و الله تتم نوره و لو که لشکرش فاشکال ملک باطله
 رزوالما اولست تصحی دوته مانوته شدت با ذیال الا بود جالها جانکه حسنا انخا و بعدا فتن انخا
 و جمالها محضه لک دون غیرک غنجا و دلایها دغیا قما و وصالها و تدوم مادام الله حکما و تقنی
 سیتی العصور ظلها **ذکر فرزندان اغوز خان** فرزندان اغوز خان هفت و چهار نفر
 یوزوق سه طایفه و طایفه کون خان چهار شعبه اول از طایفه کون خان فای است که فرزند همین کون خان
 و اینس و فضل امور شعی می نمود و او را کفتند که در اصل لغت یعنی سخی و شدت و اکنون با الحار که مای کود و شکلیما
 سخت را بدن مانند یورت او و اولاد او امجد انجان در دیار سیطل و کناریسون بوده و بعد از تسلط نور یوزوق
 دور مانده اند و در عهد محمود بآل سلجوق متعلق گشته اند چون گذشته در حدود سپهر خان و مرغاب مقام کردند
 اکنون نیز ساکن حدود دشت و داخل طوایف ترکمان و در حیل جان شان و دولت ایشان شش شعبه و دویم
 بانی است که فرزند دوم کون خانست آتایک او باوریا یکی مفتوح بوده و در دار وزارت نشو و نما نموده و وزیر بهتر
 برادران و سرور برادران گردید و بر اصل فرامورن یورت گرفت که با موطن اصل و وزیر و قرب جوارش و چون در
 نعمت و علومت بر همگان تقدم یافت و نام نیکو فضل وجودت بر آورد و در ابائی است که گفتند که آت یعنی اسم است
 و اکنون او گویند و با معنی بزرگ و شکوه و مال نعمت ابنوه است و معلوم نیست که اخا او در چه عهد باین آمد و اچم
 تا عهد تیمور هیچ خدام و شاهان از طوایف و امر ایشان مرگ و شش و گشته همین قدر مسموع و مشهور است که طایفه را
 قوم حرب حکم تیمور و فرود شامات امور گشته چند در آنجا بود و چون باز معاودت نمودند در حدود و در کاران نسبت به
 حیل قاجار پیوستند که اکنون شام بیایه میسوسند و در جمع طوایف قاجار محبوب و لکن از عهد و دولت صفویان
 این دولت علیه مرگ سپاه و دیان آگاهان این قوم در کاب پادشاهان بوده و در سفر و حضر خدمت می نمودند و این
 زمان چندین نیز بزرگ از بیات مطلق و بیات شام و دیگر شاهان اسلام موجود است یکی از آنکه امیر محمد غنجان
 که در حد عراق و عرب لایه سپاه او بر دشمنان عاکف حرم دیگر امیر و سر قزلباش که اکنون در حرکت بر پشت

کون خان
 لغت و سخی
 افسار و
 رزیده

(مهر و امضا)

و یک

و با یک سیران و فرزند از جیش محمد باورن که در حضرت بیات سلطنت و ولعهد و چاکر جان شایسته توج
 نظام راسا لار بار و این چهار قوم بیات شامند و در سلک خوانین و امرای جارا و قوم بیات مطلق نیز در ملک
 عراق و فارس و آذربایجان و خراسان و مرو و خوارزم و بلخ و تخند و چهار سوک اقدس را در ظل ریات و حضرت اعلی
 اندامند قدم ایشان امیر عظیم نشان ابراهیم که در عهد پیش عمر خوش در بند خاقان مغفور و چاکری دارا
 صرف کرده اکنون باقی عمر را بخدمت درگاه ولعهد وقف و بردارشی سبیل خان که امیر مرزاه لواست و دیو سارک
 دیگر مقرب حضرت علیان که چند نفر او را ماند زنده پیل حرست کرد و بایجاد آن ثغور ایلات آن حد و دریا
 یافت و بردارشی حسن خان که چاکر خاص شهر یار است و صاحب غرود است یار و دیگر از این طایفه بزگان بسیار در
 خدمت دربار سپهر غلام است که ذکر ایشان موجب اطباب خواهد بود و تخلص این چند نفر از است که ذکر ایشان در ذیل
 دولت روز افزون که من بعد از این چون در ذیل این کتاب مسطور خواهد گشت پیشتر از این خواهد شد و بهتر آن بود که نام
 ایشان پیشتر معلوم و با جهال مرقوم کرد و شعبه ششم آنرا در نام این شعبه در بیج تاریخ نیست که جامع التواریخ و در
 ششم کون خان نوشته اند و یورت او در سرحدات ممالک شرق بوده و در سلطنت ارفع حکمران و سایر سلطان اترک امیر
 متبیه در یکی نامور از این قوم در وجود نیامده اکنون نیز شایسته است از ایشان در ایلات ممالک محروسه منت و اگر است
 خال و طوموس است شعبه چهارم هم فرا ادلی که پسر چهارم کون خان است و در حدود کونابو و کونابو و کونابو
 شهر این پنج و چندین مرعز از اقوام بالا تر است و پیش شدت سر است و جانش بیات سخت خلق انوضع در عهد قدیم
 ایلات و شتی بوده اند و نیمه سیاه می نوشته این پسر از اولی نام که در نذغی صاحب خیمه سیاه و چون در موک ملاکو
 لشکری تمام مامور شد که بر تمام طوایف و اقوام حواله رفت و حوالی این قوم نیز باین ولایت رسید و در کوه سار و جوق
 داخل محال ساو جمل غایت ممکن گرفتند و چون از دهان چیدن در حاشام آهنا بنور و رفته بطوایف افشار پویشند
 که بالفعل خبر و طایفه افشار نزد قوی از مردان کار در سلک سواران نظام و سربازان خون آشام دارند و در غایت تر کمان
 از این شعبه چند است که در خل سار و شب داخل گشته و ذکرشان خال اند و با هم از این قوم شخص معروفی که نامش قان ذکر

استاد شاه
 مستبد احمد
 حاج

ممالک که در
 جمل غایت که در
 سار و شب

بلا و مهر و ...

و بمسندت فوریکه در دست پنجاق خلاف بوسون و با ساق پس مسکوفان بار و در آن جانب دست ششاق حضرت
در یافت و چون خواست که بر پشت نشیند باز جانب کلوان رفت و چند آنجا ماند تا اجتماع شهنشادگان دست داد
همان یورت میمون لعی با تو قافان شد پس بگو که برادر خوش با کو خان از افریغین میفرستاد تو ام و شرفست خود را از
و صد بیرون کردند و حجتی غیر از این قوم بدین ملک رسیده در مالک آذربایجان که تختگاه ملاکوفان بودند تون کردند
و رفته رفته بزرگان نامدار و امیران با وقار از ایشان پذیرد و خیل ایشانرا چندان زد و یاد و شمار پیدا آمد که در فارس و عراق
و خراسان جا جست بهر جا ممکن گرفتند بایمکن یافتند و چون در حضرت ملوک بصیدت سلوک میکردند که وی از ایشان
در زمان صفویه و سایر زمان بسیار رسیده بعضی وفات در نهایت آذربایجان صاحب امر فرمان بوده اند
و سالهاست که ولایت در و سلسله سکن ایل و لوسشان است و همواره پیکار میان حلیل ایشان داشته است
می فرشته نهاد این عهد فرزند مهد کو اعلی این قوم با وج کمال رسیده بقرت قرب و دولت پیوندارگاه
بنده و آستان را بجهنم پذیرد و زمین و خسر دنیا و دین آید به عیش و آید به عیش و شادمانه با وقار که باع
دولت را بسیارند و کاخ شوکت را کار از بطن نبات افشار در وجود آید که در آن سران با فروجه چاکر درگاه بنایند
که چندین گل اغوز و پلید در زنده باده چاکر درگاه خویش دانند و همایشان امیرالمرحمتی که فاعل و نیا شهنشادگان است
و اس و شیش را دکان و فخر الکبر افرج الله خان که یکجند و حضرت خدیو جهان سالار تقیان بود و چند سردار سپاه
و برادرش علیان که در حضرت شهنشاده و بعد از او قاهره حیدرآباد است و حبیب اساق بار دیگر آنجا که آن قوم
نایب آن سپاه و عازبان کین خواهد در ظل تو منصور است که حصن کرد و ن کشاید و تاج کویان را بنیاد آنجا که آنجا
محمد لیجان که در قیام خاصه مایون و تل لاری بهره است و قایم تاج سوره و غبدت صمدان که سرمنک سواران نظام
و وضع غام معارک انتقام خود یکدیگر نیز در سلک سربازان خونریز ملک میباشند که بعد از این بفضل الله بعین ذکر ایشان در اسامی
این کتاب خواهد آمد و چون نام این ایل را کثرت استعمال مشهور با فشار است هر جا ذکر ایشان شود باین نام مشهور خواهد
و و تم بیکدیگر این لفظ از اعلام مر که مشهور است اصل آن نمونک دلی بوده و نوک نمونی زک است و دل معنی زبان و دلی

[illegible][illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفنا في الأرضين
والموتى

از دوات نبت باشد اکنون بحد و تحریف وضع اصلی تحریف باقی بگذاشته است چنانکه از زبان عبید بن جراح
و پارسیان شامان شاه را شنیدم گوید شنیدم بنیشت بخت عاج بپرسیدند آن دلفروغ و عهد
بنیشت جابله گفت و تحکمی بنیشت غنیمت کان لم تر قبل سیما بانا انقض و ادایل حال یونث این قوم در جبال
بوده که آن سواد قورم است و در عهد چنگیز زمان غازیان غروب توام نمایان گشته بوقت نور چشمه کاسر و چشمه مای غفر
دار و دور فصل شتا چندان باد سرد و برف سخت آید که برین شهر دوق ممر رسم و شرماند چون بن مقام بوقت بدال
ایمان نزدیک بود که نور پامال ستور آمد و تش قتل و بید در قوم پیکله افتاده هر که از تیغ بید دست بقوم
پیوست و چند بدین واسطه بی نام و نشان و جریک بودند تا لکرمغول جها بکشد و اکثر توام ترک داخل سپاه خادم کرد
ایشان کشته در عهد و کما فوجی از این قوم نبرد و جزیره ایان بومان تاج پیوست مصحوب شکو بر ماغون ملک
ایران رسید شعبه از آن در اوقات ملک شامات افتاد که شورش با طو شد و از دست تحقیق معلوم نبت که در چه حکام
ان ایران شام ز قلم و چه وقت باز معاودت نموده محمد در دولت صف و ناموری ایمان و مراد شراف و بکر این قوم
مشهور معروف بوده و در یک در تنگش کب کمالی نموده اند از آنجمله مصطفی خان که از جانب پادشاه بفرات روان
ماور شد و حاجی لطیفی یک که در عهد خویش مثل و یکا بود و درین شعر استاد زمانه گنایه جامع در ذکر شعر اشکسته
چون از تخلص دشت اشکده نام نهاد که مرمن عاشق از آتش است و در عارفان را دلکش و زمره شاعران شرق کا
و جمله بیدار اهدم و یار و دیگر خلف اصدق و حسینعلی یک مانند شر زاده آذربیت و تخلص بشر و اکنون در
اوجان در بار و چاکران سرکار شاهنشاهی رتبه انحراف دارد و پایه شعر تبارک شعر که از دیکر از باب صفت
این قوم احمد خان نایب است که در همین سال از موقوف جلال همایون مامور تخلص بود و حدیث میگوید و اول
بسیار زیاده و سواد در خیل خود مسعود دارند که بعضی داخل پیش عرافند و اکثر حافظ شعر در بکایان و اکنون بل و اکنون
ایشان را در و جابیع و مقام است یکجایه مزدقان که نزدیک دار انجمن فطرن است و دیگری در توام غم که از ملک
آذربایجان است حق سبحانه و تعالی رحمت خلق و رحمت عام را در عهد و یام این دولت ابد و اوم مقدر کرده بود که مردم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفنا في الأرضين
والموتى
این قوم در جبال
بوده که آن سواد قورم است
و در عهد چنگیز زمان غازیان
غروب توام نمایان گشته
بوقت نور چشمه کاسر و چشمه مای غفر
دار و دور فصل شتا چندان
باد سرد و برف سخت آید که
برین شهر دوق ممر رسم و
شرماند چون بن مقام بوقت
بدال ایمان نزدیک بود که
نور پامال ستور آمد و تش
قتل و بید در قوم پیکله
افتاده هر که از تیغ بید
دست بقوم پیوست و چند
بدین واسطه بی نام و
نشان و جریک بودند تا
لکرمغول جها بکشد و اکثر
توام ترک داخل سپاه
خادم کرد ایشان کشته
در عهد و کما فوجی از
این قوم نبرد و جزیره
ایان بومان تاج پیوست
مصحوب شکو بر ماغون
ملک ایران رسید شعبه
از آن در اوقات ملک
شامات افتاد که شورش
با طو شد و از دست
تحقیق معلوم نبت که
در چه حکام ان ایران
شام ز قلم و چه وقت
باز معاودت نموده
محمد در دولت صف و
ناموری ایمان و مراد
شراف و بکر این قوم
مشهور معروف بوده
و در یک در تنگش کب
کمالی نموده اند از
آنجمله مصطفی خان
که از جانب پادشاه
بفرات روان ماور شد
و حاجی لطیفی یک که
در عهد خویش مثل و
یکا بود و درین شعر
استاد زمانه گنایه
جامع در ذکر شعر
اشکسته چون از
تخلص دشت اشکده
نام نهاد که مرمن
عاشق از آتش است
و در عارفان را
دلکش و زمره
شاعران شرق کا
و جمله بیدار
اهدم و یار و
دیگر خلف اصدق
و حسینعلی یک
مانند شر زاده
آذربیت و تخلص
بشر و اکنون در
اوجان در بار و
چاکران سرکار
شاهنشاهی رتبه
انحراف دارد و
پایه شعر تبارک
شعر که از دیکر
از باب صفت این
قوم احمد خان
نایب است که در
همین سال از
موقوف جلال
همایون مامور
تخلص بود و حدیث
میگوید و اول
بسیار زیاده و
سواد در خیل
خود مسعود دارند
که بعضی داخل
پیش عرافند و
اکثر حافظ شعر
در بکایان و
اکنون بل و
اکنون ایشان را
در و جابیع و
مقام است یکجایه
مزدقان که
نزدیک دار
انجمن فطرن
است و دیگری
در توام غم
که از ملک
آذربایجان
است حق
سبحانه و
تعالی رحمت
خلق و رحمت
عام را در
عهد و یام
این دولت
ابد و اوم
مقدر کرده
بود که مردم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفنا في الأرضين
والموتى
این قوم در جبال
بوده که آن سواد قورم است
و در عهد چنگیز زمان غازیان
غروب توام نمایان گشته
بوقت نور چشمه کاسر و چشمه مای غفر
دار و دور فصل شتا چندان
باد سرد و برف سخت آید که
برین شهر دوق ممر رسم و
شرماند چون بن مقام بوقت
بدال ایمان نزدیک بود که
نور پامال ستور آمد و تش
قتل و بید در قوم پیکله
افتاده هر که از تیغ بید
دست بقوم پیوست و چند
بدین واسطه بی نام و
نشان و جریک بودند تا
لکرمغول جها بکشد و اکثر
توام ترک داخل سپاه
خادم کرد ایشان کشته
در عهد و کما فوجی از
این قوم نبرد و جزیره
ایان بومان تاج پیوست
مصحوب شکو بر ماغون
ملک ایران رسید شعبه
از آن در اوقات ملک
شامات افتاد که شورش
با طو شد و از دست
تحقیق معلوم نبت که
در چه حکام ان ایران
شام ز قلم و چه وقت
باز معاودت نموده
محمد در دولت صف و
ناموری ایمان و مراد
شراف و بکر این قوم
مشهور معروف بوده
و در یک در تنگش کب
کمالی نموده اند از
آنجمله مصطفی خان
که از جانب پادشاه
بفرات روان ماور شد
و حاجی لطیفی یک که
در عهد خویش مثل و
یکا بود و درین شعر
استاد زمانه گنایه
جامع در ذکر شعر
اشکسته چون از
تخلص دشت اشکده
نام نهاد که مرمن
عاشق از آتش است
و در عارفان را
دلکش و زمره
شاعران شرق کا
و جمله بیدار
اهدم و یار و
دیگر خلف اصدق
و حسینعلی یک
مانند شر زاده
آذربیت و تخلص
بشر و اکنون در
اوجان در بار و
چاکران سرکار
شاهنشاهی رتبه
انحراف دارد و
پایه شعر تبارک
شعر که از دیکر
از باب صفت این
قوم احمد خان
نایب است که در
همین سال از
موقوف جلال
همایون مامور
تخلص بود و حدیث
میگوید و اول
بسیار زیاده و
سواد در خیل
خود مسعود دارند
که بعضی داخل
پیش عرافند و
اکثر حافظ شعر
در بکایان و
اکنون بل و
اکنون ایشان را
در و جابیع و
مقام است یکجایه
مزدقان که
نزدیک دار
انجمن فطرن
است و دیگری
در توام غم
که از ملک
آذربایجان
است حق
سبحانه و
تعالی رحمت
خلق و رحمت
عام را در
عهد و یام
این دولت
ابد و اوم
مقدر کرده
بود که مردم

در این قوم غیر نیست خوشتر از این خوان نعمت ر بوده پادشاه رنج و سختی که در سواقی زمان از حوادث زمان دیده بودند و سالها دراز مطرود و گم نام گردیده اکنون چنین جاگزی این درگاه محمودشال و شهابند و نام مکتبه را با جسته از هر جهت در نصب داشتند و با این دست راحت خصوصاً در کف یورت و تمام که کوئی دراز آن شکی عیش و شادی حال اجداد و بای شهاب را در شهاب و لکما بود

رو با جغتو و کومسار و فردان قیمت و غیر ایشان شد که از باغ و گلشن و آب روشن و غنچه و گشت غیرت شبت بهت و خند که در یورت قدیم بی غم و بهر دور و کریم یکیش شد اکنون شمارا لوان در وثاق و لوان جید و نیاز و غرت میل غیبت نمایند سوم فرق بکمر و لوان و سگون ثالث یعنی قوجال یورت و در موضع قلعه بود که در عهد حاکم داخل مونسان شده علف را در منبع رودخانه عظیمی دارد و لوان و فرق را نیز فرق پشته بوده و در عهد لجان کثرت بغایس داشته اند و چندین بار با لک و نور و نام آور است خنک و بکار افزوده بعد که سپاه تور بر لوان ترک تسلط یافت از بیم جان لقا و یافتند و بر جانب میشا فیه بعضی داخل شدند که هم حال باز داخل تر همانا و در سال آن جوانان جرار بوبک منصوب میفرستند و بعضی که از آب چون که کشند یا کن پنجاب کشته در و خنجر همان فاداند و بقوم او و بر پسته اکنون از شعب اقار محمود و قهر و مشهور و تا عهد شاه طهماسب ثانی نام و نشان از معارف این قوم در سیر و توابع غایت و لکن در آخر دولت صفو که خزان باغ خسروی بود قهرمانی قادر مانند دارا ز این شعب پیدا شد که از عهد موصل وارد و چون استوار و بر بند و مسند در دم و روس مظهر گشته اخلا و اولک دود و برقرار بود تا دولت پایدار پدید شد و باغ خسرو را فصل مبارک پس امیر لاجین خان سردار که آنوقت حارس خراسان بود یک گفت خیل و نهضت و میل جلگه را مقهور و مغلوب کرده ملک مغضوب بار گرفت و از معارف اخلا و و تاج اولاد او را به یک خنجر فرستاد که هر یک چاکر کین از این ملک کشته فخر اینکیز چاکری در سل خانادوری ماند چهارم فار قین یعنی دهنده اشیان و خواجوان لوان یورت و در عهد دوسه پسرین بود و بعد از تسلط تور معلوم و مذکور غایت که قوم او را چه پیش آمده و در کدام زمین منزل گزین کشته اند فرزندان کوک خان که چهارم پسر غور است و اول قوم او و جوق چهار نفر بوده اول بایندر که در اصل بای اندر بوده با معنی بزرگ باشکوه است و اندکی از مرتفع مانند پشته و که یعنی بزرگ بلند در حاکم و در حاکم یورت فادانده و احوال فرزندان و در فتنه تور فرودان

در این قوم غیر نیست خوشتر از این خوان نعمت ر بوده پادشاه رنج و سختی که در سواقی زمان از حوادث زمان دیده بودند و سالها دراز مطرود و گم نام گردیده اکنون چنین جاگزی این درگاه محمودشال و شهابند و نام مکتبه را با جسته از هر جهت در نصب داشتند و با این دست راحت خصوصاً در کف یورت و تمام که کوئی دراز آن شکی عیش و شادی حال اجداد و بای شهاب را در شهاب و لکما بود

در این قوم غیر نیست خوشتر از این خوان نعمت ر بوده پادشاه رنج و سختی که در سواقی زمان از حوادث زمان دیده بودند و سالها دراز مطرود و گم نام گردیده اکنون چنین جاگزی این درگاه محمودشال و شهابند و نام مکتبه را با جسته از هر جهت در نصب داشتند و با این دست راحت خصوصاً در کف یورت و تمام که کوئی دراز آن شکی عیش و شادی حال اجداد و بای شهاب را در شهاب و لکما بود

۲۰

[illegible]

از طهران به جاکي ميرزا موسی خان به تيريز نوشته است

خوش آمد بر ما نوشتجات مصوب عیبراد ادم سالار رسید و در سلامتی وجودت بسیار خوشوقت شدم لکن از احوال طفلهام
 اوضاع غایب هیچ نوشته بود خودشان هم از روزیکه آمدیم یک کلمه نوشته اند و این که بگذر بسیار پریشان خاطر هستم و
 نجله سپردم صادق چون بولایت فرستاده ام صلاح درستی که مادر و خواهرش نزد خودش باشند خانه رضایقی یکی
 با نظرات بر آنها خریدم و حالاکه رفتی به شد صلاح در غایت که باز بفرود شدند و وجه آنها بر دود و دود و دود حضرت بان
 لا محاله ضرور دارند و همیشه بچه ها آنها در تیریز خواهند بود و بستم به کس اعتماد دارد و تحمل کند که آنجا نرود و مادر و خوا
 صادق مادر بختا هستند در پرتو خانه من ساکن شوند که آن برود خانه مادرش باز نماند و خانه می شود و پس زد که کار فرمای
 طوا فرج و قرض و قوی برای من درست خواهد کرد و قی دار و اما سال کار من دخی بهر سال نذر در خرج طهرن ریشه
 مرا باب رساند اگر صد هزار جان داشته باشم بگیر از دست این خرجها که اینجا من دار و میشو و بختوانم و در کسبم شاه و کلا
 شام و صحره بده میگویند و حفظ آبر و بختوان کرد و تعارفات چهل شش شاهی آشنایان و دوستان گشتن و تران
 و پای غایب نیست ز بس میگویند و دهو رشیده از خانه بگو چه بودند و بر فراغت که در بختنند و بیتها من خسته شده
 خورنده آنقدر پدید میآیم بکنم که میوه دهو تعارف را بخور و دهنده و ای عثماني اگر بهر سال عمر داشته باشیم
 و همان بگو همان را انخوا اگر کسی حاجت بعد از دیگر نداریم تفاوت من و او این است که از او عوض و قرض
 نمیخواهد و از بنده خواسته و میخواهند و میگیرم و میدهم با پوست ملک برود و میکشم و نمیدهم و اگر اوضاع
 و احوال خودم را در اوقات توقف در آنجا نه بنویسم باعث درد و سران برادر میشود و از که پیش تو گفتم که
 آخره باری پول قرض سپهر و منوچرخانه از و بر من برسانند که انشاء الله تعالی از این قرضها که بر
 دیوان کرده ام خلاص شوم سایر در دمار اخذ چاره خواهد کرد و تفصیل فرض آنها را هر چه یادم بود روزی که
 بچن خانه از و اندک دم و در خانه حسن خان بودم قدر نوشته ام و در حساب جمع و خرج و دایق و فاضل که

از طهران به جاکي ميرزا موسی خان به تيريز نوشته است
 خوش آمد بر ما نوشتجات مصوب عیبراد ادم سالار رسید و در سلامتی وجودت بسیار خوشوقت شدم لکن از احوال طفلهام
 اوضاع غایب هیچ نوشته بود خودشان هم از روزیکه آمدیم یک کلمه نوشته اند و این که بگذر بسیار پریشان خاطر هستم و
 نجله سپردم صادق چون بولایت فرستاده ام صلاح درستی که مادر و خواهرش نزد خودش باشند خانه رضایقی یکی
 با نظرات بر آنها خریدم و حالاکه رفتی به شد صلاح در غایت که باز بفرود شدند و وجه آنها بر دود و دود و دود حضرت بان
 لا محاله ضرور دارند و همیشه بچه ها آنها در تیریز خواهند بود و بستم به کس اعتماد دارد و تحمل کند که آنجا نرود و مادر و خوا
 صادق مادر بختا هستند در پرتو خانه من ساکن شوند که آن برود خانه مادرش باز نماند و خانه می شود و پس زد که کار فرمای
 طوا فرج و قرض و قوی برای من درست خواهد کرد و قی دار و اما سال کار من دخی بهر سال نذر در خرج طهرن ریشه
 مرا باب رساند اگر صد هزار جان داشته باشم بگیر از دست این خرجها که اینجا من دار و میشو و بختوانم و در کسبم شاه و کلا
 شام و صحره بده میگویند و حفظ آبر و بختوان کرد و تعارفات چهل شش شاهی آشنایان و دوستان گشتن و تران
 و پای غایب نیست ز بس میگویند و دهو رشیده از خانه بگو چه بودند و بر فراغت که در بختنند و بیتها من خسته شده
 خورنده آنقدر پدید میآیم بکنم که میوه دهو تعارف را بخور و دهنده و ای عثماني اگر بهر سال عمر داشته باشیم
 و همان بگو همان را انخوا اگر کسی حاجت بعد از دیگر نداریم تفاوت من و او این است که از او عوض و قرض
 نمیخواهد و از بنده خواسته و میخواهند و میگیرم و میدهم با پوست ملک برود و میکشم و نمیدهم و اگر اوضاع
 و احوال خودم را در اوقات توقف در آنجا نه بنویسم باعث درد و سران برادر میشود و از که پیش تو گفتم که
 آخره باری پول قرض سپهر و منوچرخانه از و بر من برسانند که انشاء الله تعالی از این قرضها که بر
 دیوان کرده ام خلاص شوم سایر در دمار اخذ چاره خواهد کرد و تفصیل فرض آنها را هر چه یادم بود روزی که
 بچن خانه از و اندک دم و در خانه حسن خان بودم قدر نوشته ام و در حساب جمع و خرج و دایق و فاضل که

خان به تيريز نوشته است

از طهران به جاکي ميرزا موسی خان به تيريز نوشته است
 خوش آمد بر ما نوشتجات مصوب عیبراد ادم سالار رسید و در سلامتی وجودت بسیار خوشوقت شدم لکن از احوال طفلهام
 اوضاع غایب هیچ نوشته بود خودشان هم از روزیکه آمدیم یک کلمه نوشته اند و این که بگذر بسیار پریشان خاطر هستم و
 نجله سپردم صادق چون بولایت فرستاده ام صلاح درستی که مادر و خواهرش نزد خودش باشند خانه رضایقی یکی
 با نظرات بر آنها خریدم و حالاکه رفتی به شد صلاح در غایت که باز بفرود شدند و وجه آنها بر دود و دود و دود حضرت بان
 لا محاله ضرور دارند و همیشه بچه ها آنها در تیریز خواهند بود و بستم به کس اعتماد دارد و تحمل کند که آنجا نرود و مادر و خوا
 صادق مادر بختا هستند در پرتو خانه من ساکن شوند که آن برود خانه مادرش باز نماند و خانه می شود و پس زد که کار فرمای
 طوا فرج و قرض و قوی برای من درست خواهد کرد و قی دار و اما سال کار من دخی بهر سال نذر در خرج طهرن ریشه
 مرا باب رساند اگر صد هزار جان داشته باشم بگیر از دست این خرجها که اینجا من دار و میشو و بختوانم و در کسبم شاه و کلا
 شام و صحره بده میگویند و حفظ آبر و بختوان کرد و تعارفات چهل شش شاهی آشنایان و دوستان گشتن و تران
 و پای غایب نیست ز بس میگویند و دهو رشیده از خانه بگو چه بودند و بر فراغت که در بختنند و بیتها من خسته شده
 خورنده آنقدر پدید میآیم بکنم که میوه دهو تعارف را بخور و دهنده و ای عثماني اگر بهر سال عمر داشته باشیم
 و همان بگو همان را انخوا اگر کسی حاجت بعد از دیگر نداریم تفاوت من و او این است که از او عوض و قرض
 نمیخواهد و از بنده خواسته و میخواهند و میگیرم و میدهم با پوست ملک برود و میکشم و نمیدهم و اگر اوضاع
 و احوال خودم را در اوقات توقف در آنجا نه بنویسم باعث درد و سران برادر میشود و از که پیش تو گفتم که
 آخره باری پول قرض سپهر و منوچرخانه از و بر من برسانند که انشاء الله تعالی از این قرضها که بر
 دیوان کرده ام خلاص شوم سایر در دمار اخذ چاره خواهد کرد و تفصیل فرض آنها را هر چه یادم بود روزی که
 بچن خانه از و اندک دم و در خانه حسن خان بودم قدر نوشته ام و در حساب جمع و خرج و دایق و فاضل که

عزیزه و لیعمدم حرم که بعد از فتح قوچان بنحای کپای خاقان مغفور نوشته چون اول کتاب کاغذ
فخامه بود آخر کتاب نیز کاغذ فخامه ختم شد

عرضه داشت که بن غلام جان نثار بموقف باریافتگان حضور ساطع التور شاه احمده جهان پناه ساید حجت یزدان پادشاه عظیم الشان رفت سبجان پادشاه عادل ابدل شهریار برگزیده دل خدیو معدلت پرورد و دور حجت کسرت قبله عالم و عالمان را در روح العالمین فداه میرساند که بعد از آنکه غلام فدوی یکجه تبائید آتشی و طالع پروال شافشاهی کرده و ریسنگرهای درمی بجای خوشان رفت عالچاه سهراب خان سرتیب با سزبان شقایق و مرقعه و قشکیان قایم و شابوری و جمعی سوره و چند توپ بدروزه شمشیر نهند و خود با بقیه سربازان دسور و توپخانه بدروزه شیروان نشست و فوج قاهره سربازان از هر طرف یکبارچ و بردن نقب و پیش بردن سنکر و پر کردن خندق مامور داشت و غلامزاده درگاه آسمان جاه قهرمان نیز از بعد ورود دوسره و ارباب عالچاه محمد رضا خان بر سر نهنگهاشت از آنطرف عالچاه سهراب خان نهنگ بر سر سیور بر دلی هندس سنکرهای سزبان شقایق را از سه جا بکار خندق برد و سنکر سزبان را نه از بر سر نهنگ عالچاه حسین پاشا مقدم بدو در دروازه شمشیر رساند و سنکر دیگر عالچاهان امیر سید الله خان خرمیه حاکم قایم و میر حسین خان در رود سر کرد و شابوری محمول کرد از آنطرف عالچاهان حاجی قاسم خان سرتیب فوج خاقه و محمد علی یک بیات ماکو سرنهنگ فوج دویم نهنگ سرتیب انگلیس و سرتشیرنگهای خود را از چند جا بخندق رساندند از هر جانب توپها در سنکرها گذاشته شدند نقبها میان خندق رسید برج بدنه یکطرف قلعه بضر توپها بزرگ با زمین یکبار شد چهاره کار در بر محصورین شک کرد و خانه بسیار خراب شد زیاده کپزار و پانصد نفر بزرگ و کوچک بضر کلوه چهاره و توپ در شهر قتل رسید توپ و شغال و شمشیر بی فایده و اثر شد جمعیتهائی که چند بار در دوشب بر سر سنکر عالچاه سهراب خان هجوم کردند مغلوب و مقتول بر شد چنانکه جمعی از آنها خود را از صدر سپاه منصور بخندق انداختند جنگ از لب خندق و پشت خاکریز میان خندق رسید و در شب متواله از غروب آفتاب تا طلوع صبح جنگ بود کار از توپ و تفنگ بکار و نیزه و سنگ انجامید و قاتل این احوال مرجمت شاه شاه عالم پناه و روح العالمین فداه در خطی ظاهر شد و دل و خلعت شاهان

[illegible]

اسلام ناصر الدین شاه قاجار خدایه ملکه و سلطان

الحمد لله تعالی این نامه مشور و منظم که درج کو هر بوج آخرت در عهد شاه زمان و زمین قهرمان و وطن شهر را در کمر
پادشاه رعیت پرور سلطان بن سلطان بن ابوالنصر حکم اهتمام نواب مستطاب شاهزاده آزاده والا ساریاب الایاله
الباهره معتمد آله و له القاهره و فزاد میرزا دم قبل البلیک شطام در آمد و خدمت خدیر بکاشت تاز مرسل شریفه و
و معاضات لطیفه را نه هر گاه و کران بکلف و تکلیف شنی و ثلث و رباع بدست آورد و اندک اندک کتابیکه
بذکتاب نویصاع نوزنه در امکان البیاع المغنی صفت آن تواند بود و اجماع در دوا و حتی او بد علوم و شورا
لوکان علی من البکریت الآخر و آخر من الابق العقوق باشد و خطه طلب و جهادش بیرون نتواند رفت وین نوشت
اندک از هزار و کی بسیار است که با اهتمام آتشا هر ده بدست افتاده است و میدست پس این اگر بار بدست
برین کتاب ضمیر شود و این نسخه شریفه بوطبت و مرقت نواب کامیاب میرزا ده اعظم افخم سلطان میرزا ابن معتمد آله
درآمد و میرزا ابن ولیعهد الامجد الایالات میرزا عباس میرزا طاب ثراه در دار استقله بریز بصفه طبع و آمد امید که قبول
نظر عالمان و در شتی مستعان و ترستان شود و کان دالک سلسله نسب قایم مقام را میفر است که میفرم
میرزا ابوالقاسم قایم مقام بن میرزا عیسی قایم مقام ابن میرزا محمد حسن بن میرزا عیسی بن میرزا ابوالفتح بن میرزا
ابو انجمن سید رضا بن سید روح الله بن سید قطب الدین بن سید زید بن سید جمال الدین بن سیدان
سید بن سید حسن بن سید محمود بن سید نجم الدین بن سید محمد الدین بن سید فتح الله بن سید روح الله بن
نیک الله بن سید عبدالله بن سید حمید بن سید محمد بن سید شرف الدین بن سید عبدالفتاح بن سید
میر علی بن سید میر علی بن سلطان سید محمد بن سید محمد بن سید حسن بن سید حسن بن سید حسن بن
علی اصغر بن زین العابدین علی بن الامام الهمام ابی عبدالله الحسین بن امیر المومنین علی بن ابی طالب صلوات
و سلامه علیه و علیهم اجمعین و تسبیح

این کتاب در عهد شاه قاجار در کتبخانه
مستطاب شاهزاده آزاده والا ساریاب الایاله
الباهره معتمد آله و له القاهره و فزاد میرزا دم
قبل البلیک شطام در آمد و خدمت خدیر بکاشت
تاز مرسل شریفه و معاضات لطیفه را نه هر گاه
و کران بکلف و تکلیف شنی و ثلث و رباع بدست
آورد و اندک اندک کتابیکه بذکتاب نویصاع
نوزنه در امکان البیاع المغنی صفت آن تواند
بود و اجماع در دوا و حتی او بد علوم و شورا
لوکان علی من البکریت الآخر و آخر من الابق
العقوق باشد و خطه طلب و جهادش بیرون
نتواند رفت وین نوشت اندک از هزار و کی
بسیار است که با اهتمام آتشا هر ده بدست
افتاده است و میدست پس این اگر بار بدست
برین کتاب ضمیر شود و این نسخه شریفه
بوطبت و مرقت نواب کامیاب میرزا ده اعظم
افخم سلطان میرزا ابن معتمد آله در آمد و
میرزا ابن ولیعهد الامجد الایالات میرزا
عباس میرزا طاب ثراه در دار استقله بریز
بصفه طبع و آمد امید که قبول نظر عالمان
و در شتی مستعان و ترستان شود و کان دالک
سلسله نسب قایم مقام را میفر است که میفرم
میرزا ابوالقاسم قایم مقام بن میرزا عیسی
قایم مقام ابن میرزا محمد حسن بن میرزا
عیسی بن میرزا ابوالفتح بن میرزا ابو انجمن
سید رضا بن سید روح الله بن سید قطب الدین
بن سید زید بن سید جمال الدین بن سیدان
سید بن سید حسن بن سید محمود بن سید نجم
الدین بن سید محمد الدین بن سید فتح الله بن
سید روح الله بن نیک الله بن سید عبدالله بن
سید حمید بن سید محمد بن سید شرف الدین بن
سید عبدالفتاح بن سید میر علی بن سلطان
سید محمد بن سید محمد بن سید حسن بن سید
حسن بن علی اصغر بن زین العابدین علی بن
الامام الهمام ابی عبدالله الحسین بن امیر
المومنین علی بن ابی طالب صلوات و سلامه
علیه و علیهم اجمعین و تسبیح

بعضی قصاید و قطعات قد و الکاف و الحاء کتاب باج الادب
و سید الوزار منیر ابوالقاسم قائم مقام
المختص بیستان

بسم الله الرحمن الرحيم

ایلاته دولت ازین کینه بد خضر
هر چو خیمت که میرش همه برآه زار
سیری که نگار دوزخین ز برزخ
مه دوزخ و آخر چو کند میل بهر
نور شید شهاب که دوزخ روشن
با خود بسیار آید هم امروز و درشت
بر خور که عالی رسد در که اعلی
زان دشت همه سب سوزش
شهرز قهر و غم ای جوانان
فرقه زین چرخ بسی بریده
هر جا که دری سرویت پیر
در میان زینار از تبرق حنت
یک قوم همی آمد از شهر عجب
بخت همی کشم که روسیه آخر
مرو در قفس اندر دوزخ

این طارم فرخنده که پذیرد پند
دوزخ و فلک است ازین آردالا
سبیل که سپار و فلک چو کجور نشید
راید همه زین کو برآه زده بخت
خورشید جهان که دوزخ و تیره پنهان
نوری که پدید آمد ازین سینه
یا موبک و آلا و لیعهد در این
چون خواجه حق و شیراز مسجد قصه
دشت از یک آسمان و سوزان
چرخ می آید و هسته از هر که عجز
هر سوز که حاجت از آهسته بر زمین
سرو گل و سوزین همه در جامه
یک قوم می آمد از دشت بخور
یک قوم که زده لب دیوار تماشا
من از تو برین اندر در صومعه زاهد

که خود می است ازین فلک و دوزخ
سبیل است که خوش همه برآه زار
آید همه زان آخر خشنده سبیل
رزمه دوزخ و پور چو کند خیل بهر جا
اندر دل این که و پدید آید و کوله
زاری که شنیدیم ز شرب اسرار
خواجه آمده با کام دل از کعبه مقصود
زان شهر نقش و نگار است سرای
باغیت یار است در عرصه حنت
افروخته زان خلدی سب سدره و طوطی
عرومه و پروین همه در خوشن و لاله
خوشن همه روشن تر از آفتاب
یک قوم که زده مرا کشت بحیرت
تا که ز تو من باشم در مانده و دور
گفت این که گفت که گویند ز غایت

در کعبه بدر عرض خود نشسته و پرو
 گفت از چه بر سر کرده عادل هرگز
 نطق من و تقریر بجا که و عا ش
 عباس شده آن نایب شایسته کیست
 از ابرنم از تجریم کو کو لا لا
 به جاز جیش سخنی افتد و خیزد
 که شاخ بکل تا که بل خار بخرما
 اینخو فرور خنده که کرده بحکمت
 اینک بره کعبه درگاه شهنشاه
 از رزم تو دیرم تو زمین بند سوال است
 بدیشم اگر پشتم در ملک تو میرجا
 شد دشمن مال است و سپه دشمن مال است
 در ملک تو که پرسد گویم که وجودش
 با عاقبت عاقبت حسن است
 تر که هست در این کوچه به جای ما
 کین میثید ما شمه از غنچ و دلال است
 انصاف من ایشاه نه سهای غن
 که دست تو بر کج تو دور و دور است
 شاه بخدا که از یک پرتو لطفش

کعبه ملک گفت گفت ار کعبه
 سحبت قاطع نکند تیغ بیاس
 گفت ازین اگر هم بهیذری بجز
 دانه این باور دین و دودنا
 وان کردد که مستش آید زین
 از خاک نه از فی شکر از کبریا
 در قوت حکش نمود حلوه کرا

امروز بحکم تو مرا شد حال
 پانچ چو دهم داد که خود بود
 باشد خلی کر چه بقدر غلال است
 ورنه تو در پنج تو که جوید گویم
 در ملک جهان مبد خیر فعال
 خبر اینک درین ملک که خون ضعیفان
 که مهر فروزنده فرون تر بحال
 که هند و او هند و شربت پس است
 که انصاف شما را همه فرخنده
 ورنه ز چه در ملک ورنه دود
 شاهی چو ایند ما است و جلال

افخ که شدم کشته بکام دل عد
 کعبه نه رسم کس آقا تو که نه
 کعبه بجا گفت سجاک در دارا
 آن که از تر پیش ریزد و خیزد
 از زعنب آراب عنب نشا صبا
 که پرتو لطفش نبود بارور آید
 کی این صاف از صخره صفا
 دور لب رویت در رفته سال
 دین نیز یقین است که دارا جان
 زین بنده چو زینده بخر صد تعال
 از غیش تو جویش تو که پرسد گویم
 کعبه نظر تو اندر بخش وصال است
 هر فعل و اثر کا یاران مبد با ص
 بهر که ز حاجت و بجا حجت حلال است
 دل در دوزخ و زرد و جان کیر و کو
 کونیر قبل اند چون این بقال است
 از ترک من امروز که بادلم آفرین
 کین خانه مهر تو دان خانه مال است
 کین بخش به جدار حد که نه آخر

بود تو که جو دهنه منال است
 با کف فضل تو از بدل خرام است
 مال است منال است و مرور و بدل
 روز که بحکم تو من عیان است
 حسا و مرا که وفاد است و جمال
 این طرد مرا جو به طرا و دست
 بهر مظهر از کف تن و افعه لال است
 عقل است که با جل مرکب بجا است
 که منطق و بیان کرم بتقریر است
 نیز فلک افتد بر لیل که در بار
 چاره و دین خسته چو آب و خیال
 بهر شهر شمس شمار چندان است
 بن بنده و دن و رطل یل چال است
 و ن کبیت که کو طبل ز بل طلع است
 سیم و زرین پشتر رنگ سخا است
 و آنکس که فرو تو خود اند مال تو از د
 کو مار که نرمی است که بر خوش خط و خطا
 من کفم و رفم و گر این گفته گاه است
 من بکنه و خدمت و بر نیه شفیع است

فکرم تو که
 منال است

فکرم تو که
 منال است

سر یک بیابان بکند خرج و بیا
 مال تو بهر کس که طمع کرد و حلال است
 فرد است که چون کید شمشیر گویند
 دیوان بدل نسخ میدن و بدل است
 یک لفظ را در مرز بارز و جوش است
 و آن نزل تر خواهد و امان
 هم و همه چون آتش کینه است
 جمل است که عقل محروم و بی حال است
 هم شد تر از مرغ مسنان و جان
 در فرقه کتاب چه قیل است چو قال است
 پیش بدو عبرت گیر که چون او
 امر و ز که با دود و بنی چند جمال است
 آن کبیت که گوید که از جو و ملک است
 کین طایفه از فرض شمع عین است
 باقه همه گویند که این عالم جال
 برتر مقام است و فر و تر جمال است
 در ذکر کتاب نیستی قلمی است
 و ز واد تو بید و بعد از این است

کرم منال تو افرون زر مال است
 دین طرد که از کج تو هر خام طمع را
 کین عال به صدف نزار و نکال است
 کتاب تراف کس حاسبت و کتاب است
 یک طایفه را همه به زامنی و حال است
 هم با صره زو بدین انطافیه کور است
 هم عاقل چون باره برسته عقل است
 که کلک و بنان نیز تحریر و اب است
 هم کند تر از حد قلم حد بنال است
 جیس همگی و کایو کای فدا نیست
 عالی نسب با چه کرو و بی حال است
 شامان تو خود امر و در تصور کن کار و ز
 کابنای زامش همه مانده عیال است
 و آن کبیت که گوید خود زین بخشش عید
 در دود و ستند قص و جوش بحال است
 زان مرد که هسته نخلکوی حذر کن
 اکنون که مر جان و تراکت و مال است
 بگذر تو که این قاعدین طایل است
 کو هر چه تواند بد ما گوید بد کو

آنجا که بنوشند بصیرت یسوع است
 باقی که نغذ شمس از آیه که چای است
 و در قمر کند یا نغذ بنده مطیع است
 سیال تر می توان کرد فراموش
 دین بنده در این بنده و حیدر است
 بنسکه که گرفتار غیاب رسول است
 امروز بکام و در آن ستم نفع است
 خوشید فلک با شب از قمر حضرت است
 آن قلب شریف که ازین وضع فصیح است
 خود شمس صدق نیست آنکه بعالم
 نه هر دم که درم که نه برش نه بریغ است
 چاره که در مدح و بجا باز شماریم
 یا عمر و فریغ است و فراتر از فریغ است
 در ملک ملک پنجه را چه رجوع است
 وار شده در سکه غنیمت است
 بامنه مصانع بود و در و تودانی
 رسوا و دو عالم تو لای بریغ است
 این صدر رسیده چاره و آن
 او در طرب از آنکه ضعیف است

یک نیت و صد نیت آنجا که کار
 از حد موهوم بود جمیع است
 خبر جاده کوی شوند انم نشانم
 ساله دو که مرعی نه در آن بریغ است
 این دور و نزدیک از این کرد
 و آنجا که گرفتار نیت و نیت است
 زین شین پس نیت تو هرگز نیت
 غم نیت که چون روز و فریغ است
 مصباح جمال استی تا صبح فرود
 ساطع شده چون غره غره است
 باله که بدین تو عار که گویند
 کاین خواجیه نوع آمدین است
 یا شربت این صاف خم و نیت است
 که عدل عین است و کفر فل و نیت است
 بنام من کسانم آنجا که نیت
 کش چرخ بلند یک تبصره است
 بخش من و بنام من آنجا که نیت
 آنجا که نیت عینش ضعیف است
 ذوق است میان دو و نیت است

در قمر بطی آمد و در غم و نیت است
 که غم کند و نیت خود را نیت است
 رای بنیاد ملک خدا که در نیت است
 اصحاب تو که جمله نیت است
 قاعده تازه و نیت رسم نیت است
 دیر و بکام از تو مرشد و شکر
 چون فصل خریف از نیت فصل نیت است
 زود است که چون شام بار است
 زینت عجز که عجز نیت است
 آن طلعت شید است که طالع نیت است
 باشد که فلک خیرین نیت و نیت است
 یازید زمین است و فرود زمین است
 یا قسمت آن که غم و در نیت است
 باقی که مر اس بودین نیت که با نیت
 کوشش نیت نیت نیت نیت است
 آن جامع ضد او که با پاک دمان
 یک وجه و حیات و صد نیت است
 من و نیت نیت که طبع نیت است
 احرار تو این نیت نیت نیت است

بوی خوش که نیت نیت
 بوی خوش که نیت نیت

بوی خوش که نیت نیت
 بوی خوش که نیت نیت

اور روز شب اندر بر خدوم و چیت
 سمت زهر کو شمشیر قطع است
 لیکن بخاکش که در در که اعمال
 امروز که باشه جهان ماه جهانت
 کین کاشم جان آیدون خوش جان است
 زمین زمره نعمات غریب است
 جا که به از کوثر نسیم جان است
 کویت طیب بان که ترا خاصه درین فصل
 ربی که کنون از سحر ویرقان است
 و کین که شیر واکر کوئی روز است
 یا عرضه قهر و بیک سیرت و سان است
 کین خجک و جلد که تو در خاطر دار
 باطنه و سبک کتاب و توان است
 دان غله که کیرند به خواه مواجب
 از فصل و حال و حرک و دار و شتاب

در فصل
 در فصل
 در فصل

در فصل
 در فصل

این دمدم در دم صدام و قیام
 که عدل شنیده نو خال من مرد
 روز رمضان نیت که در نور
 هر جا که بود عیش و طرب پیرو است
 زان همه مرگشایات و دناست
 حاله که جهان جلد جان کشتن است
 برین زنده سپرده گردن است
 نسقی چه دبد قوی فایده کدم
 گویند چنین است و نگوید که چنانست
 من بنده عیان گویم نیز اگر چه
 کاریت که بس عده و دوسو گرد
 سال سالست که این خل خشم
 درون بنگ باشد و در نزع گرانست
 مرد و ترا دیدن سال لازم دو

یکروز نباشد که من کوثر نسیم را
 صدره تراز حال سپرد و کعب است
 من بیکه و خدمت و بر نه شفیع است
 نارا بد و ماه است در آن فصل سرور
 هر جا که بود رنج و تعب بهره است
 در سال نوزاد نو باشد جهان خوا
 پیران خور و باد و شاه جوان است
 از باد بود و دود و روی به سود
 که خود کنی هست نه بر شا جهان است
 خرنده که کرم و لطف تو باشد
 خندیت که راز تو من بنده نیست
 و بن خیل و سبک که ترا باشد مهر
 نه جیره و نه جاد و نش و نه سانست
 سر بر نشیست و نظام از سپاس
 این حسن و زهر و جمال و نصرت

و تیر کمان کوی زن و کار و بیک در جو سر در قیون و همزمان او کشفه قتی کین است چو تیر آیدون خم چو کمان
 بجز زینب کام که هنگام کیر است که در خجک شکست خورد و کربحت رود و جانانش که جان سخت عیر
 جانست نه است که آسایش تو اندا
 ان ساس کی آسای و دوشو چو
 ان آه و رم کرده که در کشت و
 از روز که آمد و در نزع و دین است

در فصل
 در فصل

از دور رس بگذر و بسا که نیک
بادش نه مومین که نه شهادت و نیک
بار و بند را نجات و ز معرکه بگریخت
باز از پله اخذ و طمع دامن قیصر است
چون آن پیکر کش کن بدر و دود و خاک
حق نمک شاه و و عیحد کر نیست
گوید که غلام در شاهنشتم اما
بر پس طبع که بهر غره و میر است
آخر من ای قوم بگوید که این مرد
نه صاحب او که از عقل و نه میر است
ای بلند خرد برادر کین ستار آسمان
حافظان باره جاه ترا آگاه یافت
نار کا بدین زان غار شیرین سخن
ساحی شاد و فراز و تنه غم گاه یافت
ان بعضی لظن اثم ای برادر جان چرا
کاسمانت بر زرد و آذر نشا به خفت
انک دل صبر کرد آخر به بیداری پند
حضرت یعقوب باز حضرت الله یافت
خاصه آن پس کین اسرار و غیر

روست است که دنبال بوبرود
پر کرد و غبار از چشم و جفت بود
نظم برین که چه باغ برز است
نه دشمن رس است و در جنگ جلد
باز از پله طعم و مزه جوز و مور است
تسبیح آید که تر با صد و ده
باله غلام است از بهت کین است
در غره و غنایین که بالف و بخر است
خیری که شنیده پندیده چه چیز است
جواب قطعه نواب عبداله میرزا دارا که از خانه نواب است
دست خود را که زنده جا و کوکاب
ان نواب در این لفظ و میر که خوا
خویش را خواتون و نظم انور را
بیک از بسک و لفظ و معنی تمام
در میان ما تو بدخواه و بدگور است
ای برادر غم خور که غدر جان خود
آنچه در خواب رسوخ و قیاب یافت
رو بدر گاه شنیده که هر کور جان
انظام از نیست تمام ظل غل الله یافت

حاشا که توان آهن و پولاد برین
ان سنبل سگین که بکل غایه سر است
برشته بصد حار و بیجا و انیک
اوتاره عروس است پله جمع خیر است
ایچینان و نمک شاه و و عیحد
رکضت بیزاید و نهضت بیهیز است
ان پر خورم و دو که بیک حمله بیلعد
در قدر و بهار چرخه فتنه بشیر است
نه فارس میدان نه کرد و نه بوی است
جواب قطعه نواب عبداله میرزا دارا که از خانه نواب است
خوشت آگاه نازده خیل تو لیک
صد بر آن آفرین از اسن فراه یافت
دید و دل چون بان خط معسر زین
کان لارک ز مایه یوجی اگر آه یافت
گر شکایت و از آن قران خود آورد
یوسف کفایه اول چاه و آخر چاه یافت
صبر کن جان بر در زانکه کام دل صبر
یافت عز و جاه از درگاه شاه یافت
شنو ازین پند و در سخام کار خویش

خواه خج آن نصاب پنج پانجه با
 گردید چاکری مجرم که از یک لطف شاه
 جاه خود را و ج رفت در حضرت چاه
 کرد در دو جهان کام دل در آجاست
 فلسه خرم عثوه انچه که پدید است
 گویند که این کار که دل و هو است
 من کوی تو جویم که باز عرش رس است
 در کشتن رو تو چنانست و چران است
 این طایر قدس از نه بدست پوشان
 در دم تو اش کون بایم تو مکانست
 از صوفی و فرشی چه نشانت و چه است
 بیدین دور که ز این است و نه است
 کرد اغلج مسجد خیر این گوید مشو
 کرگ است و نخواهد که بگویند شاست
 در رسته رسم غریب که ایمان
 حق بر طرف بفرمودیر معان است
 در حضرت شیخ از نفسی سر بر آرم
 رندی و هوسا که من فاش و ان است
 ز نجر دل اند کف طغی است و کرن

بیا در طلب هرگز نپای در طر
 امینی ز شر خدین دشمن مدخواه با
 خاک درگاه شهنشاهش و عرش
 باد نکیم و عده انچه که نهان است
 انچه که پدید است بدیدیم چنست
 من رو تو پسیم که بز باغ نه است
 از رلف چو ز نجر تو در بندم و در
 باله که زهر جاد و جهانست جاست
 تا با سر لعین تو داریم سرو کار
 بے پا و سر را که ز نام و نه شاست
 و کیش من ایما اگر هست بعالم
 ان احمق چپاره چه داند جواست
 کو بر سر این کو چه بیا هر که خرد
 از ان افروش آید و آف کراست
 او خون دل خم خور و خن
 مغدور بدید که دل و دقتان است
 کو نه نظر از اچه بکعبه عجب آید
 دیو ز جراد پے اطفال و دانت

کوکسی کو در تجارت بے طلب شاه بافت
 خود منم آن بنده صم که بازار کفتر
 کاب حیوان این صفت از خاک بند و بافت
 من وصل تو جویم که باز هر دو جهانست
 گویند که آن بار که غرو شاست
 انچه که نهانست چه دانیم چه سان است
 صیدم کندن آهوی شکی که شب و روز
 در هم کسم کرد و دو صد بندگرا است
 در دایره کون و مکان نیست و کمر است
 مار اچه سرو کار بکار و دو جهانست
 با کشمش کا فر و مومن چه رجعت
 در کفر و زلف چو ز نجر است
 زان مسجد و سجاده مشوغه که زان
 کان زهد و فروش انچه با شاد و کانت
 که تهب اسلام همین است که اور است
 باور توان کرد که این تمبر زان است
 پنهان نخرم باده و پدید نکم زهد
 کین پیر کین دے آن تازه جواست
 دل کو ز من کشد پید نشود ؛ ز

عالم همه دهند که اندر جهان است
کبرم که زبان آیدم از گفتن این راز
سود اگر مژین سرو جانت همان است
من مست و می دستم و هر کس که چنین است
چشم و کران جمله برویت گواست
انجا که چنین است پس آنجا شکفت
که نام ز نام ز بهمان و فلان است
آن مدبر محوس که امروز چو کاو
کرکی است که امروز بدین شب است
خود را همه داد و بدو میراج ندانست
من بر خیم از کار نبغی است و بیان
باشد که حسیه بود و درین عصر
گرفت زین فرقه کوفه نفعانست
سیر و بود و روزه بهر سال و درین
خوهند کنون آنچه داریم و حکمانست
گفتند شایسته است که درین مرز
یک لطف نوش شده ملت زانست
که گفتن این حرف بشه راز نهان بود
کارش همه باصلحت مدعیان است

پیدا ز این که توان گفت بگویم
رسو غمت را چه علم رسو و دین است
دل فتنه را که بهر عضو زبانی است
که در پی مال است و کجا در غم جانی است
چونست که بدما عشق تو در آشپز
ز اغیار بر بچم خود لدر چنان است
رفتی تو و بعد از تو ستمها که مانت
با تیر و کمان سو فلک و طیران است
اینها همه بگذار خدو اندک امروز
آینه خنیم من و دهم به چنان است
آن کافر کوفه که مرا صوفی گشت
بس شمر و نیست که با سیف و نیست
یک طایفه سادات حسیه زان
روشن و با جمله چو در رمضان است
یکاش که کذاب و منافق است
کنجی است که صدف در آن گنج نهان
او سکنه و قوم که کار عظیم است
که گفتن این وجه ز فاش عثمان
با اینهمه ایان چه سکر زنه مرا هم

ناباز نکوئی تو که این راز نهان است
کرد سر رسو تو بازم سرو جان را
خواموش تر از جمله زبانش زبانی است
ای آنکه بخیر من که زودیدر تو دوام
ماست وصل تو بکام و کران است
راشتر ز نالیم چو احرار چنین است
که شرح دهم سر مرغان کلک نبات
آن ز نادانم که باز بدو ش
که تو همه دایم کس هیچ ندانست
که زرق و فزون است مراد حق آما
خود صاحب شغل و عمل شمر و نیست
کزیت حسین نیک و زید حسین است
نه عور و نه خوابسته اند و فتنان است
بر و در ز ما هر چه بدیدند یقین بود
انچه ز صدق دل و صدق لسان است
و نگاه بطلعه که لدر و چو لطف هیچ
او به سپه و خیم سپهر گلان است
ایو ابراهیم فخری که درین ملک
از جانب خدم و لیدر زمانست

که است

که دست من دوست دشمن نبود
 در جبهه مالک چو خنما میاست
 در او بسند من اینها را با الله
 کین خوب ز بهمانست دین بدر فلانست
 که هر صحرش بود دست اعدا
 خون من تا من زده چون خون در است
 یک لحظه معاذ الله اگر عدش نبود
 چندا که ترا جور و آب و توان است
 ز عیش و طرب و وقت طويع است
 شمس انوبت تحول سرج محل است
 گوشه بسته همه بر زمره نای و دست است
 جنس خانها همه در طره ساگرد است
 حفظ او را همه از فضل خدا در کف است
 اگر از دست کبرارش در جمله جهان
 پیش کشایند چو صنوف طوف است
 آسمان بر درش افاده بسو میست
 چرخ اگر معدوم و آخرش آرد به شاه
 جمله بر خاک میشویم چو شیم و خفت است
 شاه در خنده که خود شیم و آلا شیم

شیر زیانت و کربل و ناس
 بخرام بخرا که عالم همه میست
 رویه چو شود دشمن من شیر زیانت
 با رغبت او هر چه قرآن است
 چون برک زنت که از باد و زانت
 یارب تو بخمد و وجودش کامر
 ظلم است که بکفر کران تا بکفر است
 دور از تو زدی که خضم بود در رخ

شاه را نیز قبل بر ج شرف است
 ساقی بزم صبح که نه حکام صلح
 نقد کاها همه بخشش است
 نامور خضم فلک عباس شرف است
 لعل و باقوت باز را نیک و شرف است
 یکطرف خازن و حسن کار و شرف است
 حسرون در برش تها و با صف است
 شکفت است که هر یکین از شرف است
 دست شاه آن کند مرو که عالم کو
 جمله باشو و آبا مختلف است

شاه تو چو دانی که از این عارضه
 چشمید که نشسته بخرا که کبان است
 چون خوب و بد من همه با تو چه گویم
 با مینت و مهر بهایت خوان است
 وز نه کشد و دیگر اندر ساعین قوم
 در عالم اگر داد و کردی هست جهان است
 کو هر چه بخوای تو بفرمای که مارا
 تا بچ کبدر با سر و بایر قان است
 غفلت چک و وعود و دوزخ بر طفت
 چشم کرد و همه بشویم در است
 لعل رخشان لبان چنان بخت است
 بخشش شاه خنده که ذرات وجود
 خضم و ما و کافات جهان را بد است
 واکا امرو در بر بارش از خیل شهن
 یکطرف عارض و در ستور عرض است
 به نظر آید این بزم نیل و عرف است
 را که تهرت و سیار که باشد بیک
 با الله این بذل و سخاوت که بدو شرف است
 طبع دون را بدرم و در هر صفت

دست مار ابد رحم شمی شوق و شغف است
نارین رو که ستاره شمران میگویند
یا دکار است که از عهد ملک سلف است
خسرو بنده حدیثی با جازت گویم
خاک کین یک روز کلین دین مقصفت
عیدی امر فرار گریست مران سامه
برق طاف بود و دین حد محطفت
نه کرنک بود آنیکه ملک اسلام
این پنجم لفظی تمام طرف است
از جادش همه اعراض و تنجی است و
چه ثوبت که این طایفه متصرف است
آب بحر از چرخ و زنت و هر کس را
در ع دفت بر و تنج جاد کجاست
جای دارد که همیازد و بر خود باله
همه ز نعمت تو جمله بی خدمت است
مهر سلطان خف مغم و مولهف است
با چنین ملک قهر که بر و ق حساب
وصفت نیز و با است که برین صفت
لیک رزق چو دست و بکین کرد

حاضه مرور که کم باشد گردن کم
کافاب فلک مرور به پست
بل شکر از این نعمت غطفی کارم
گرچه بر او خود را ازین سلف است
نه یک روز نور سال در هر دور
که چراون از بعد نزل عجب است
عید اگر کف یزد دفع اعدا است
روس رد کرده چو کرس سبزه است
کران کاوک شایخ بر ابد ماند
در جلوس تصنع بهیسل خف است
خود تو غوغا و ما جمله شناس
در غور و عت و کنجانی کف متعرف
هر کجا بهت صفین مقابل کرد
سلمه کور مانند تو فرج خلعت
هر چه در وصل و رحم کون حصول
نیز شیر خدا که نظری با تو نشد
در میان تو همایه تو منت صف است
که چنین غاغر و قهورش میگوید
نه کلام ترست و نه ریرت نیست

هر چه در بحر و بر حاصل کان و صفت
یا زین راه که ارشش بزم روز
روز در ارا سلطان سر بخت است
عید خدمت تو زیت که از همت تو
روز فرزند و نموی آب و علف است
که کردی که نشیند و پسند که کفر
مهر عید و همه رکف و کف است
شاید که چه لطیفند و ظریفند و
کشیدیم تنی ز گاه و علف متعلق است
که تقدیم جاد و قدرین صوم و
در و کو برکت و ما همه را و کف است
توئی آن شاه مؤید که بتاید خدا
شاه چون فارس صفین به پیش صفت
خونت هر دو بهر که بخرج فلکنت
توئی شاه جهان که دل و جان ترا
هم درین شکره صد شمش از هر طرف است
این دو بهایه پر یار که در بهمن
هر دو در رکعت و رش و کج است
کرک با که قرن است و عجا طرب است

در این شهر

است
با صفت اوله
والله اعلم
بالحق

در شک
در هر کس
در هر کس
عس

گوزار خه بدین است چه جاست
زاکم که گور اسلام کنون خدین شهر
بهر تخته و میخانه ویت لطف است
و اهنیت و فعل و عمل من و هفت
زاکم از چاکر دیر نیثاید غفلت
اقتضارش بهین حرف شراخ
موت و حیاته که خیر خلق زمین است
بر در شاه زمان و زمین است
مرده و ایایه خدا که ترایان
امت موسی نجیک شیر عین است
از دم چهار ما و سکر سرباز
فرق چه پامن اینین و کلین است
حکم و بعد پادشاه پذیرد
بلکه بر اصلاح دولت و دین است
حکم و پیش چو روز روشن فرمود
ز قه ببالا بر جها متین است
از دعوون کرد کارش این فتح
کرد و دعون کرد کار حنین است
فسانه که سگفت آرد در فانه نت

راستی نیکی و نیکو و نیکو
تیم مقصبت و بنجا مقصبت
ما به و مقصبت این قصه و دانا
حمله لطف تو مغرور و زحمت
بعد سال که بر در که شمعک است
در فتح قلعه خوشان کوید این قصید و شهدا ویت است
از دکه نصف است و مرک این
کوید که شاه شاد باش که امروز
نصر غریز از خدا و فتح من است
قلعه که با قون شمشیر و قون
چون ل چاکر کان قلعه این است
کنده چو فرمان رسد که باید
هر که در این عهد ز نایب است
قمر شرق است و غرب که شرا
خاک چاران ز خون نه غنچ
ترک بچرید بر شما که در شب
زاکم و بعد از خدا معین است
مکر و دو تو خود و دشمن که توان

هر که امروز بطل و صل مقصبت است
هر که با صومعه و مسجد و معبد میبود
ما به و مقصبت این قصه و دانا
اول این بنده که خود هم بنظر معروف است
غنوک غنور این بنده که اکنون هم بنظر
این دو تو بود که یک بشارت
خادم تو شاد و و خاین تو عین است
خبر خا و رگشده کشته چو دریا
و که بقارون علی صبحا وین است
قلعه چو باب حکم شد که بگویند
ترک چه داند که دارای که درین است
زاکم بر او خود بکن حکم
چاکری از جرک چاکران کین است
از کت خدیو پادشاهی از ترک
رویش طاریدو لعین است
شهر خوشان شود چو شهر خوشان
تو کج خویش پسند غریب ملک آباد
که این زمانه جو دت یا زمانه نت

نمود چو عالم جود که در هر عالم
کر نه مشت از خاک است از دست
غباری از تن قصرت ز بود چرخ مرا
خواب گشته ز تدبیر جانانه دست
مرا چه غم بود آن تو جاد و دانه جان
ای داور دین پرورد عادل که ز عدل
از طاعت درگاه تو اغوار ستاند
ملک که موش سپاسی نتانند
از برق شتاب از عدل و راستانند
بل تا حد پارس و بطریق بیک عزم
در ملک تو یک جبهه و یک غار ستاند
دست طعش کر بر سد جبریل قاف
خواهد که قرین دزد و دانا ستاند
صد شعب طمع باید که درین فن
از عمد و فائز و عدل انجا ستاند
ز ان شک یتیمان همدان دست که
خواهد که یک قریه در آغار ستاند
آن زهره کجا بود مرا و که تواند
زافسون دو جاد و دوزنار ستاند

بهر کوان سخن از جود میگذاشت
خدا گوشت که با طبع طبع دست ترا
زنج دیوار امر و زبانه دست
وله تو دانه و زده که در شان کج
که گیتی آباد از جود جاد و ایت
کبک در انصاف ز شهباز ستاند
حکم تو چنانست که چون نافذ کرد
تر که ز سپا تو بیک ار ستاند
گر گنج و صدک طلبه رسد یک
سرنیک تو بانه سرباز ستاند
بهر عالم بید و کر بوم و بر ما
از بال و پر غفار و راستانند
در ناظم الحان شود اسجاع و آن
سروش از ان نهشت بهار ستاند
سلوک و مدح و بر که گذشت
ایش کند و مایه ز غار ستاند
بر آنچه مرا بود بخردل که نباشد
ز غم کف طفله قد زار ستاند
جان بر غم او دل نهد و درو
محسن

چو تو بجا مال جهان باد و دست
بجود دور خلق جهان بهانه دست
ای کج مرا شکران بمن گویند
خود خصایص این کو هر کجایت
در شکایت از عالم عرق گوید
آن تو که در مصر جهان که عزیز است
از چشم تن غمزه غماز ستاند
هر جره که از تو جهان کوب تو خیزد
شمیر تو مالینه و فقار ستاند
با عدل تو ظالم تواند که منظم گو
کو قلم بحر از دین از ستاند
کرناظر کرد و شود ز فرقد و دوزنا
از پرده منصور و شهنار ستاند
خودش ندیدیم ولیکن بر زک
با حوب و فلک مفت ز زار ستاند
مالی که با بنجام ز ملک نتوان یافت
از طره آن لعب طنار ستاند
تر که که بیک لحظه دل جان جان
دل در بر او جان دهد و زار ستاند

عدل تو که باز دل غمزه ما
 فرشت تو از فرق برآستاند
 چو نت که در عهد تو مول من این
 فراتعل که از روز استانند
 در خود ستان تو که باز همی بر
 کمال صدور کف عجب استانند
 و نگاه که تصحیح و کمالیت توانست
 انصاف من را حکم که از استانند
 فرشت غضب بر برابر در عایا
 باج خشم بصره و اهو از استانند
 یا شحه که کمان دیوت از پله دردن
 باید که بقدر و بند از استانند
 در مال خود و مال رعایا همه خواهد
 که شکر غارت که جان باز استانند
 چون بنده پس ز خدمت یکقرن بیاید
 تا نعمت سیاه زمان باز استانند
 خسرو خردل این بنده خود قابل نیست
 شکوه ما دارم تا از فلک زانکه فلک
 خود بخامی و خواوه معتاد بود

در روز و در
 در طبع
 در کمال

این قطعه از
 در شکست از حاجه
 شیراز که خبر
 و در روز و در
 گفته

از غمزه اینجا دو غمزه استانند
 ای که ز عدل است که باز توانند
 یک عو عیب را و غل باز استانند
 در تو سنی آغا که خیر و فرما
 باز آید و با قوت عجب استانند
 دیدم که نه فرمان و نه غفوه توانست
 یک غار با بیاض و با لغز استانند
 با که خرامد که از دست و از من
 استاده و با خبر و با کاستانند
 یا حاکم آخقه و چلد و بچا و ل
 افتاده و مال و دوج و در استانند
 که شکر طلبدل تو هر جا که یقین است
 باید که ز یک قطعه بجز از استانند
 بر سر مرغ غارت زده که در خل
 کاین کیف مخصوصی ممتاز استانند
 نزدی که که امان نستانند در
 یار و باش شود و از و غا
 کند صاحب شغل و عمل از اهر که

زان سان که طلب کند تجار خزر را
 آه و بره ز اهو تنک و باز استانند
 که فاش نوحی که شود راد و اول
 تا راضی تو تو بهار استانند
 زیرا که شهنشه چوب لار بفرمود
 این لال با طباب و با بجا استانند
 کفتم که چو شمر غم فرمان کنان
 خواهد که ز نو شکسته باز استانند
 زان سان که کوخل حواج بغلب
 صد ساله خراج از حشر از استانند
 ما بنده شاهیم و شهنشه سر و جان
 باید که ز بغداد و شیراز استانند
 در مال مرا و اهدان نصف چنین است
 باید که بساح و بجز از استانند
 که خدمت سی ساله بماند و هد شاه
 ظلم است اگر شاه سر و از استانند
 که خرابی که نه در ملک تو آباد بود
 ندیدیم و ز آرز که نه همچون شب و روز
 که خدمت افتاد و عمل استاد بود

سجده بنبرد و محراب بکجج دهد
دای بز آنکه نه ز راق و نه شیا بود
مثل بنده دین پر شعیب کوشه
زان جهاپش مرانله و فریاد بود
بکدرم نیت درین کعبه که ماست و
کین چارط و چه نظریه و چه بیداد بود
تو چرا فادیک فلسه و سیم و زرتو
که گذارش بدم کوره حسد بود
بدر شال که از بنده مال تو خرنه
که بود هفت بدیوان تو بهما بود
لین بر شیخ عدی و اضع قانون بد
زین کرده است و شیطانش نهاد
لیک که از خرن قصه یا دار شاه
خلف الصدق توسطانش رخداد بود
مر را خرنه سی ساله بود آنکه مرا
خدر از خشم بدبر که از نواد بود
نک خود امین زان تخمه بدن کاکون
ز خفه فاحش اگر باز ناستاد بود
و آنکی تخریب کردم و دیدم کین مرد

کوشه گیری همه با سید جاد بود
جامه ساز و خونین همه چون خرنه
مثل زال فریبنده و فریاد بود
خواجه ماشان مراپن که معطل داد
کین قارون همه را درم عابد بود
سایس نس کجاشاید رقا ششود
که بشیر ز روزه ببعده بود
که بشیر و ستمد و زیانے کسد
با نوش خرنه قمیش آحاد بود
یارب این ز بدیالے چربا بوده است
کا دل این قاعد در دین تو نهجاد
نقوت بنده و شعلو این قوم کجا
عبرتی ز پنجه دران و قه افت بود
خود شمشاد کاه و کر زبایت
یکد و سال است که کوبند خداد
سشم آید عجب از خمر و عا دل نیا
همو صیدیت که در پنجه صیاد بود
من خود این خلد درین باغ شاد
چالوسی کند و در ارصاد بود

من رشیا دم و ز راقم و در همداد
تا کی غنشین در ملک داماد بود
ظلم باشد که بجهت تو و با عدل تو باز
کین در خاک و مراپن که کج باد بود
یکره آخر تو ازین پر خرف کشته پرس
قاید قوم چرا باید قواد بود
که عورش بدر جرحه تجارت افتد
از تو سودز کرس که فرستاد بود
بلکه عرش که خوی تو درین مرشاد
کین بلام همه در خرنه و ناد بود
هر چه فساد بود که حقیقت شکر
یاد کاریت که میراث ز اجداد بود
چشد آن حواسط جلاله کارم
زان کرده آنچه دیدم بنیاد بود
اسمه شکست و شش شکست شمار پاد
قصه یاد کند و امین از اولاد بود
راه این سیل بگردان که بموهر ملک
خرمن عسر را شعله و قادیاد بود
حال کوساله برسته نصر الدین پرس

این کار در کمال
است و عجب است
که در این کار

کجا

که چنان چون آنست بجا بود
آه از آن مسجد دان خواندن فراد
خود نجات بدامولد شد آید بود
خواب این ای نجات خدای برب
خسرو عظیم که وی بچ سفر کرد
بار فروزان فستقل سجده آمد
در بجا پرده بر فراز که اینک
بر سر چهار خرد مکر گذر آمد
شرم کم که گفتم تار بش جان
جوش اگر چه فروز ز قدوم آمد
جوش خوش آید ز هر که در چرخش
سوری و سرین و سبکش شرم آمد
زان لب و دندان بحیرتم که تو کو
که شکر از لعل و گل کشتگر آمد
خاصه که ناک ز در در آید و گوید
آمد بفتح و نصرت و ظفر آمد
و آنکه مکر باغ لطف دست که چهر
صید شامت جسد شیر ز آمد
که حدیث قوال روس بناگاه

سود و دست و هر چون سود
و آن خنما که پس از خواندن آید بود
بصفت الطهارت نبود آب طهور

اینکه امر در بازار سفر آید
دیدن خواب و حمار سو که کو
حلقه بخش قادیانک در آمد
از بر ما گرفت و محنت با خوا
زانکه بغایت حقیر و محضر آمد
خواست که با ما کند زبده را تا
سرو قدش را ز نماز بار در آمد
خود ملک استان پسر بصورت
خدا بر جان در شسته که آمد
زنده شود جان از دیا که با
شده بد که قدوم شده خرا
آنکه مکر برق بتنع او بخوا
ساحی از صدق یافت جلوه کرد
که چنگار رش بهانه بود و لکن
رو بولایت لیسند و خرد آمد

که بنا بر این عرض میسید بود
نیکوای پس بود مولد سلمان کاکون
پاک و ناپاک خواجسته ضد بود
تیر که صبح هفت و آفتاب بر آمد
ایته عالم از رنگ فرو رفت
دولت بیدرم ای زمان بمر آمد
بار و گران بخشم رفته مارا
فضل خدین که باز چون بیدر آمد
شکر قدومش بگونه شکوه جوش
در نظر از خوب و خیر آمد
سر و که آزاد و به شمر بود از چه
یاری اندر شمال بشر آمد
تأب شیر بکف کونکشا بد
سفر دیگر عیسی و بکر آمد
خسرو عارف ابو المظفر عباس
خرمی از کفر دید شعله در آمد
صید شامت جسد شیر ز آمد
در همه جا این حدیث شته آمد
وز حدیث شکر و تبغیت

زی سپهر دوان شور و شر آمد
پس خبر آمد شاه رودس که نیک
راند بحلیت ز راه صبح در آمد
چو بگذر از رخک خوش که مارا
سبل دماز چار بر بگذر آمد
شاه بخود و گفت باید ز رخا
تا چه قصه ملک مقدر آمد
نیطع او که عهدش امان بشکست
مرک همین سودا و زین سفر آمد
داد که آن یکانه که هر رخشان
در گفتنت آنکه کف من کفر آمد
شمن فلک مدرک قمر بود یک
مرز چو ر و عاریت سنان خور آمد
یک زرد و سمنه جوی که دشمن
کم شد که از شماره یک نفر آمد
کشور ماین اگر چه حاکم پیشین
مار پس او خام قلمبازان سپر آمد
فرمت جویند صلح شاهجهان را
جمع و قصد کار چون تو بر نهرا

شبه پوشید منجی صید حی است
مکب شبه چو میل بخدر آمد
شکر قفس و کجوبه نیرینا جا
دیو باین کار زشت ز بهر
الغرض از غم شبه جو شکر شکن
داد بهر کو بر بختار در آمد
صبار و سنان آن کربوه و
نفع نیامد که سر بر ضرر آمد
عهد شکن کام دل نه بند هرگز
خیت که هم تیغ تو هم سپر آمد
نیخ نور در جهاد کا و تیغ است
رای نوشی که مدرک فر آمد
گر چه رنجت تو خیم خام طعنا
هر چه بود عود در بزرگ بر آمد
اتش که خفت بس بود که چو
گر دهم امرو ز خوب در نظر آمد
دشمن همایه و تیغی شد نزدیک
کاری در پیش سخت و پر خطا
در زنده باور کند خرد که سکی

نابسر کرده بدسیر آمد
چاره ندید و خبر آنکه باز بسعوا
جانب نگاه خویش نه سپر آمد
در نه کفی خاک و مستی از رخ و خا
چو لبان جرد و نبشر آمد
یک قضا و قدر چو چشم بر آمد
کش و شیطا شکو و شجر آمد
خوت که سودا و زین سفر افا
گر چه خداوند خست و خشر آمد
که سپردن ز تیغ نت پس از چه
یک بگاه خاطر دین سپر آمد
نور خور از ماه و روت و کر نه
مدت ایام زندگی بسر آمد
خند بران هر رخیل و خشر آمد
باز نیسی ز جانش بعد در آمد
که پر پنجه از حکومت مارفت
چون دو مصارع که دست در گرفت
زانکه هم اسباب صلح باید و هم
نابین خفت از منبر آمد

جز تو که داند که کار دولت دین را
فکر چین کار علت سهر آمد
عالم در خواب و شاه عالم بیدار
شاه چین را فدای جان و سر آمد
تو هم کار دلال شرح غم را نه
ما خضر جلد پاره جگر آمد
لیک را ضرب و پیچ و زور از تو
غایت امل منش بر اثر آمد
آن توئی ای پادشاه بس که ز دست
شخص بکام ز زهر تیغ ترا آمد
خواب و نه بر خاک آستان تو ام سر
ما خضرش جلد پاره جگر آمد

ز او چه بلای تو که این رشته تیغ
یک بزه ندیدم که رسلخ کزید
آینه تو که آن نظم دری خواج و نایب
از جنت و از چشمه لعلخ کزید
ورنه شومان گفت که در هر که شایا

از چه رسد قمع و از کجا ضرر آید
خاصه بوقتی چنین که از دل و دست
یا و در بارش خدای داد و گزاف
داد و کرد و در آستان تو کجند
شرح دهم هر چه زین غم بسراید
که چه برای من و عده دی من است
جلد یک طرز و طور در نظر آمد
دور ز بزم تو لطف خازن آمد
تلمی خنقل حلاوت شکر آمد
افسر که بر سرم نهند تو کوئی
چشم کجا است نه بیشتر آمد
شکر خدا را که زنده ماندم چندان
شرط جات روی دعای تو باشد

که چه دعای شریطه مختصر آمد
از دست تو سوراخ بسوراخ کزید
خرف از دهن تست کزید
تظم از سخن عمق و شلخ کزید
من از تو کزیدم ازیر که یروا
شاین ز هیات و ز افراخ کزید

ژار طیب بان پی خرد مشورانک
مخون کینی تنی نسیم و زر آمد
جان سر عالمی بعدل و باضمان
در سفرم همچو عاصیان مقرر آمد
آتور بشی بجای خان نواست
از تو همه پیچ و ضرب و پیچ و زور آمد
زانکه تو را خواهم و هر آنچه تو خواهی
سخت تر از علف ملک سقر آمد
ورنه زهر کس که جز تو باشد بافتد
بر سرم از دهر دهره و تبر آمد
ریزه خور خان نسبت اینکه پس آرد
خاک درت باز سرمه بصر آمد

خلق از همه و نبال تو افتد عجب غیث
بایش که از معده لقاخ کزید
هر که تو همسایه شود در چین غلغله
که صاحب تقوی نه او سلخ کزید
در زهد من از سکت که باشد کبر

شیری که چکاوش بزند شاخ کزید
واندل که رصد کرس جاش تعد
از باغ پروان آید در کاخ کزید
بیل که بود عاشق خسار کل اکل
همچون مرغ از بدوی طایح کزید
بر فاشه نسبت ثوان داکه اسان
حاشا که ز غنود و ر شسراج کزید

مخدوم من ای آنکه مراد همه عالم
رفقار سلوک تو چه هر بار نباشد
و آنکه بعثت باور و دیوار بیخک
باید که تو را با دیکری کار نباشد
در خانه کل شاید اگر غیر بود لیک
انجا کسی خبر تو سزاوار نباشد
ز اندیشه هریشه که اواز برادر
بایست ترا این همه اصرار نباشد
عالم همه دانند که امر و زمر کار
مکن یک در بر سر بازار نباشد

تجدید مکتب زلف

مردی که رصد تیری صمصام
باشد که زیک ناکس حاج کزید
بس را کب و راجل که چو دی
در باغ شود زان چوستان کزید
با این همه بعدی که مولا بود کس
از جلوه که سرو عیلام کزید
چون باد قران بار زران جلوه

سچاره چو زین باغ بد راه ندارد
ناچار ازین شاخ بان شاخ کزید
ماند تو یک یار وفادار نباشد
در محفل عام آن از آن رو که ما
کین در خور یاری پس ایرا
از خانه کل جانب دیرانه دل
در خانه دل غیر تو دیر نباشد
که حاجت من در بر خ صاحب بست
باید که ترا یک بشکوار نباشد
من خود کنم اقرار و نیندیشم اگر
یک لحظه نباشد که بخوار نباشد
آنی که تو هر جا که مکن ر درائی

شاید که زیک ریزه صمصام کزید
نبود عجب از مروکشا و ر که بد پناه
زی شهر بشمال و بشرواخ کزید
سار است و چکاوک که بستان بر
بانت که بعد ناله و صد آخ کزید
مرغی که خور دانه همه ساله زیک
سیمه بهر لانه و سر لاج کزید

چون است که این بار که بار آمد از
در خلوت خاص منت بار نباشد
ای جان عزیز من اگر یار منی تو
کاخا اثری ارد و دیوار نباشد
انجا سزاوار جز تو کسی ره بردا
تقریب و زجل پیش تو دشوار نباشد
در خود غلطی کرد چه استاد با کار
اندیشه کستان با قرار نباشد
و انگاه کسی چون تو که حرفی که شنیده
دیکر بجای همت کفار نباشد

الرحمن محمد زلف

سپوده سخن کوئی خواهی که شب و روز
عاجت بسخن گفتن بسیار نباشد
خوشید که هر روز پدید آید و عریا
تا در نظر خلق جهان خوار نباشد
لک ز تیغ جهان کشای و لیعهد
مهر سپهر از چمن جمع جهان است
نسخه از خلق جانفرمای و لیعهد
کاست غمی که خدای دین خدا بود
هر غم از شادی لقای و لیعهد
نیست قضا و قدر کرد و پرستار
جمع کنند این دو بارضای و لیعهد
شیعی و مسلم نباشد آنکه نکوید
نیست که سایه لوی و لیعهد
دین نبی و ولی ندارد لاشک
از فرغ و بانگ کوی نای و لیعهد
خاصه کرین پس رسد قرائه شکر
خبر یکی ضربت عصای و لیعهد
نفت و لیعهد بود اینک نشیندی
بر در دربار اوست جای و لیعهد

کز گفت و شنید تو مرا کار نباشد
تا خوانده و ناگاه میا هر روز
زان روست که هر روز پدید آید
دولت دنیا و بادشای عجب
کز ضیای باد از ضیای و لیعهد
عید سعید از برای کسب شاد
شادی جشن طرب فرای و لیعهد
نسر فکر اگر که طایر و واقع
روز و شب اندر در سرای و لیعهد
زان نبود و تمام عالم کین
از سر صدق و صفای و لیعهد
و آنچه بود مدعای خلق دو عالم
هر که کند و بدل ولای و لیعهد
هر چه جبال و عقی روسی نپی
دم بدم از لطف اولیای و لیعهد
قدرت حق همچنان بزرگی را
تا چه بود و نفت پادشاه و لیعهد
آنکه کرمهای خسروانه او کرد

کم کوی که با مرد و دمنده سخندان
تا هیچ کس از روی تو پیرا نباشد
مهر تیرانان چهره نماند روز
دین ز چه باقی است از بقای و لیعهد
هر میاست از برای و لیعهد
باغ بهار چه جانفر است اگر نیست
روی نهاده بخلک بای و لیعهد
رو روز سال نوبینه بکنج
در کف سایه های و لیعهد
آنچه رضای خدا و خلق در آنت
کو کند روز شب دعای و لیعهد
ز آنکه خون لجام تشیع اسلام
جلو بر عین مدعای و لیعهد
زود بود و کاسمان بارزه در افتد
جلو شود و خور و آثرهای و لیعهد
قبلی و سبلی نجات غرق نموده
جای دهد در بر قبای و لیعهد
فصل شاه کز برای مباحات
پادشاهانرا همه که اس و لیعهد

و آنکه در مهای سپکرانه او گشت
 کر نه و لیعهد گفت و ای لیعهد
 بس سر سبز و جان شکر جانبا
 دم بدم و فو بنو برای و لیعهد
 نه چو کردی و غل که یک تن ارا
 عهد و لیعهد با وفا و لیعهد
 و ای بران ناکان که شرم نداشت
 قدر وجود کران بهای و لیعهد
 با نده اگر مبقی حیات بود شان
 حاصل هر شهر روستای و لیعهد
 رقع چو باران نو بهار ببار و
 عرض شکایت بجاک پای و لیعهد
 خود نه سزا باشد اینکه هر کس فلکس
 جان چسب ناکسان فدای و لیعهد
 نامه و خورشید را بقا ست میکرد
 جان سر باشد فدای و لیعهد
 ذره را بر تر و خورشید جهان
 مر ترا فرسندد داد یزدان از آرز
 با غلامان رکاب حضرت والا

دار آکنند

مایه این جودت و سخای و لیعهد
 ز آنکه و لیعهد را سبک نظر او کرد
 با خسته در پای باد پای و لیعهد
 ما همه سر بر کفیم و کوشش نقران
 پای معشر و در رفقای و لیعهد
 پشت بادند اینجا که تو کوئی
 نه ز و لیعهد تر خدای و لیعهد
 دشمن مال خدای و دین پسر
 علت و دیگر بخر خیای و لیعهد
 در زرسد یکدم از آنچه بخواهند
 بر سر خدام سپنوی و لیعهد
 تان به ناسازی خوراند نعمت
 جان و به اندر ره ولای و لیعهد
 کام ز بانش مباد کویا هرگز
 ایند و یکتا ز ما بقای و لیعهد

هر کجا از لای تقی مردمی باشد
 دیگران که خوشتر را خود
 تیغ تو فیا و خشم از ملک دنیا بر

شکر و سپاس و جود نعمت جودش
 شنب از جمله ماسوای و لیعهد
 باز فرستد سپاه لشکر خواه کین
 تا چه بود اقصای دای و لیعهد
 تو بختن چه خواست یا کوئی
 هیچ نبودند آشنای و لیعهد
 طایفه پی بهای هیچ ندانند
 دوست جان خود و عطای و لیعهد
 جلد قبول و مواجبت و رسوم است
 آه و دقان خیزد از جفای و لیعهد
 و رندی یکرمان جواب فرستد
 این همه الحق بود سزای و لیعهد
 ایزد و اناسر اندید که کرد و
 کر نه شای کند شای و لیعهد
 در ره دین خدا و ملک شهنشاه
 خسر و ای آنکه خدام درت ^{کنظر} است
 قامت ذات ترا پیرایه از ^{کنند} الا
 کیشند این خود پسندان کار و همی
 کین فقیران را حق در ساحت ^{کنند} نباشد

بائنه از انصاف باشد خود کلاه ابرو
 کین همه باد و بروت و عرضه را بپند
 لشکر اعدا اهل انان که نشان دیده ام
 کت ز جایتزند مردم دعوی چنان
 خود کلاه ماه بود آخر که فراتشان تو
 قدما ز سپار از زلفت و پاک کنند
 آه از این اخوان که خود قصه را چون
 پیش یعقوب خرمین پس شیون عجا
 با وجود تو تراب این اپی قفا فر
 عظم بر باد ان نهند و ظلم بر دانا
 عیسی چاره کردیم فرود اندر
 بر فروزند و عدیل مشعل بپزند
 یکد و جور پوچ اگر آمد بختشان از
 یازمرد از علف یا خوار از خرا کنند
 کاه رنگانی جوید که از اعدا م
 کابل نو بخانه دام اندر دم سر کنند
 رانده در کاه حق امپس تبلیس
 ثانی انین حدیث لیل الاسری
 ورنه اعجاز سج آورده اند آخر

ایشانی
 طبرستان

اگر غمی که زنده بر تو عرض است
 غارتی کالنون به نیکاه رعایا
 کافرم که جلد غر ز شمشک و طوا
 بجای ارباشد بر تیغ تست و سرنگا
 چوب و بند آرد و پای بند
 ایزد آما ز جابده که زیار چنبر
 باز خود در تاش قنار و اول
 بر کباب من از انیقوم کافر
 در جهان قایم مقام سید
 نایچی کو ساله بر پا خیزد و باکی
 رو بخارند چیت و شربت
 صدا ساس پی ثبات از کد
 پای کوبان کف زنان صد
 کاه چون من چاکر مایع خد
 در وجود آرد و شیخ مجمع سورا
 نابزرق و شیشه او بر بطرود
 عالج معراج اوج سجد اقصا
 نیستند از ساه در ساحری
 مرده و مژده صد ساله را احیا

کز بودی شیخ تو انان کجا پیدا بند
 چون تو بایستی که بر لشکر اعدا
 چون تو تشاندی بجای خوشین کت
 زو بهی ترسند و بحث بجهت بر کنند
 وانخی ناپاک زادی را که
 چته پیش تو زشت و زشت را زیبا
 یوسف صدیق را خود در یک چاه
 بائنه از این العجب تر کسی سدا
 میس جنیت بین کاین قوم نادار
 دین او کیند و فتن بیت موسی
 پس چراغی فروغ از روغن
 بهر هر چاره در هر ساعتی بر کنند
 بائنه از این قوم سر زرق کوه را
 بیکه بر در کمت مستوجب یاسند
 پس چنان در جوف او با و مکار
 در خور بزم قرب بسا او ادنی
 دعوت باغ شمال اندر شب قدر
 از چه نطق اعجم کو ساله را که بکنند
 ورنه شیانند بایستی که از آن ده

اوست

ترتات

برای

جوادالولہ
نکیز از بہت
ناس

بر کی را خود بعد از راتنی بختا کنند
در بر عرض جلال اندر احادیث طوالت
خامشی گیرند پیش وحید و عاشا کنند
کاہ پشیری عیاد با بلند اندر گفتگو
ہمزہ بگذارند جای ال پس و با کنند
منشیند ایشان خدا نافر استہ اکثر کنند
شکان ازند و فلق بستہ از او است کنند
خود و طلیق عرض چرخشند امر چاہت کنند
غبت او کویند اورا لشدر رسوا کنند
تو ہی خوش باش و حرم پیش و حد کنند
زین سعایتہا جہان از ان عروت و لو بی کنند
کاستان چون روی یار و دستا کنند
باغ را بر بہار اسپاری
چون دصال دوستان در بوستا
لاہای روشن اندر صحن کشن
چون عرق بر روی یار مسہل کنند
ارینسان بر بساط باغ و بہستان
تا کہ شاید کی از فادمان شد
پس پاس خدمت و پادشہ نعمت

باغ صفایار
تزیینت و از صحنہ
محمود و دیہدہ

دعد ما اگر وفا بودی کنون بسند
عرض خدمتہا دہند و وضع میکنند
در کبوتری کین خطا بود و تو کردی
روی سخت خویش همچون صحرہ صفا کنند
با چنین قوم آل خناس ان بد کنند
در حق ما کاش قدری کمتر کن کنند
نی خطا کہتم شاید ساق ایشانرا
از زبان شاعران اندیشہ و سرور کنند
خود را نشان چون قلم میرید باد
در حق ما کہ کنند اعدای ما کو تا کنند

طرف کلزاران چنان شد کہ کو
کرد و با صبحکای باغبان شد
کاہ چون مستوق و عاشق با شوق
طیرہ بخش روشنان آسمان شد
اقاب از ایر چون رخسار جوان شد
چون کف شاہ جہان کو بہر فشا
از پی فاشاک رویی چست و خاک
ہیچ فرشتان شد با فرشتان شد

کاہ درین ہنگامہ چون ہنگامہا کنند
لیک اکنون بچہ کشند و شنیدیم و
روی و پیشانی رسک و این و
کر کر میان دست خود دریا کنند
شاید از ترصب خود جملہ استعفا
ہم آن داریم کہ بس نشیمان بدل ر
کر ہزاران زخم کاہ از اندر و ساق
لیک ذرہ خور در زبان است کاہ نیر
تا چہ صبر را ملک ارای تو اہل کنند
من ندانستم کہ مشی فاروس دست
باغ بازار فر فرور دین جوان شد
خود تو کوئی طرف کلزار چنان شد
الفت سرو و تدر لب لب و کل
سبز جفت و کہ سمن با رغوان شد
قطرہای ثالہ بر رخسار لالہ
کہ نہان شد در نقاب و کہ عیان شد
صبحی ہم باد صبا باغ صفارا
استین بر کرد دامن بر میان شد
شاہ عباس انکہ از انصاف عدش

نام این عهد و زمان ممدان
 اثابی کا قباب آسمانش
 بر در ایوان جاهش پاسبان
 ترک انجم انقدر در فنج خیم
 و قمر اندر پیش و کلک اند میان
 بهر ابلغ بشارت فو مش
 در شور ملک دین را کفران شد
 هم خداوند که این کشور خدا را
 کره تن یک سفر در هفت خان شد
 که براند از کعبه و در ملک کعبه
 چون فریدون با فرش کاویان شد
 بل چنان کین پادشاه استانت
 دیدی آخر که خند در قصد جان شد
 بر خلاف شاعرانش بنده کریم
 آنچه کردند گیتی داستان شد
 در بر شاه جهان فتح علی شه
 کامیاب و کامکار و کامران شد
 کی سکندر چون سندر هر دم اند
 بار باران چه آب از ناوان شد

اسمانی کا سماں و آفرانش
 چاکری از چاکران شد
 مشتری مشتری شد نشت
 جان فشانی کرد تا صاحب نشان شد
 ز هر کاه شهده در شادی
 مه چه پکی تیز و هر سوید
 روم شوم و روس منجوس شد
 چند رزم سخت و ناورد کن
 رایش را کایت فتح است
 خجده اندر خجده با شیر زیان شد
 نچنان اسکندر اندر بزم دا
 از یکی ذات عزیز مستعان شد
 دین سکندر را برادر در برابر
 یسپادش ووش نه رویین تن
 دین خداوندی که از آفاق
 نیست را ماند که بهشتش قران شد
 اجتهاد اندر جهان است کورا
 شعله شین شنی شد رفقا
 یا چونک خلی شه خش رستم

کنه شادروان کاخی با سمان
 بندگی کردند که کیوان
 و اعلیٰ خرو و طبعین نکته بران
 تیر چون این پیر سکین در و تیر
 چون یکی از خادمان شد شادمان
 خاصه به کایمیک این به کاه بر پا
 غرضان تخیل آذر با چان شده
 صد سفر چون بهشت خوان کرد این تهن
 کاه در شادروان و که در پهلوان شد
 که بروم اندر بزم رزم قصه
 باد و مرد بد کنش به داستان
 آن سکندر یک برادر داشت
 صد چو دارا پس که دارای جهان شد
 کان دوبا کاوس و بکشت تاسب کرد
 هر چه را گفت اینچنان و اینچنان شد
 زین سبب زین سان که پستی در
 در جدال و میان در و میان شد
 یاسپادش را بهر باران آتش
 ر و تیغ و تیر می بر کشتان شد

کوسس کاوسی لبداوا شد اما
ورفون دیو درمازندران شد
حیش شه زان خطر ناید که شه را
ناید از دهم و پرون ارکا شد
زین همه بگذر که در سنگام
در بلاد بایزید و موش و وان شد
ایرینان کا یام صلح است و فراغت
جله پنداری پرند پریشان شد
انقدر فرصت کجا دارد که دانه
گفتگو از کربش او غرچان شد
ورنه تا آید خبر کانیک خلک
باقی اندیش بهمان و فلان شد
یا دو نام آور سپام آور کجا
وان دیگر از صاحب هند گستاخان شد
یاد بزم دوست کی آر کسی کو
در عراق پر شاق از این وان شد

شهر را دین پرو را ای اگو کار
مکش از بس شور و شریک محشر بود

دیگر بود

دیدمی آخر آنچه اندر خاور
شاه کنیز و که شد شاه بی را
استغانت از خدای متعال شد
دست پیداد از کربان غر
حسن حقیقش حفظ حسن ایروان شد
زان شکست و فتح پی در پی کما
کا فرم گرفت اورا یک زمان شد
شاه ما را ان فرغت کو بیند
بوستان را کی بهار کی خزان شد
دل توان دادن باز نازنا
در فلان سرخسین شد یا خزان شد
تا بار و ابر و در بازار کستی
فاکبوس در که شاه جهان شد
با چنین فکر و خیال اتحق فرغت
نام رزم شنش در دوزبان شد
بر که بادیوانه شد بهمانه
مرحوم قائم مقام از قول میرزا
شهنشاهی گفتند
هر زمان اردولت تو در دوش
گر نبودی یک سبب با من که با

و آنچه از جنگ بلنکان در سبکان
عاقبت در ماند و در غاری
ظلم و جور از طرز رطل عدل
را احتساب پیکر انش بر کران شد
تا از یک ورش هزارا شود
در حد و دکنکران و ارکان شد
در چنین فصلی که درخش کوه و بامون
یکتی ارتا شیر فصل آخر چسان شد
کی نشاط از کسی را کودما دم
پی نیار از کینیا زار میتوان شد
یا وجود صرف سربازان غار شد
نرخ جان از زان و نرخ نان کران شد
آن کی خدمت رسان از شاه مستقو
خود خیالی پس محال است امتحان شد
از محمد شهبس آتنا که با من
بایدش تا دمن پی غانما شد

این بهمان ملک است و ان که پیش
سرحد ملک توسط طین و کالنج بود

[illegible]

پسر بدست باشد، هر یکی را ^{افند}
 کوزه غافل از فسون خشم افسونگر بود
 وزیر اران بنده کو دار در نسل
 و ارش تاج سریر و باره افسر بود
 ملک ایران جلوه ویران کرد از ^{عدای}
 پادشاهان اسب دشمنان یکسر بود
 آن تویی که صدمت کز و شکوه بر تو
 هم گیاره کیلیا مسجد دمنبر بود
 کج بر دینوی هر دینار شان خاک بود
 پیش خاکی و سنگان در زیر خاک اند
 هیچ کوشی نشود در عهد تو ادای ^{خاک}
 دور نبود در نفس در خورشش خنجر بود
 بنده شهید را چون این بنده پیش ^{شهید}
 عفو تو صد بار از آن جرم عظم بود
 شاعران اگر نبایستی که در سبک ^{عین}
 خود نبایستی پسند طبع سمنبر بود
 و در بود منکر کسی این ارمار اکو ^{پا}
 جرم من کی بیشتر از سید صبر بود
 من ز انصاف تو دارم چشم ^{نقص}

خدیستی فرما کہ اور الایق درخو بود
خبر شهنشاه جهان مضمحل شد اسباب
کیست کوراجون تو خدشتکارو
تو پناه دین یزدانی ویردانت
کرنه خیل کافران راتج تو کفر بود
راست حوائج تو اصل سبب کار
رو سچا لرزه براندام شیر نر بود
عالمان شرع را کے بود خبر در عید
در کف خدام دارای سکندر
وز تو بانکت چنگ و نی بود
خبر نوائی کر بظنا سید خسیار کو
در بدل یاکناه آر دکی در
جان فدای پچنسن سلطان دین
یا دغرا کس کند در شرع کی مجرم
ذکر از بزم صبح و بادہ اجود
یا صبا و غنہ لپ و جمر اصحاب
دختر اخبار قوم ابن بندہ را
من لب نام شراب آوردم
همچو را در و دگون آنحضرت جعفر

در زمان صلح و هنگام فراغت جزئی
کیست کور اخسروی مانند تو که اگر
در بتودی اینچنین بایست جز تو دیگر
از لفاق و کید بدخواهان بد آخر بود
و رن باشد حفظ تو این ملک و کشور
و کرسی ای خزان کوید کرا با و رب
زود باشد که لفاق غم تو در شرق
کا نقد رجا و حبلال غم و فخر و فر
با کف تو سیم و در نبود کیستی در
پیش خاتون فلک در زیر نه چادر بود
که بلب نام شراب ارد کسی در عهد
بزرگوش بن صد نادک منتشر بود
که بر دز عید نظر از بنده جرمی رفت
تام کفر اکس برد در شرح کی کافر
شعر عبد الله کعب مالک حسان منتشر
این بمنعت ز شایسته بحر و ربود
خسر و انصاف ده از راویا لچر
حال اصد بار بایستی زمین بتربود
سید سجاد را حکم که خند انعام و لطف

از پیکر قطع یک مرد را
 از کیت و دخیل و طریح و صوره
 اشتری در پیش شیر حق نه چون
 کرک چون در جلدیش آید بود آید
 کار ما دین جاعت اوضح و انظر
 ماله یو از اعیان پیکر اینان خورد
 تا کج فضل همچون خط تو از فو
 قطعه را که اوستاد عراق
 قطعه او چنانکه با دل جان
 قطع عیش و سره فرامید
 توب عباس شاه را ماند
 مره بعد مره فرامید
 سردار قطعه چنین را شاه
 با او پمعنه فرامید
 دره و کوه در درد کا به
 جهان داوود و الان کو کا مرد
 پنجس جا کراش ارچه کردار بود
 که در دار عهد این نخته با وصف
 اگر از خم اسلا خود این اصف

بونواس فاجر فاسق که بکند و
 با امان بی در طی هر دو قدر
 باشد اندر غیبت طینت پس یاد
 پاسبان یاد که از این رازا که تیر
 باز کن بر حال من چشم پهن بر
 بنده را هم نسبی از این سخن
 قطب دولت را بود بار شصت و
 کار سومان واره فرماید
 مکه قطع حیات عالم را
 که بجهان مضره فرماید
 که اجازت بود جوش را
 صلوات از سوط ذره فرماید
 یاد بان جناب شاعر را
 این قطعه در نحو جا حید
 شیر است و قافیه که مهر دار
 سعد و اخراست جود و سخا
 کجا باشد شکون اندام نسیه
 رخ مرده شود شاخه در شاخ

تا کجا مقبول طبع خسرو و خاندان
 صدق دل پند نه زویر زبان حرا
 انکه در اظهار زده افزون تر از بون
 پرده کرار و کار مابراش کف
 چون بود که چون تو را سن بل حاکم
 کیل خطبده را او سخن از انبار جو
 اما قطب گردون جمله بر محو رب
 در تقاضا بره فریاد
 نه همین دودان آدم را
 کره بعد کره فریاد
 حاصه و می که بانک حوص
 حاصر الوقت ذره فریاد
 یا باد آنچه کرده است نقب
 ملو را لای خسته فریاد
 کر بکه بد ره فریاد
 پشت چرخ گردون مشغول بود
 بیان باشکون دبی شکون فرق
 غنچه همچو در ملک شام بل اعم
 کر در کران انجی انصاف این کاس

قطعه تقاضای شاد آراجم
خند بود آن قطعه مسکون
و بعضی گفت که حق
است از راه کان عطف
تعمیر منزه غایت
بود در دست آن قطعه
قطع را زشت نشاند
تقاضا نیست
حق می باشد
در این قضیه
مورد و در هر دو
حالت به یک
تنهای وصل شدن
عبارت رسیده
بعد از آن
که این
را با هم

باشد
که فساد

بدلت

بدست دیو زادی بدو مهر حرم باشد
 کسی رنجور اندر کشتو تیر و دوی
 کنجی در سفر و شهر که سعدی در قلم
 سپید ز که داکه با سیاه مایه بودا
 که دنیا در درم از بھر اثار و کرم
 سر سره فرمان تاج و دوشو و کین
 حساب دخل و خرج و اکتساب و کفایت
 ده عشر و نصف کار و احتکار غلج و خط
 خدا اند که چندین الف تیار درم
 ز یکین خاک پنج بارگاه از غلج
 بقدر آنکه از یک میزرای کج قلم
 ز خاک پارس و زمانه دران مغوی
 که خادم چپه محروم و خاین محترم باشد
 نه شهادت نیم چون تو سلطان میست
 که باید که صید تو بهی صید بستم
 حدیث حاتم ارداری پایدار و کربا
 روزگار راست این که لغت و کج
 قدر اگر در دبی ناساز و نا بختار
 که نظر با لکب سنگ و با کپتان در سر

چو کرد

از اندم کین جهود قدم را بطرد
 کسی رنج از سنگست کج و دهر کیم
 وجود مانع از جوش قدم اندر غم
 که با جی خوش قدم بهتر ز حاجی
 بهر دلیلی از صد کج و دیرت بود
 تیران خاص درگاه تو بروجه ام
 مرا لعنت کن ایا این خیانت باشد
 نه خرج موکب شاهی که فیاض
 کسی دیدست در سی سال دارا
 چه اسپه اندران کشور از این
 کسی کوشد این جان و مال مردان
 که از کم کرده هر چه آید بدست مقیم
 چرا از دست نشت بدست می بر
 که این جانور را نه پسر بر
 اگر زان در بخت منت ایزد را که پیوستم
 چرخ باز که از این بار بچاسار
 که بخود چون رزق کیشا بستم
 گاه با سرب و با شمشیر با سربدار

ترا حجت پایی در دوخت دم دم باشد
 پایش سفید را لک کن دوست و ناک
 که مرد بد قدم بهتر که در ملک عدم باشد
 طلا و نقره از خواست نجواه آما بدان این
 همه رنج المار و چو از جور و ستم باشد
 دلی زان ملک بر حاصل ترا حاصل
 اگر کج تویم باشد ترا یک قطره نم باشد
 که شاه جهان فحشلی شد آنکه در کجش
 کتاب فقر تو چه در دستش قلم باشد
 زبان از صد چنین نعل چشم ناید در این
 این ملک مال پادشاه متشعش
 مرزین در دپدران بود این
 که شهلا دست او در دست و دست
 چرا مار کشی رو دشمن دین خدا
 بد رکابی که کف الهام غوث الامام
 حدیث جبره های نعمت تو قسم باشد
 مهر اگر در دبی جاو پی سنگام آورد
 که چه زبان و کیشان جانب کفارد
 که بلوری چند از انبار صفای

اخر خ

که در پیش

حرفان

رکنک کس
 آفرین در خط
 در رات

که کرد و چند از انچا بر زبان بار داشت
شکر را که بکام کرک مردم خوار خواهد
بر مراد چاکران خسرو قاجار دارد
همه دل بشد از کار هم کار بر دست
چون دل که اسیر آمد در حلقه ارف
که خفته بفرخار زندگاه کشمیر
جان را بدیم شرم خشم شیت الا
که فی بکده لعل بی غیر بگل مشک
نشکست که تخم کندم دل ردین
جرمی بچون نیست که کمره شود
بخشید چه بر آدم دادار جهان داد
اور بکشت نه نشاء باقبصه شمشیر
انکه لب آب رسیدی که بدید
بر صفت تشویش همی مهره تشویر
دان گفت در عرب و انیس که در
نه قدرت تقدیم است به طاعت
انچش توان رفت سوی حسن بکر
بمال رجال آورد در معرض تحمیر
اثنا ده یکی بر خاک ارمه میناچ

که تیز را پیر بوزغ اسپ غلبه
دارد
کشور را که بدست مرد مردم دارد
تقدیر چوین منی دل رفت
تدبیر اسیر آمد در چرخ تقدیر
تا با توام از بخت منم خرم و د
فوسل رندی غدر بخت شفت
جا کرده در آن غلده و شیطا که
بس هوش پیر بگر فشد بخیر
زا اشک غمی عشق تو کرد و شستن
شاید که بر نختد دارا جا کیمیر
تا که بشنخون سپه نور بطلیت
از رویش شب شیر در اینجه بایر
ای گفت صوابست کنون نهضت
هم چش قلیل است هم خشم بشیر
بردی بهر چش سوی حصن مخا
که شرح نبی رفت در اسلام
ارور جز داد مکر و دراماد
غلطیده یکی در خون از ضربت

که شعلیس از فراسان لشکر جبار دارد
چون
هر چند بن اطوار دارد عاقبت
تا شد دل من بسته از لف حور
با قوت تقدیرش اندیشه شیر
ایزور ایوان من ایوان من از تو
چون پی توام از عمر منم رنج و د
رخسار تو غلده است که رضواش
دارند خیم دام و کف تیغ بزه تیر
تدبیر شبر صیست که شد بوالبشر ارا
در خدمت درگاه خداوند تقصیر
عباس شه ان خسرو فرزند که کیرد
از تهن اور پی چون با شکی
چون صبح عیان کشت فلکند در
چون دوش مباد که شود کشت یاد
تو تن بقضا داده که احکام قضا را
چوناکه نبی برد سوی ببت پر
هم تیز و سنان آنجا بر صفتی
کافضات بریر و نصار است تقریر
یکقوم همه ناله در افکن و زنه ر

نمی

یک قوم همه نمره برآورده تنگ
در موبک عالیست و در پیری که نصیب
پادراحت جان من ای غلام یار
از آن مولد خیر شر نقبوی عقل
ز جام می مد آورده اشقام
کلاه و شانه و آئینه خواه از رنج
هزار مرغ دل اندر شکنج دام یار
یکجک کار تازی نژاد برقی نهاد
مران تکاور در پویه خسرام
بشهر تیریشه زاده از عراق آید
چنانکه رسم بود در صف سلام یار
وزان غبار که خیز و زفل مرکب شاه
از این پذیره شدن غر احترام
و کز قبول نقد پادخانه طبع
طبع طبق شکر از منطق کلام یار
که ای پاد جهان و جهانیان آخر
جلال حد من آن سید انام یار
حقوق خدمت جد پدر محمد پدر
امیر حاکم مردان نیک نام یار

این در زرش بزرگ کس
این قصید و قتی که شایر و مجرب
از غم ارق به بر آید
صلح خاص بخواجه و باد غلام
سپیده دم چه جهان دار بد
پایض صبح نهان در سوایم
قبایوش و کله بر نه و کمر بر بند
سبک کزین کن و زین بند در
برای لاشه من نیز چار پائی
پار باره باجد و اتمام
وزان پس من و اخواب
صیای دیده این عبد مستهام یار
و کز تارای بیدلی که پیش تو بود
بروب هر چه بجا مانده با تمام
نجا که در که شاه جهان محمد شاه
ترجمه فقیران مستهام یار
تقدیدی بسرا بر قیل که بود
پاد خوشین ای قشاد کام
وزان سبب اهلک نموده

وان در که پیش کار و غم یار و جان
این ملک تبد پرش چون صبح
منم غلام تو بر خیز کید و جام یار
ریا و زهد چوناموس دین یار
تو روز روشن در پر غلام یار
وزان دو سنبل پرباب غیرین
سنان بخواجه و کمان زه کن و حیا یار
پی پذیر شدن با هزار شوق و اشتیاق
نخوش و با کوشش و راهوار و زام
کلاه و موز و دستار بنده را هم
وزان مواکب اقبال و چشم آسمان
مرا که حسرت دیرین بیاد ادم باند
اگر بخشی بارے بوجه و اتمام
جهان جهان که از حکمت کمال
یکی عرفیه از این کترین غلام یار
کمان و غیر من اندر نظر میار و
زاسل طاهر ستمبر و امام یار
تر که گفت که بد نام زن ببرد
برون رقاعده روش نظام یار

باز ملک حلال من آن ستمگرا
 که این مقوله سخن را جستم بار
 هذا الذي تصفونه ملك كرم
 من جبه دار انسيم وبعضه نار
 وکلامه ملک الکلام وفسره رب
 والبر الملوك الساده الطهر الميامين
 خلف بين الكور ترك بن ياف
 فالشيخ منه والعلی والنصر منه
 فاذا قضى امره آثار القضاء مؤتمره
 واذا حتمت به العباد وكل ذنب منقشر
 فكلما ياتوه نقتله عن عهد الدار
 البدر يكي حده حاشاه كلاله
 من كونه معني والكون الوبر وهو
 وبيا فضل الخطاب وكشف اسرار
 سمعت من امتداد زمان عمر
 ومن شهرى ومن ايام شهرى
 فبادت اخوتى وبقيت فردا
 طفاها من دوى ناب طفسه
 وان اشرقت بالانوار ليلها

که با ومنت شان بر دهرام بار
 در مخرج فاقان اعظم على
 من الدنيا النخافين من الملك
 وقضاء سوء القضاء وقد روى
 هو سيد الشريين والغرين
 وابن الخواقين القروم القاة الغز
 نيز هو ترك كايه يوسف نا
 والشمس بحرى باسمه حتى السور
 واذا ثمر القباب نكل جلد
 ويتر اعصاب المنى بر الصبا
 فخرج من حج الحج ولبى
 او يشبه الصبا الصل منى
 ملك المالك والاراك الملك

ومن هي اتاني بعد
 ومن شغلي ومن شدة
 ودودنا بلا عضة وطهر
 اذا ما جئت مالا عجايزا
 اتقلمني نيار ذات جمر

وكرنيارى بارى كمر ثنائى
 باله ما به انجربا ناله
 وهو العر المستغاث المستعان
 وسخاى سكك السحاب وسيله
 ومقدرا لا قدر فى الاقطار من خرو
 من آل قاجار الكرام او الى الهامة
 ظل من الرحمن مانع العلى مشتهر
 ساس المالك والملوك اذ انى
 ويدك ك الصم اكله الصل من
 فاذا تبسم ضاحكا لور وشم عن
 مباشر ومفاخر فوق الحكاى
 ان المليك بالملوك موكدا على
 من عنده علم الكتاب وسر امات
 رب القضايف والصفاح ادر عطا
 ومن يوبى ومن ساعات يوبى
 ومن وهى ومن بنادير
 وجاورني كلاب بنى رعاه
 تقاضنى مكاءهم سحبه
 قد اخل كل قصت بقصه

كدر

والشبه

ولا عب كل فخار فخر
 فكم من حاسد حبی و مجید
 نصرت اقبال و نعت دولتی
 هم در ان ساعت که خبر خیمه زد
 چون رقیبان در ره خدمت
 یافت ایزمن قدم شه شکوه
 رخصتی فرما که از اردو مسعود
 قلعه کر صیپ چرخ همیمن بر کرد
 لخی انجا ماند و دهقان زاده را
 نه نبوب و نه بلشکر نه بزور نه زور
 تا که ان از پر بلون بخاری ترحم
 با همیمن چشم آمد رد و را ایدر
 هر که جان سپردن کشید از شکنای
 کاقد اندرخیل و جال از زهر مشط
 هم در اندم جامه رومی تن بر
 بخت از ان بر کشت و عجب ان اراد
 راهبان عیسو با صاحبان مولو
 کی ترا کلیل و تاج از ماه و جوز
 ان تویی که لطف تو خندان شود

پوینرند

رنگ قلعه کم
 منظر است در درونه
 دره با نیر را حصار
 همدند رنگه اند

گفت اینک

و ملک
 به چرخ من تاج
 بایزید دار صواب
 بر تو در سر و ارال
 علیا منور یکتا
 اسم امین را میزند

و شب مقبول انقل حتی
 این قصید را در سنگست
 چو بان او علی گفته که
 و بعد مرحوم ان شکر اسوه
 شکست ادا و
 تا که گریه نیکه سبقتی بر یکدیگر
 بخت آید پیش بخت شهر بار
 سوی شهر و قلعه را میگرد و دور
 گفت سبحان الله ان کتابان
 تا که از نام او حسن حصین جوید
 بخت خندان کشت را این گشتار
 کا ندران شد جهره خورشیدان
 بخت مثل فاد و لشکر فوج
 سوی شهر با تید آمد براری
 شهر را شوب شد و چون میگو
 تا دران کسوت شود و چون را
 جمله از بنال و مصحف بخت
 پیش بخت خسرو بر خاک نهاد
 رحم کن بر حال تو فیوایی
 و ان تویی که قهر تو سوزان بود

هو و ان پسند مقام
 دکم من طالب نشی و و فزی
 چاکران استان شهریار دادگر
 با علایان رکابش هم رکاب و هم
 همچنان رفیم تا ساعات ملک
 کی مطیع امر نهیت زشت و نیک
 شاه نصحت داد و چون وزی و دور
 از چه ره باشد بر جوش در عهد
 گفت حسن و زکرت و راست این شوال
 طالع خیر الملوک و باطن خیر البشر
 موکب سردار اعظم قایدش عجم
 تا بدست آمد همه برج و حصار و دام
 شورشی افتاد از ان یورش و ابل
 گفت بخت این خوب شد حد
 پیر که چون نذر رفت از جوان
 هر چه شیخ مقصد بود و فقه معتبر
 این بخت انجیل و خاج و ان بر نیل
 عتق کن تقصیر شتی تا سزای محققه
 رای رای تست و مانده نگذار

دشت

القدر
 رفت

امرام تست و ما فرمان پذیرد و چون
روی کیستی چون ثشب مانند رود
صفدری با فرو نیک و لشکری
شاه شد در خشم و بغیل خشم آمد
تا پیکر گشت کند ان قلعه را زیر
احصار و ز سفید و حصن شهر نماید
چون دعای خستگان بر آسمان
صبح دم دیدم جوانی بر در شاه
گفت مالی حاجت آتین فاق
در حد و ناحیه مانند نار حاکم
ترکت زار خالی از آمد کلی سوله
تا بر آمد بر تنی سر کوب از هر دو
بانک فریاد از دوسویان یا علی ان
از کفی آدشت تر جان کان در جان
از سران مشرکین نخل سنان
جان دشمن در تنک فعل چند نیز
بسته مای گشته در خون همچو مادر
دشمن پردکی چون خسترا
خون خلقی و طلب دیده به کار

کشف

سہ ماہی

پہلے

شاه رحم آورد و شوقت کرد و
 کاران
 شد سیاه آمد بنه ازان
 ناکه مان آمد پدیدار حسن شیر
 لایکی خیر و دفع آن کرده
 پس از این کرد از سه فوج
 رایش را شد مقام کشتن
 خطبه نصرت بنام خسرو
 لقم این خود کیست نامش
 العرض پیشفت و تاکفت
 بر حصون سامیه بارید باران
 سب و مرد آمد توج از سر
 خواست بانگ حر و ضر و کرم
 شاه مردان را بگردان
 خوشنقد شد رشور آمد اندر
 دشتهما تشبه چون وینها شکر
 هوش اعدا بر پیر خدنگ
 غازیان بر تازیان چن بر
 نجاورد و در حجاب و میخ
 و دکان یکنه اشرف نشان

خادمی کار و امیر شهر را از دریا
 کز بلا در میان آمد کین میان
 آتش ترب لفتاک دشمن و تیغ تبر
 نصرت انجامش دستی کرد و دست
 باد و فوج دیگر را بر اینان نایب
 بر بروج آمد عروج آن سحر فوج
 خوانده شد چون ارجمام لشکر
 کفتمش که حاجتی داری بحاجت
 ده هزار از فارسان لشکر برخواست
 تا برای بس دراز پر نشیند و قرار
 باد ماوند کرده آمد پاده پی سپر
 یکطرف ز نهار جو و یکطرف یکسر
 لشکرش پی سپاه سینان بکشد
 در بلا و کفر کین از اربع اهل دین
 این همه خوار شکاف ان همه پولا
 خستگان بسته نالا همچو اهر و در کعبه
 سرکشان بامه و شان چون باغ لاله
 مهر رخشان پی سلب بل رخشان
 کل نشانده بر کاه مل خشانده از

فهرست
چشم نواز است در بر طرا
کننده اندر اسعد قلعه است
در طی شهر با تر و بار
لشکرهای خود در قلع نوار
سکونت رنج راحت

گرفت

بر پشت

سگر
بجای کار دلایات علمیه
در قصه باده ان آب
و از زنده ارباب
مجان ملی
سواد کچی
نقش مشرق رضا خانی
مدال سواد
برد از همه اسرار
باغت

باز بر بخت
باز بر بخت

سخن چو منی شیر خوی چو زار دیر
جام باره بر عقیق سیم سار دیر
این چو یک این چون سخن این و گویا
این بچن مشک تا زان بچن شک
در حد و ملک میسر اند نظر ما چشم
وان هم خیل و بقال شروت و
خدی فرما که در انجام ان کو بشم
گفت آن تست لکت از تست سر
یکتن انامیک سپه در طاعت عا
دل به نیز یک فنون و لب بایات
دید فکر و و پیش در ازل راز
خورده در طغی بسی نیش جفا می
این بخت انجا و از جاست و از
کز و سوا شوب محشر بود و دعو عا
خلق برید برادر برادر هر طرف
کرند و نه نام ماند و نه نشان و نه
بخت دشمن شد نجواب چشم شکست
کیشب انجا بان و زویش سور
تبع و معص کف غر و عترت بر

شهر
از آب

لب چو لاله بر سپر و خطا و بال
پس بر نژاد ان نغمه چو اوج
این بی آن اهرن این جالیکان
این لب رنگ طبرخون آن لب
بارش شهریار استعان مشعر
ناکه آمدش شاه د بوسه رود بر
طاغی فرما که در تقدیم ان کو
باز پرسیدش که چند از غار بار
یکت کس تا یکجهان در ستن بار
مار پرون کن ز سواخ از زبان
جسته رای نکته دانش از قضا
رفتن سر و سبکخیر و سر و پیک
برد با خود متری چون که کفر با
خاک لایسراب دید از چشم
دست یازین پدر هر سو خون
هم در ان ساعت بنیط و قهر در
فتح آمد با شتاب گفت زالم سقر
شاهرا کار بود و فتح لایم فرد
داغ طاعت بر رخ و ذیل

شهد شکر در ریح و شک و عسر
دیو زادن را در انوش و شایان
این کل پوشد زره ان بر زره بند
این که در رعل خشان ان بلبل کبر
فتح انجا بود دید ان موکب چشم
کی غلامان ترا بر خاک قصر فرو
شاه پرسیدش که چند از سهر بار
گفت یکتن بن سالاران در بار
لوح پرنک از برون نقش از دورد
کار و دارون کن بدین ارشون
خوانده در حور و بسی و بس هر بار
گفتش لغو همه مفر مفید و مختصر
روز شب میراند تا و پای در سید
دشت را بریزد از تو و لخت
لخی اسود و نظر کبشو طلی گفت
اندر آمد موکب منصور شاه
یکدم انجا باش و ارکاش بسیار
تا رسید از شهر فوجی ارشاد
داد نه خط امان فتح هم در ان

بزرگ

بزرگ

تاج

رفت والی را کشتان آورد از پای
روز دیگر چون شخت علاج بر او
نگه دار قد مصر و نافه با انشک تر
فکر سیطانی بر آورد از دل و آ
تا و دصد حمل بر سالی خراج مستر
عزم نهضت چون شد اقبال او شکست
باید بفضل وی گرفت کاری
او از آن سر شد روان در شهریار
بر سپاه دشمنان از هر طرف
نیست حاجت به انکدامین زبان کای
از غم لیل نهار و کردش شمس و
تا جهان باشد شهنشاه جهان بر سر
این چه ابر پدید ریغ و ان چه جرق
از پا شد و بوسه ز ند پای فرا
این جای نخل کند آنجای نبوشاد
کای بنده بالامی و دلارای فرا
ظلم است اگر همچو منی جلوه گر آید
رقاصه کردن تماشای فرامرز
قارون شود از صورت کبره با

دولت اندم بوفضولی کرد راه
سیر روم آورد با جابر خد سلطان
شهر او بخشید بر امار او خط در
کرک عثمانی زود تشریف یافت
با و ده الف از سپاه کتب ابر
پای عرش جلال و خسرو فرخ
شاه از او پذیرفت گفت
را ندید شکر سرسبز راه او پیش
چش شد منصور خیل و شمعین
شکر از طهران و پول ز رشت
جله سر نهیم چون گلبن بهر شکام
چون گل از ابر بهار خاصه شکام

نه سر بود در همه تیر بر تمشنا
کاجا بنو دهمسرتمای فرامرز
از باغ و یعهد بردن از
انجا که بود جلوه گریهای فرا
او چه کس عاشق حلو بود اما
نشهینه خرد باز نه دپای فرا

تا پارس و جلگهای شهد جنس و سیم در
بدر ما از سیم ساد و صرّه ما از تازنا
و ر ضلع قاهره شد مستمال معطر
پس برود او آن ممالک و دوطبی
کایه اندر بر برف و حرق اند
کر بهین لشکر که خود زین ملک بگردام
باتو آوردان نمی زالات
از دکر سو صفر رخا رختان رفت
ایک از ما فیض کر دکار داد
سرور پروردگار داد او را با داد
حالتی بر قصیده خامس شصت
در فشان بخشد و مرغ و فشان
کر سر و پسنده رخا فرامرز
از شرم تعدد قامت ز بجای فرامرز
با سر و سی یاد صبا وقت سحر
یا جای شست اینجا یا جای فرامرز
در محفل دارا چه برقص آید
حکما شب همه یلوی فرامرز
خرابو دفت که سچاره بناچار

شهرت و نام و شهرت
و نام و شهرت و نام
و نام و شهرت و نام

گفت

خایه بوض هسته خرمای فرامرز
 ای باد صبا خبر تو کسی کو که ربان
 و شد که بود خازن کالای فرامرز
 احمق بود آتانه بدین مرتبه کاخر
 رور ارشوان رفت سیالای
 خود باغ جهان شاه جهان رایت
 کو می طلب انروی سمن سایی فرامرز
 جانافسه آخر فارغ ز دو عالم
 دارسته ز کف دین اسوده بر
 نه عالم سوک و سو ز چون باجم
 نه روضه طوی خیر چون روضه
 نه میت رخانی شونه افرم و اهرم
 از رای زنی بخته بشنو نیخچه
 نه عقل مجر دشنه جل مجتسم باش
 و عشق همی در رکبی پرده دروا
 با جان سپانی زی با جام دما
 ما بال لعل دست خوش و محبوبیم
 نه همچو ریاکاران که دست کس هم
 جبه کج جان جوی نه جان بکن دنا

باش

دائن

بستی گوش

باساده رخان ساده ولی پراچ
 این عرضه بخاکه ردارای فرامرز
 برب سخن از جام کوثر در دل
 عقبی نه بد برسد نیای فرامرز
 زمین غم نخورم لیک که باین هم
 هر شام و سحر روک دلا رازی فرامرز
 کل کید و سه روز که بیاع

باش
 نه رنج و نه غمکین نه شاد و نه غم
 تر باد هوا بر اوج بر چم
 نه در تف تازی تیر چون تیرم
 نه پیش سپه قایم چون قامت
 نی از پی هر خامی ناچسته چشتم
 و رکوش کنی با من بر زن
 دیو که شیداشد افسانه عالم
 زان لعل لب نیش و نیش
 از لطف پریشان کو اشتقه در
 بر خیز بر بوند از خویش درن
 نه جاده رنجان جوی نه قاصد سرچم

بر خاطر شان نقش تو لای فرامرز
 کی شاه جهان کرک که در کسوت پیش
 دارد هوس جبره صهبای فرامرز
 آخر نه مکر شبهه در زیر تو ان
 حاشا که بد دل تمبای فرامرز
 کرته چو سکندر طلبد چشمه حیوان
 زیباست نه همچون رخ زیبا فرامرز
 نه شاد و نه غم نه غم رده ارم
 نه عید جهان افر و ز چون
 تراوج سمار فاک بنشته چو شبنم با
 نه جابل و جانی شونه کافل کامی شو
 نه باقلق و ایم چون طره پرچم باش
 کرد دست دهر پیری کانه در دشتی
 از عقل مجر دشنه در عشق مسلم باش
 بریادست کشمیر جانجامی کش
 نه برب کوثر و نه شنه زرم با
 رندانه پاشد رست ایم پی کم و هم
 نه یار و درکن نه یار سپر عم باش
 راه طبع و تشویر بر نفس خیاست کمیش

مرج

برشته و شسته مردانه و حکم باش
نه راه شیطان بنده دیو بنده اند
رو دیو هوا خود رندان کن جم باش
صد بار بود در دم یکوتران کندم
پس خلعت کرتنا پیش و کمر
در نیمه ره افلاک منزل نخی زنها
نه بچو نه و خورشید برشته و هم باش
در پایت را بالاتر از این حوا
محسوس و مغر شو مسجد و منعم باش
از جوق سکان شه و امان و خوش
که خلیه جهانداران اعظم شود و اکرم
هم باش همین هم با همین قارن
بر خشم چاکر قهر قال ترازم باش
سربار و سوار اول خیل عجم بکین
بر روس مسلط شو بر روس مستقام
خافض حوزن آید منسوب شود
ان کشتی غیرت را انداخته دریم
وان همد فرخ قال در معرکه دجا
وان غارن غاین را کو خمر و علم باش

دینار اگر بنود و شوکر و کین
نه دل بلیهان بنده در غم عالم
در غلذ کن خانه تا دادم شود
اگر خوردن او کو نیدا و راه عالم
صد معجز اگر اسکی تا بار بگردار
با عیسه اگر کو نید همه شود همیم
خوش خوش دوسه کام از خود بر
رو چاک در کاه دارا مظهر باش
با چاکری او پیش از شیر فلک
بر فوق سماک بشنا و معدم
در عیش به از بر در طریش
هم با تن رویتن تن هم با دل
گر روس کین تاز چون شد
پس عزم جهان رویم اردوم
غوغاست بر روس اندر روس
کوایت شمع با فتح و ظفر ظم
وان والی خیل کرج مانع نزار
نه واپس نه دنبال بل استن اقد
ان پس که شانی را دارای جا

نه در غم دنیا و نه در غم دریم باش
اگر دیو کنی رندان تا اصف جم
تا خانه ویرانه بگره مش چو ادم باش
بس کر سینه شب میخت بجا و جفا
در دست یهود چند چون عیسی
اگر اسکی کو ب آری بختک هم نه
بالاتر و بالاتر زین طارم عظم باش
در بانی از این خضر هر جا که رود
بر در که او خود کو از کرب و مشک کم
عباس شه است انکشتن دادر جهان
در غم به اجنشد در ملک از غم باش
بر خلق چه بختی سرفستع تراز تر باش
در روسی آغاز دبا جلد ضمیم باش
ملک قزم مستوستان ز قوال
اتیل خضر تا خضر کو در غم ماتم باش
وان نوح عجا به باز بالکتر صد انبار
بر عادت سیم برج دو پیکر توام باش
سر داسر غارن کو خون عدد و نوشد
رو هر چه به پنی کوی نه اعلی عجم باش

جفت
باش

رستم

باش

جفت
باش

انکشت

آن کیست که کوخیز و زکشف حق
کو پرتو کوی یاشیج مستم باش
ای ناپ شه آخر کردار نهانی
و نه که همچون شش مضبوط و منظم
بس بود ثانی بس کفارت و ذریع
ان للصد حصلاً ہی للقد
حب للقلب قلاب للقل عقا
جود و سب و نهیب لا عطاء لا نوا
فی موت و حیات و ثواب و عذاب
و یقی الهمد حیا کما فی الضلال
ولد آسکنو فیها الی الاخر اشغال
قلم فی کفنجری کما تجری لیل
و نهیت غم السمل و شته القتال
مستطل منه من کان له باخیر قال
و زیاض و حیاض بل بهار بود
اوسحاب ساکنه جوارب سجال
مخیر عا یقول الناس فی السرد قال
لی عصی تنتر باهرت عصی و جمال
لن تخاف الاسد ان حالت خیر

یا از در شه بگزیر یا اخر من و انجم
من امر شسته یپذیرم و قول منضم
کو ظاهر و باهر شود منقلب و بهر
ویرانه شود هر بوم کا خاگرد
هنگام توقف در دین
هممون در همین او جا
معص حیات صدر اعظم
نوبال رتق ضمان و له الخلق
و فراق و بقاء و عنان و دمه
فیہ لا کو ان اعمال خفای و
فحساب و کتاب و جواب و مثال
فیہ لکفر اضطراب اصطرار
منه حکم و مثال و من الله انتفال
من ملوک و سلاطین لهر ملک
فویجر قمره فی العوض مثالیتا
قال سحاب الصبا و انهار و نه
و سوار عند ماض و ماتی حال
فلموسی الیوم فعل و لفرعون
ان اقواما الی اعلاء اعتنا

باشه که نشاید گفت این قصه و نه نیست
در معرض جهد و کولاشود و کولم
و انکار که پیش از پیش مشوش و شوش
تا کی سیود شوم کوئی تو که محرم با
نه لزم مع و نه معتقد ذم باش
انا الصدر کمال و جمال و جمال
بعضه کفر و الحاد و وزیر و و با
عدله قسط اسحق قاسطه عتدل
و نشاط و انبساط و طلال و کلال
ثم للعمال اعمار قصار و طوال
و حچم و نعیم و ضرام و طلام
ولدین الحق جاه و جلال و جمال
فهر غصن مورق منه علی الدیاطلال
تردی من رتبه منه و باد و طلال
للعدی ملح اجاج للورع دباب
ساحر سحر لکن سحره بحر حلال
قل لحسادک یا صدر ملو و تعال
و چی کان لبعض منهم الیوم مجال
بلعنه من موالیک سیاط و صال

بوم

ل

انت صدرنی درک الافلاک
 دم و عشق بالغزاهب و شغال
 سال نو بارغم کهنه زد بل بکیریم
 حیف باشد که می صاف نهیم
 بار این روزه سی روزه زد بل
 سجه که باید از انزل سلسل ساید
 از بتی سوده بطلی باده احمر کیریم
 جنت باقی و چپسره ساتی نیم
 ما بقدا انچا این جنت و کوثر کیریم
 زمره و مجلس را قص کند چون
 نسخ از خط آن سرو سمنبر کیریم
 گر کند ماه خدا ما را از ان ماه جدا
 لا جرم طاعت همتام پسر کیریم
 اکه چون کلک که بارش رفتار
 خط اور انخطا نافه اذ فر کیریم
 قره العین شهنشاه علی شا که صد
 پر توی در غم این طاق مخضر کیریم
 آن ملکه زاده که باشاه جهانش بمان
 چون دوسر در که ز زهر اجد کیریم

کل علم لم تعلما لور کتیل و قال
 در مدح **طلی سلطان**
 علشاه کهنه سکا ند
 چو زیج در رمضان هر دوریا
 از کف این فصل پی صفا کیریم
 صوفیان چون همه پراهن تن
 مصحف ارشاید از ان خط کیریم
 باده روشن در ست کلشن تویم
 شربت کوثر در چشمه ساع کیریم
 و کار جو عیسل حرف مکر کوثر
 ساغری از کف آن با منور کیریم
 در چنین فصلی انصاف کجا فاشه
 کافریم ار نه پی مذنب دیکر کیریم
 کوهر کان بر و جرد محمد که بنام
 چپ و دامن برق پر در و
 پس خطا باشد اگر نافه اهری
 همچو شمشید فرید و نش جاگر کیریم
 فی خطا کفم مهر و مه و خشمه
 همچو دود سلیمان شمس کیریم
 دو جهان بین جهان را زاده بود

لک مجید ماله مادامت الدینا زوال
 نو بهار است پیا تا طرب بر کیریم
 روره کیریم و در مه دیکر کیریم
 کوبد روزه کی کوزه می دست
 کر بدست افتد مان دامن دیکر کیریم
 چون کل حمر از کلین حضر البخت
 طره سنبیل در پیک صنوبر کیریم
 زاهد ار کوثر و جنت نفوس و
 ما از ان شک شکر فدا کیریم
 سبزه چون با سمن دیا سمن
 ترک عیش و طرب و ساقی و ساغر کیریم
 چون دیکر طاعت احکام سپر نو
 از همه عالم امکانش برتر کیریم
 کلک اور انعط اهری بخت
 با خط فتنه شه زاده برابر کیریم
 سایه یزدان که ز خورشید
 از یکی ذره درین مکنی کیریم
 باد بعد شهنشاهش اما و اباب
 روشن از طلعت این هر دو برادر

نعال

کوهر کیریم

میل آنرا همه با جوشن و معطر نسیم
خرم این را همه از مش کشور گیریم
ز بدین را همه بفرصادق خویم
کوشش و راهمه باناله شد رگیریم
خوی دل جوی ترا خلد تقدیریم
مشک غبر را بویا معتطر گیریم
خیل خدام ترا یکسر در زرع
از فحول فضلا حجت و محضر گیریم
زانچه هنام نبی کرد در کام
تاج را بر تو برانزده و در جور
خسر و داد اگر ترک ادب شدیم
با وزیران و این سخن انگیزیم
اگر طریش را در چاکری حضرت
دست شایین را کوته ز کبوتر گیریم
یا رخ را که چرخ در جور ستوری
یا چرخان روان رو بنده و جاد گیریم
سخن را که تو چون حصاد صافی
خانه را با قدر خسته کشم گیریم
با ج حسن از ستمالین جهان ستاییم

ذیل این راهمه در مسجد و مین
عیش این را همه مجوس و منظم
تیغ آنرا همه چون حد صفیر
را که والای ترا عقل محرد
جو و موجود ترا زرق مقدر
تا بذیل علمت عهد تو بسپار
سید و سرور و سلطان بودیم
خلل ظل الله فرزند شیشه را
داستان دکر اندر صیف
زان ترا شاه جهان فسر شای
برده از رانمان شش بهار
اگر در آتو چون غرض همان
راست مانند اسطوخودوس کندیم
چون پسند تو که در عهد تو مانم
همچو رشتان جهان در پس سحر گیریم
ما همه اهل کمال آباد اهل کمال
قلم را گیریم چون ناداو گیریم
همه اگر سنگ کمان آید
سیم و زر را بمن از بهمن بودیم

عزم آنرا همه از ایشان کردیم
چش آنرا همه منصور و مظفر گیریم
هروش این را همه با نغمه بر طشتیم
روی زیبای ترا روح مصور گیریم
تا بر شج قلعت رنگ تشبه جسته
ماه و پروین را تابان مسویر
جز یکی منشی بدکار که در شغف
اگر از رسم ره منشی دفتر گیریم
ای برانزده خدیو که بتایید خدا
که ترا بر سر شامان همه انبیا گیریم
اگر اشارت کنی امروز اجازت
عقل را داند و کسر شسته و ابر گیریم
ای وزیر که از انصاف تو گذشت
پرد عصمت ناموس تو رخ بر گیریم
یا چو ما بونان کو بنده قادر پیم
پایه نعت بالا تر برتر گیریم
حجره را با رخ افروخته غلج سازیم
از کل دلاله لعل منی شکر گیریم
کاتب شاه جهانیم رخ رشید جهان

کرم

بر سر سال دو صد بدره مقیر گیر
ما که خود محور افلاک جلا گیر
تا ازان کافر بدب کیف گیر
داد ما خود بد امر و تو تا دوست
همه را با خط فرمایش کج گیر
دوستان را چون کل بیار
ای بخت بد ای مصاحب جانم
ای پتو کشه شام بگردم
ای غم صبر از تو بر باد م
هم مایه نفع از تو خسرانم
ار روز ازل توئی تو هم نام
چون خار گرفته سخت دامنم
دین سغله که میزبان بودند بد
حان خواهد اگر دهد لب نام
زان سان که سگان بچقه کویا
وانگاه همی کند بدندانم
این سغله که اسمانش میخوانند
کر برک و نواقی است انبانم
ای سغله اگر چه من که باشم

فوق

ما چنین باید در سوخ
محور اندر کره ردف بدور
ز آنچه با تازه جوانان کند اندر
بد عای ملک اعظم الکبریم
ما جهان هست شهنشاه جهان
**عمل فی هذا القصد
من الشکوا بمنشا کلقصد
جمال الکازر است**

ایمانه عرا از تو دیرا نم
تیغ است ستاره و تو جلاد
تا شام ابد توئی تو هم شام
غمیست که روز شب همی دا
خبر خطل یاس و صبر حرام
جلا ب عسل نداده بختاید
بانک صفشان نشانده بر
تا چند بخوان چرخ باید
کینش من از چه دوست
ترسد که بکدی صد معاذاته
روزی خور خوان فضل سبحانم

صد سیم فروشم و کنی زیر گیرم
داور در بر صدر الزر آوردم
اشقام خوش ازان پر مگر گیرم
داد که فتنه شاه که ذرات وجود
زبخت کمر و باره واقف گیرم
دشمنانش را چون غار در آذر گیرم
ای وصل کشته اصل حرام
ای با تو زنده شاد یک آنم
هم کو کب سعد از تو منحوسم
سجن است زمانه و تو سجانم
چون طوق فشرده شک حلقه م
بر خوان بخای چرخ مهانم
خون سازد اگر دهد دمی آیم
ار نشتر در دغم رک جانم
این کاهسی زند پنجکالم
از بجز دو نان بخای دو نانم
قرص و دفر و نذر دود
یک لقمه ازان دو قرص است
من دست طمع زان و شستم

بجان

تو دست تسم بشوی از جانم
آنکس که مراد او دندان داد
یک قطره حکید و گفت عمام
از ریزه نان خوان او باشد
چون آنکه بخون عروق شریانم
در منکر فضل و جنتش کردم
انتافت بسر چو لیث قضا نم
یکدم نه اگر بکام من کرد دهنم
تا عرش رسد و عرش واقعا
ای شهبه که فلک بشب بار
از عقب که رخو دتر سام
با آنکه ثای شه بروز و شب
پیوسته طفیل خوان احسانم
دانم که ز راه تربیت خواهد
فرزیده شده چون خران کاوانم
اوراق تازه سپهر آید
چون لعل دیکچرخ سوزانم
که تب تب امتلا بود لاشک
بایست بدام داشت عطشانم

صد شکر گویی نیازم از عالم
نان از کف پادشاه ایرانم
ز عکس فروغ مهر چرخش
منبری که بود درون سخوانم
که کافرق نعمتش با شتم
انگار بود بخص رحمانم
کوفی نه منم همانکه می کشه
اوجش خفیف باز کردانم
شبان و اسد صیغ من بود
هر شام چرا گننه هراسانم
این خانه شکسته باد اگر باشد
میخوانم و بر زبانش میرانم
که رزق جهان روضه دیوانم
باریک میان لبان میکرانم
مضمار و دهر مرا که پیش آرد
تا در گذر در صدره غصانم
پیارم و دردمند او داند
اسک بود مده بحر انم
زمین جوع و عطش بود اگر آرد

تا چاکر شهر یار دود را نم
عباس شه آنکه از کف رادش
یک ذره و گفت مهر تابانم
جانم بود وجود او زنده است
حقا که درست نیست ایمانم
تا دور ندیدم آسمان زانم
بر تر ز نظر رخسرخ کردانم
چون شد که کنون رجو ریدادش
کار و ز صیغ ثور و دسر طانم
من منظر آمد داشردا دارم
کتر ز عصای پور عمر انم
انشاء که آسمان ز جودش بود
خبر من که ذوی الحق دیوانم
نه خام و جام و خورده و حشه
از خیل جهان بروز میدانم
تا روش آب من سبزه آید
تا بهر علاج راه در مانم
وز علت من زرنج استقامت
جان شاید از این دود در بانم

دین طرفه که روزگار سپرد
 از سفره بسان کلب جو عالم
 هر چند قتل و مفلسم پنی
 بر خوان طعامهای الوانم
 با چشمه چشم خون فشان فارغ
 بر خان شکر اگر بوس رانم
 حیف است که جارسر وادار
 از غم من چسب خوشه بستانم
 دامن بدو عالم از غیثاندم
 نه در غم این نه در غم آنم
 پنداشت که بس کران خریدم
 زانو که از و کر بخت شوانم
 صد بار یال اگر زنده نسکم
 اکنون بجا روم کرا خوانم
 من بنده و سلی چکونه پریم
 کاهی بفران و که بیما نم
 اینخواجه پا هیچ بغروشم
 دی شهنه قهر و در ترانم
 در آتش دل چو لاله بغروزم

که جوع عطش تلف شودم
 ای غلغله تو کینی که میرانم
 ز تشنه آب و کر سنه نامم
 مرغ دل آتش غم انباشت
 از مار معین و راه ریجام
 چون شاه در محبت قرین آرد
 بر آب و علف مثال حیوانم
 ایشاه جهان جوانیت فرست
 شاید که در دو دیده خون
 من بر جهان بداده بگرفته
 آنخواجه که خوش خریدار نام
 داند که کریز پانیم ورنه
 زان بام بود مجال طیرایم
 گیرم که روم کجا تو انم رفت
 حکم که بود و رای اسکانم
 چون راه و قافراستی رفتم
 در صفت دهند باز نستانم
 چون شمع بخواش دل محب
 در خون بگر جو عین بستانم

وان که در دل آسمن بماند
 از سفره عام خود بدین سامم
 صد شکر که در و جو و درم
 که غرض بود مرغ بریانم
 جز خون بسکه مباد در جامم
 با خیل یک نه فوع انانم
 ز جگر مجره جره برانم
 من بنده با مثال ادعایم
 آن یک گفت اگر ز کف رود با
 یک کف ز غبار راه سلطانم
 شاید که از این زبان ترم
 هر بار چهره کند کریزانم
 سی سال با ستانش خود کردم
 که از تو رسد هزار فرمانم
 این سر آلود من که بغروشی
 شایسته صد هزار چندانم
 ای گردش دهر و ارتزوانم
 در شعله جان خود بسوزانم
 چون لاله سجاک ره میدارم

چون باد بجزن خود بعلطافم
ای خنجر کین بخار حلقوم
از خدمت استان شده دایم
هم باز چو بار قرب دریا بم
کاینکو نه سخن بیزم تورانم
صد کیه نهفته در کلو دارم
زان تربت استان جلدانم
نه اینک بکام دشمنان سازم
طواری خطاب شاه کیهانم
او ماشطه کی نخو همیدانم
هم باز رند بزار بهبتانم
پسند من که ناکسی رقاص
سو کند بذات پاک یزدانم
زان سان که نیر کند شت چندانم
در خلق چسبک بر از پنهانم
من تیر بسفره کیست کو کوبد
کتر ز صد و رآل سامانم
هم خوردم و هم خوراندم از جود
کای عدا ی منت یاکه اعوانم

ای تیغ بلا بر عجم سرم
ای شتر غم بگاه شیرانم
میکرد ز خسل حضرت اردوم
آتش که بود شود کستانم
لیکن بجدا نمانده با این جانم
در ظاهر اگر چه شاد خندانم
بایست من نهفته فرمائیم
رسو آفرنگ و روم دایرانم
و انکار رسول نا امین بشده
رو واسطه کی نخو نمیدانم
چون خادکی در که میکیند
تشبیح کند بیزم شامانم
حاشا نکتم که کرده سی سال
سیلاب سخا ز بحر طغیانم
بل بین و فاش و اشکافانم
بایست تو کم از سیلیمانم
یا آنکه بجای غر ف دیوانم
التقدیر که از شمار دایانم
زنیان که چه کرک خون من نوشند

وی شیش جفا بزن رک جانم
تامن باشم که قدر نعمت را
تزدیک هزار نار و نیرانم
ای شاه جهان نه حد من باشد
امکان سکوت جای کتمانم
کز سر تو بود اینک من بچند
زان روز که بود عزم طرانم
من کبیتم آفرای خدا کارند
یک ناکس ناسزای کج خانم
دایم که چه باز کرد در این شهر
کرده است بهار و دهمانم
از قول تو گوید و نه قول تست
سیراب ز بهر جو دایحانم
امانه چنان که قطره زان کج
بارد بسزا بر فضل نیانم
یا آنکه بصد رثودت سامانم
در چاکری تو کم ز نغمانم
دادم بخلاقی و نپرسیدم
آن کسیت که نیست که به خوانم

ایشان نه اگر خجل زن باشند
بر پای اینمخلد مغیلا نم
من هر چه کنم که بود لیکن
عفو تو بود فرون ز عصیانم
افسوس که پر کشتم و هم باز
نه عالم افرا و هبتا نم
نه منته کارهای مذموم
نه قاطع زرق پیش سلطانم
مانند زری که شکم کم گیرد
هم بار پس آورد بد کانم
از کار معاذ خویش مشغولم
در چاه بلا ز عذر اخوانم
در لب که ز بهر مان حجاب دیدم
در کوی وفای خویش قربانم
ایشاه جهان با حرم کن
تسریع اگر کنی با حسانم
من مجنونم که هر زمان جانم
هر بار بر بکام ثعبانم
وان غصه کار و بار مقوشتم

من خود خجل از جای ایستادم
تا من باشم که خار گلخن را
از رافت تست چشمم غفرانم
امروز هر چه کرده ام تا حال
در کار جهان چه طفل نادانم
نه فن فساد و شه میوزنم
نه مفتی را زای پنهانم
زان است که هر زمان بکار
پوسته بزر پتک سندانم
ناچیز ترا ز عرف بیازارم
در کار معاش خویش خیرانم
از بس که ز جان خویش دنگم
از سایه خویشتن برسانم
نه در غم فغانم بریزم
بر من که سر گذشت طوفانم
بعد از چهل مفت سال عمر
بنشینم و یک حرفی نشنایم
شاید که شنیده باشی ز جا
وان انده خانمان نیرانم

پادشاه مست اگر در این گلشن
در گلشن خاص شاه بنشانم
هر چند فرون شود مرا عصیانم
و نه هر چه نکرده ام پشیمانم
نه سالک راه و رسم ترویم
نه درس ریاضت و معنیانم
نه مانع برک عیش درویشم
آید بش از خفا و دورانم
چون سیم و غل بهر که بدهندم
بقد رترار کمر بعبانم
در بند و فانی طبع آزادم
شد پست بن مثال زندانم
از تیغ جفای چرخ مذموم
نه در پی کار بار طهرانم
اساک اگر کنی بعب و نم
روان تو کدام سو بگردانم
هر روز زده بچنگ ضرغانم
او ضاع مزارع فراوانم
چاهم بستره آه و استوه

تا خود چه رسد بکشت کرکاه
 خدام کین که پیش ازین بودند
 بر آب زین و باغ و بوستانم
 از اهل وطن غراب شد کجا
 بالفعل همه رجال و نسوانم
 خود جز تو کس دیگر کجا باشد
 خیر لطف تو خدای منام
 آسان ز تو باز کرد و این شکل
 افتاده بکج پست حسام
 دلی دیوانه دارم و در آن دلم
 مرا بریز تب خیز است و لک از
 که قدری آب بکشد آنجا برای آب
 چسان تش تشم از غم سلیمان
 که صدای غضب در شان جان از شایگان
 همه بر آرد چنگ آتش باران
 خدا داند که تشویش از بر موج انعام
 علیه دران مردود آن کهن نامردانم
 که بهر طعنه پند از مثنوی استخوان دارم
 بقا و زوال مشتاقم

خیال

زان پس که بنوازه رفت بچشم
 جارب و بکشتان کلایوانم
 بستان و سر آسمن طمع دارم
 هر جا که می شای و طاعنم
 مگذار چنین به دست نامردان
 در فکر زیان و سود خوسرانم
 شما شدم و بکام و شسته شما
 چون خود ز تو مشکل است
 باشد که نخواهم از خدا خود
 در شکایت از غم و غم
 چه آید بجان در ملک از ملک
 ز پهلوان مهران و دول خان گشت
 که کوئی خط کا نشان ملک صفها
 ز سر بازان آتش خشم اندر سر
 که پیش جانشان پادشاه چون
 بجنگ می کنند اینک از نرسد
 که در اوصاف و صدستان ارباب
 این قطعه را از قول قایم
 الرزق سبک بینی سکی

کی در رسم طور و باد رستم
 امروز بهین که چون هجوم آید
 در بان سرک بوستان باغم
 بل کز سپه عراق محصورند
 اخر نه کز شاه مردمان
 آنم که نباشد هیچ عموایه
 به چاره و سپه و اسامانم
 با آنکه ز صدر غر و جابه از تو
 جز اینکه فدای تو شود جانم
 که کر نهان کنم یا آشکارا بچشم جان دارم
 جبار رضا سلطان اروش صد طعن و تیغ
 که بزی سر و در کوه سار بقوان دارم
 ز خان نمیت نمیت آباد طمع کردم
 هزاران غرضی در هر که زار هر کران دارم
 رسد حکم و الا کزین زنی حرم ما
 که هم عادت او هم نمک که نامش زبان دارم
 برات فوج شیران زان من شد که همه
 ای عزیزی که مال جابه ترا
 باشد از دوز و روز کار گشت

فرهنگ

که منت کشی ز عشا قم
بعد هفتاد سال عسر کمر
من نه حد ادم و نه دقا قم
خوب کردی که طالعش کردی
دخل شهر دیول رستا قم
اگر اطلاق مستر ز تو گشت
من نه مخلوقم و تو خلایقم
کوئی از بنده بندگی خوا
در کند شه طناب و شجاقم
بجند اگر خدا شوے نشوم
جای دیگر برات ارزا قم
رو بخویشان خویش بچشان
که بایات صدق مصداقم
من نمیش شقایم که بر بند
که ز سلما س و که ز الباقم
که تو ندی برات بد هفتد
شکر احسانش ار پداقم
از بر بخت شاه خواهی دید
بانک ار عا دو هم ابراقم

بس کن این ناز و عمره کاند
بنده باز از کرده فسا قم
که بقصد دوام خدمت تو
تا خوری بهر ما ز اطلاقم
چند بازی که این منم امروز
نه کران آید آن نه شام قم
تو که تا این دوزه بودستی
که کنی مستمال اشفاقم
تو نه رزاق بعدی بخدا
بنده ات که شوم قمرسام
و نه تو رزق چون می بینی
هر چه ماند از طعم و دار و دام
بهشتی قزل دو اتی چند
که بیسلاق و که بقشلاقم
بل کی چاکرم که ورد بود
از کف خویش شاه آفاقم
حالی انچه چو ر و مثال کلا
که بر از نه ر و رواق این قم
آب در چشم آفتاب آرد

کرد خواهی سزای اهرام
مرا حد و دق سزاست و
بود چندی عروس اشواقم
و نه خوردی تو راست کس
مشرف مستر و اطلاقم
لیکن از بخت تو زخم از آ
همچو خریز سیخ و شلاقم
که مخور هرگز این نخ اید شد
بنده آنم که بعد رزا قم
کاش رزاق کل حال کند
که نه سیادم و نه زرا قم
که بر بخت و شید شیره نین
بر در این قرآد آن آقم
نه بر بختی که رزق رسد
مدح شد در غشی و اشراقم
شاه عباس انکه کر کنم
چون سبر بر نهند بر ساقم
شیر زراشقال ماده کند
شعله برق تیج براقم

ایاتی که هرست
نزدیک است

اشفاق مبداء است
اشفاق ر در روانه
و مطلع عوام کم
عالم فردن

طرب و طاق فیسر
و لایه بت

تبع من این زبان بود که بود
کلاک حراف و نطق حرافتم
چند از این لعب که دوکان کرد
که بمضرب و که بمجرا تم
یا یکی بچه بر زکر کامرند
که رئیس صدور اغما تم
زانکه توابع ظلم و جوری کن
شیخ اصناف و پیر هوام تم
نه توانی که اکل و شرب تو بود
که زانعام و که زانفا تم
خلق از خلق ناخوش تو شد
بنده در مهر و در وفا طام تم
کم بشتاق و اخذ کوشش کن
عرض کرد و بطون او را تم
ای میثری که مغر و جاه ترا
مبدیجت که یاد کار من است
نه بر سناک و نی رفت تم
سرب خواه و سربد کو را
نه فنون سازم و نه زرا تم

بهر انج و تیر و مرزاقم
خواج که چند متحن و ار
من نه پر م که طفل قد اتم
یا پیو دم که رتس و پیو دم
نوبشهر آمده ز رستاقم
آسمان و زمین من خند
موجی از بحر عدل و حقا تم
کم کن این کبر و طعنا تم
که ز ازار و که ز اطلا تم
چند آخر کنون که باید
جمله مقنون حسن اخلا تم
که توئی درد بنده در اتم
باطل السحر اخذ و شقا تم
نه در عدل شاه و راه عراق

عاشق صادقی غشاقم
که نه میج تو در سخن کویم
من چه بزارم چه دقا تم
رو بر من حواله بکف ست

رتخیر آن بود که با تو کنند
که با شفاق و که با شفا تم
من مکر و دم که بفر پی
هم ز دور باق و هم در را تم
شرم دار ای نغال که کب من
که بود با تو عهد میشتا تم
دیجک ای نو دکان کشو که من
طاقت آن طرب و این طام تم
تو بهانی که دخل و خرج تو بود
خاک بای تو کحل آما تم
تا تو با جور با جفا جفستی
در تو زهر بنده تر یا تم
زان حد رکن که رو غرض
بسته اند و نه بند دستا تم
بدوام ثبات شستا تم
بوالهوس نیتم معاذ الله
مستی نکال و احرا تم
زرق و شید و فو حین تخم
که چه دایم که گیس زرا تم

چون چنین است پس فراوان
منت از هر غم و قریب ماسم
باز گویم که هست بادیکری
عاریتم بری زشتا تم
لفظت از یار شد بغم و ذکا
در زمان فرد و در جهان طاقم
چشمه بگشا که نه من آنم
کبسته مکر کند زلفینم
بایر که مکر نه مشا کم
در عشوه مکر نه رات روحم
مانند کهر سحر عمام
حسن کل اگر ز سبزه آفر
اندوه و نشاط وصل و محام
و انخواج که بد اسیر و در بندم
دان دست شتری بد کام
و انگاه بدست و اعطی پرستی
ار روزه از نماز و قرآنم
رضوان ز کجا و باغ حسن من
کو زهره بر دینار و نیراغم

قسمت اندر میان از راقم
و در هر هست چون که بادیکری
نسبت اهل شهر و رستاقم
صاحبانظم را بعد چنین
شهر و در زوکار آقام
و در نه مسم حیات و پیغمبر

این قصیده را از قول
پاشا خان ایر وانی
که بسیار جمیل بوده

و غریبه مکر نه افش جانم
زین سبزه نقان که خوابم
زان غیر است سبزه گل نقاشانم
هم بفرود شد آنکه خوانانم
امروز کند اسیر و در بانم
در بسته بکنج حجره مشبته
امشاره زنجبت بدگرمانم
ای کافر ظالم از تو دین دانم
کو عده و دیساع رضوانم
اینک نغمه و زلف جادو

تا کزندی نه بنم و نرسد
نسبت احشای ۱ طلاقم
هر چه خواهم رو است زانکه را
کشم و لیک هست احکام
و انکهی با وفا و صدق و صفا
ادرون پیر و دوز برون عاقم
کز حسن نظیر ما تا بانم
بشکسته مکر خدایک شرکام
باز لفسیه مکر نه قائم
چون شد که بفرود بجان
در سایه سنبلی کستانم
عشاق مرا چه شد که بیکان
یکدم بد و صد هزار تو مانم
آن کرمی رسته مرا چون شد
سودا کرد و رسته را مانم
چند ان کوید که دل بجان آید
کم کوس مکر نه من مسلمانم
دو رخ ترکجا و ناز عشق من
کفری که به از هزار ایمانم

ورد که پیش چشم این یاران
چون زیره میان شهر کرانم
وان بولوسان که گردن
هر روز بوی پرده یارانم
با آنکه خدا کواست یوسف را
بر غرس کل دیده ریحانم
جرمی لوح خود میدانم
صد مصحف اگر ز بر سینانم
دین طرفه که غرچکی و قواد
ما کام تر از بیع اقرا نم
کراوند به کمان مبر کا پد
ورد دولت او بر از سلیمانم
لیکن نه خوش ایدم از اینم
باشد ز جناب رب سجانم
ای برر که که در دو عالم نیست
خوب اگر بگذر دهن بایه بد
طالع سعد بود مصحح بم
بنده راغب رخن بودم حق
ثانی یوسف ابن یعقوب بم

چون آینه پیش چشم کو رانم
کاری نه مرا خبر اینکه پوسته
همچون کیسان بریده از جانم
ایکاش یک دوتج بهایک
در حسن غلام خود نمیدانم
خطی است مگر بجه کلر کنم
جز شو که رست از رخندانم
دین جرم در که کام بد خوانم
خواهم که کنم ولیک شوانم
جز میر نظام کز وفادارد
امروز بدست یک لبانم
بر ساج شای مدح اودایم
بر گویم از او هر آنچه منانم
کو را ر قضا اگر کند هیچی
سکه از عمال تو
از نو باشد همه بدویم
یکد و پیش از این زبده
راغب خلق و خلق مرغوم
چون ز جاجسته زهر رکت

در موقف این مکر منصور
بنشسته ز خود کس بی رانم
در مصر شاکه دم بدم آرند
زالی که کران خسرو نه از انم
انیت که بالمثل تو پنداری
کردی است مکر در مر جانم
باموی زنجیر نخواستدم
بر ناید از این نحیف حمد انم
ز انروی که پیش خواجگان عید
در حضرت خود غریز و مهانم
باهت او فروز ز تیمورم
هم نمه میل خوش الحانم
باری کمش دعا داین اسید
کرد و بقدا ای جان او جانم
خبر تو مطلوب خب تو محبوبم
تا تو افضل صاحبم بودی
ماه مهر و سپهر مغلوبم
با همه بد قوار کی گفته
مرکب چرخ بود مرکوبم

چرخ گردون ز خوشه پزین
خیل تخلصد و بسده یعدیم
طالبان مرا نگر کا کنون
عمر بر این سیاق داسلوبم
صبرم از حد گذشت پند
همه از وعده های عسرتوم
خیز کلک و دوات و کاغذ
من نه مجذولم و نه منکر کون
شعل من صدق و صرف بود
تا بر وز حساب محسوبم
خانی چون ترا غضب شاید
دفع باید نه من که منسوبم
من چو آینه ام برابر تو
شکره که بنده محمودم
از کشته خوشتن بشانم
در ملک رضاشتم خوشتر
به از شاهای روم ایرانم
اینک لحد بفرق من نشین
وی صبح وصال منتر خوانم

دستمی بست بهر جا رویم
این زمان چن که در ساطعین
هر راستفید و مطلوبم
و انکم نطق بسته را آخر
سبده قایم مقام ایوم
من نه آنم که چو تو کز پایی
تا نسیبی جواب مکتوبم
آسمان وزین بر آتش بند
بهان شغل باز منصوبم
مر ترا سر لصدده باید گرفت
من چرا پیکناه و منضمیوم
نشیدی که کدای عراق
راست منی که بنده معیوم

جز چاده و کوی تو نمیدانم
از گوشه خانه های ویرانم
ای دست اجل کبر بازویم
دی خاک بنجوش سارینانم
کوئی که مدام خون دل با

پس سپاه سعور افکشی
میکند کا و خسر کلد گویم
گر بهر رکاه جابه تو کز رد
من نه ارسنکم و نه از چویم
چند از این وعده ها که یاد آید
بفریبد و بعد مکن و بیم
در نه ظاهر کنم که اکنون نیز
با تو آندم که من بر آتشویم
بلکه در خیل اصدقای عبا
کر تو بدی بطعنه سر کویم
تا بسب مال شه توئی و ترا
هم در این سال کرد سلوبم
تا توئی حاجب اندرین گاه
ای وای که یک غلط کفتم
با این همه وسیع ملک سجانم
خاک ره شاه هشتین بود
وی خلعت احزرت پوشانم
ای شام فراق و دور ترانم
کا مردز بر و ن شده ز شام

در ششم برشان آمد آن خیر و جود
 جانهای عزیزان همه در جاه
 چشمش بجا ماند زان غمزه غمان
 خورشید فروزش در پرده ظلمت
 کوئی ملکی آید بر صورت انسان
 سنبل نه زره و زره بود و سرور
 از زنده پیکر دل در مرده بد
 هر لاله نیار دخت بر فرش زبر
 این لاله مکرآمده از روضه زار
 شکست خود و هم خود بکشته بسی
 افتاده بسی خون دل از دیده
 مرغی است که بر کلبن طرست
 در کفر نهان دارد سر پایداری
 شیطان بود از شیطان بر
 نه هر ملکی باشد همسر شیطان
 چاره و در مانده و آواره در دا
 انصاف بد و خردل تو کیست
 گفت این کینه از است که خبر نشنید
 شوخ است تراخته بیتان

خاطر من

دلهای پشیمان همه در پرده
 از غمزه این سدا رسفته حش
 در آتش سوزش پرشته جیوان
 او چیده از سر و سبی دست سنبلی
 لاله نه زره سا بود و سبز زره
 سنبلی نشنیدیم که بی سحر و
 هر سبزه نباشد جفت با جفته
 در تاجم از آن سنبلی ریتاب
 بر بسته خود و هم خود بر بسته بسی
 بر بسته بسی ای گرفتار زار
 زاغی است که در گلشن خلد
 کاوشش از آن خوان سبلی
 پیوسته ز دستان دهر از شست
 از لطف
 اشفه دلی دیدم در حلقه
 بکشته و کشته و بسته و حرا
 کفتم چه کند که دی کامر و بدین
 پیرانه سراشد و کرمی در غلی
 دین طرفه که در زمره دانیان

می خورده و خوی کرده و خندان
 زلفش بشکار اندر زان حلقه قناک
 از حلقه آن سپه اسب عادی پنهان
 کوئی پرستی در شده و کسوت آدم
 امیخته با سبزه تر لاله لغمان
 کس سر و ندید است که بی مغرب
 خورشید بچرخش کند و ماه بچرخش
 این سبزه مکر سر زده از گلشن فرد
 دل زرد و جهان خواهد هم با ریتاب
 انکذه بسی دام بلا در ره جانها
 بجوده همی دست تنم کار بدست
 بر نور عیان آرد سپر ایت
 کر خلد بجا و سر زارش مسلمان
 هر آدمی را باشد دو ملک همراه
 چون کوی که کمر گشته بود در جر
 کفتم تنوئی آن من ای بز و کف
 هم بسته بنجیری و چشم نه زار
 باز است ترا دیده من بسته تحت
 بشمارای و سپاری لی در کف

میرزا

کاهی پکی خواجہ سپاریم کہ با شد
 او خواجہ فرمان ده تو بنده فرما
 کر طالب دنیا کی بکیر رشعت
 شرم از من نک ار خود و ایند
 نه تخم سپید که برتش جدا رجا
 شرم آراین دعوی دش حط
 کر خند کئے دارم از جند کی است
 بارنج سفر او خطر های فردان
 بر شرب بنم و شمع رقهای پا
 تا شام سپارنده اطراف پایا
 نبوشته کی نامه اسرار بخت
 پوشیده کی چان برسته و
 ایوان چه پھری که بر او ثابت
 در کلاشن این نغمه مرغان خوش
 چون ماه بران منظر شاه است
 خورشید شہان شاه جهان سایہ
 ہم بخت ازاد و خرم و ہم بخت اقبال
 با تیغ سرافشانش و بادست
 باشک بدانش که افاق کند پر

دل کندن از مشکل جان بکنت
 تاوید و نظر باز و نظر باشد
 در صاحب قوا پر ہمسر
 تر تاب کندی کہ جہ جوی چا
 نہ زال نژندی کہ بشیر افغان
 زیر کہ نم چاکر سلطان وند
 چوناکہ بخون زندہ بماند رک
 کو فرصت بہنادن دل در
 ہر روز من و بسج سختمای
 بردست کی غامہ بستاد بکا
 بر خواندہ کی دفتر اخبار
 کہ مفرم پاش کہ شاہ است
 مشکوچہ ہشتی کہ در او حور
 لحنے کہ بود نغمہ کر خنجر داو
 چون سرور در این دایر
 عباس شہ آخسر و عمار کہ حسا
 ہم جو دبا و زندہ ہم عدل
 باکو تفرش کہ کند روزین
 کو لولہ لال نشود طرہ مینا

کاهی پکی بندہ فروشم کہ کر دد
 کہ خستہ کند انیم و کہ بستہ کند آن
 کہ تخم بجز از تو پناہم کہ اندر
 ورتب بگزندی کہ ہی کوئی بہا
 کہ کوی و این کفش عذر آرتو
 این تہمت و این نسبت رجا کر سطل
 با خدمت دیوان و کر قمار ہی
 کہ مہلت افشاں جان در رہ جا
 تا صبح بکارندہ اوراق سابل
 در پیش کی جادہ مشبہ پکران
 نہفتہ کی سیت بکرشہ بارمن
 کہ بر در کر یاس کہ بارب با یوا
 بر روشن و لمعہ انوار نو
 نور کہ بود راہ بر موسی علم
 دارا عجم و ارث خیم خسرو عالم
 ہم قاطع کفر آمد ہم قاطع کفران
 رخشہ و بختندہ نامہ اسیر
 کو کو بر خشان نہ بہ کوہ خشان
 تا پود پناہش بہ پناہ آمد آمد

نویزدان

کلاشن

جوشان

جوشان دخر و نشان کسک
 دل کنده رشکوی سپه رانیده
 مادام که پرون کند روس
 جانها به قربانش شود کچه باضاف
 اه از این قوم بی حمیت پدین
 دشمن بدخواه هر چه عاقر نکین
 تیغ و سنان نشان ز کار عاقل
 خود همه پدست و پاسبان حیران
 رشیک و مشکین گرفته جانب بالا
 کوز را کرده ارتوا تسعین
 شسته تاپین و مخر کله سربک
 خربزه تخوان رسیده شیرین
 شاه جهان از سر ترحم فرمود
 در دکر از رسوم پهل و تیزین
 مریخسار در مقابل صفین
 روسی دیوانه با پایاده چو سید
 آمده بر زمین بان اذر برین
 معرکه چون کرم گشت از دوطرف
 باز پس آمد ز باد و توب تحسین

فرمان چون اتفاقا صفین

ایک سپی کش تبا کند خداوند
 بکشته ز ایران در و ان پد
 یارب مدد ده که در این
 کردری و ترک خسته و لرزون
 دشمن از ان لعش و عسرت
 دهر بزم شکاف و علفین
 آن بجها حصون و فتح و ملک
 سبقت مسکین فتاده جاده پا
 رویار و کند و نهند چه رستم
 معده سرنک پون غله تاپین
 دست رس ز بود نشان بجا
 چند تنی به رحلت تسعین
 پاسپی این چنین و یکد و سهد
 نمره کوس اینجا که نمره خند
 آصف فرزان با سوار و خرد
 توب و بعد و در عدا می
 آتش توب و لشکر نمره و
 مانند و بعد شاه و توب عید نو

نه خطه ارسن کشد از ناحت پرا
 کوئی که حرام است بر او آرام
 اعوانش نصرت رسد اعدا دشمنان
 من شرم کنم ز آنکه بفرمانش کنم جان
 عاقر و مسکین هر چه دشمن بدخواه
 دوست از ایشان با ناله و نفرین
 دشمنان کشت بر زور خرم
 این بجها شروع و ضبط خود
 قوز بر آورده ارتوا عسرت
 پشت پخل عدو دهند چه کین
 کاک نارسی خوی خوردند پدین
 مرغ سبز سپهر و خوشه پروین
 لیک نبخشید سود بلکه پیروز
 کرد و بعد و بمبر که کین
 حمله روس اینجا که حمله تین
 خسرو قزوین بزم رزم مخالف
 تیغ سخنان و بر قبا می
 لشکر قزوین و خسته و زان
 غلغل افکند در عوالم رضین

گفت که اگر اضمحیف بایزد
تا نهند مضم روح کافر بدین
العرض نرو ز پا فشر و لعیب
آتش تو ب لعل و معرکه کن
کای همه سرگردان چش که دای
غالیه افشاند بر محاسن مشکین
مقتد شکنان بعا دت فوان
نوکلان درع پوش سنبل
پس عجب است اینکه خانه مانده
چرخ نیار و زون بدست نگارین
دست نگارین چنان سرزد که بعد
خیر و قیامت بدشت پیش کن
حد حسام ان چنان که حدت
ناصرطه برای نصرت یسین
نیزه سرباز و صالوات سیکار
خشم شکارند همچو شیر ذراکین
کفر فدا و پیکل لشکر اسلام
کرد به باس شه توبه تحسین
خلق دما دم پیش و عشرت اطرا

کرده کرم ارشود و لقمه سگین
کرده کرمی که هیچ معجون برگز
یکه و شهاب صد تحلل و تکلین
پس خبر آمد یارگاه بهرس
اسم خوانین راه رسم خواتین
نازک و نرم انجانکه بچ کن
به بود از خبستان بعا دت
یوسف مصرند در نمکونی دپاد
دختر ساقی بکمال شکر و کین
نه صف ابطل و حرط سلح
کرد و چون عددی فخر شین
بشمارد رکنی که هر صد هزار
اسب سنان انچنان که شربت
توچمان انوکلان که سبارند
از دو طرف برد و سینه آید
دیل و سر آورده افرد که شما
همچو کبوتر بر بر چکل شاپین
از پی ابلاغ این بشارت
شهر سرا سربزپ و ز پورو

لقمه شخی چاکه مضم نکر دد
می نهند عینان تو لد تسخین
تا شب سمار رسید اردو
واجب و لازم شه این بخت
آینه بگرفته با نامل مخضوب
بش محمل روی زین ندرین
طایفه نوبلیغ و نوظ و نوکار
حلقه نسوان مصر در حرط کین
شعر و ساکین بهل که رستم و ستان
نه بر افراب کفر و مکر کین
ایک شیندی خبر ز هول قیامت
ارز و رکات مجنبت آید تضمین
تپ سواران فرشتگان که فرشتا
کافر بدین بدست مالک سبحان
لشکر بریر و ایردان و ابرو
نه قیاس آید و نه حد و نه
ایزد و انا و پادشاه تو انا
رفته بهر سر مشران و فر این
خلق دما دم همه شکفته و خندان

شعر و ساکین
سرکه در رکات

شعر و ساکین
در رکات
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین

چونکه بفصل بهار لاله نسرين
 فمجلس شاه انکه منشی جانش
 کین فلک نیکون بنیاد چیدن
 شاه جهان زاد عالمگشام آلاک
 لا بهائ لادماء لا پائ لا عباء
 ام بغارین لکل منها الف مغاوه
 ان یرانی الفلک الاعظم یوما
 قل لناس انت حتی یمنی ملک
 نعم ما بلغت بالامال من تک اسفا
 وضعف عشر علیها تارة من تبار
 وحکیم یا قومنا غرابکم صارت
 فموباسته لقرع الشرع والعرف
 ادکما تفعل فی محمل القطر شراره
 فیستقل یادیج فی طی البنا
 ولاتاکي شکست اردستان
 بر سپردن ازین خانه بیرون پیش
 ولی صدره سفر خوشتر چه خواری
 چه عشاق باشع و معدوم باشی ان دجود
 که کر منی جفا بار زیار خوشین

الشعره

من

جلد باقبال خسروی کشتار
 بر خطر خسروان کشت خطیر
 افسر او باد بر تارک کردو

فما ذاد مدعی یا مدعی شعل الزراره
 قل متی فرزت یا سیدتی
 این اسمالک یا متوف من
 انت نعم صادر فی صدر الیوان
 فافعلنا شئت من غیظ و غش و حراره
 انما الالاک من شریک فی
 بل یرجی عاقل من علقم الالمزور
 و هو فی مخزن بیت المال
 بل سمتم سرقه تطهر فی رمی التجاره
 قلت نذا منه والعامل مکیه
 من احسن القصاید
 کرین دیوان دیوانه کرد جان و
 درین دور ز من طم ز عن نیکو بود
 که خود را کاه ماده ز چون عن
 نه مرغ خانه کر بر د آب و

چرخ بلند آورد ز ماه ز پرور
 دولت او در جهان پای چندان
 تمامه کانون بود پس از نشین
 روح این گفت صد هزاران این

انقطر ام قواره ام بعد کا المناره
 و متی اقشمت یا الام من بر حط القاره
 اتری تخفص قدری بعد ترک الشاره
 سافر من دارة کانت تک الحجاره
 و اطلب الاموال من حیث تری
 و کذ الملك فی عدم و عسر و حصاره
 دهبست ان دوحه الدوله والین
 فاعل بابت ما یفعل الانبار فاره
 اورا تیم رشوة تحت غشاء الاستعاره
 انما یکا ریودی القی ام الهه کاه

الصداره

ایمان

سفر مقتطعه از نیران بود حب وطن
 تو این طالع الحو اید تا کور و کفن من
 پانز ارشک بیل شود آشفته کل
 کس جور زن دکای خیالی با بز ن

ایمان

پنے

ہمان بہر چور و کت کش سجا
 ز نشست تیز زان باری نہ پرت
 تراغم خصم پینہ است بھمانہ درین
 مکر در پا جان چن من لطف من
 اگر داکر ہوسن سخن نفس کس نفس
 طرہای ندر دبال غمہای کمن منی
 سازین شکنا پروان مان چون جفت
 طع داکر کہ در طرف مقل کھن سن
 مکر از خیل خدام شہنشاہ جہانی تو
 چہ مدبر را مدبر را ہرن را را منی ان
 محق را بطل انکاری و محن را منی
 چہ باطل ابطال دانی و خاتو ز اشن
 بکاہ لاف و ہنکام کراف از برید
 اگر خبر آئید و شین و کت کرد من
 تو خود کو ارشو کا ہی چہ یکے کا ہسا
 کہ بس بار من اخدر این داز من
 چہ اباید شکفت آک کہ چن کا وان را
 قطو رقطو قطر انش بن ہما من
 یا بکش از بان و ہر چہ خوا کو کو

پنے

اخون

ز شمع انجمن نر شعلہ غار و کون
 توای طوطی کہ در ہر دایرہ
 دران ہر چہ کہینہ پس افات و فتن
 پرت لبکتہ بالبت بستہ حالت
 بساط باغ و راغ و جلوہ سرو و بہر
 ز علو م شب دیزار غنوں ارغوان
 گرفت از شتر راحت از سر و
 تو خنجا ترک خور پر چو شینی دیر
 کہ جرم دیکر از ازین ضعیف مجبور
 تو ہم از رای تیرہ من از سزائی
 لمپدیرا بلد خویا صودیران منی
 تو از فکر عرا بکر عذرا در کدو رہ
 بکہ کن تا بوقت کاشان کمتر
 ہمہ کندم مناد جو فروشنندار
 بیر زایشان طمع کین کاستن از خوا
 نہ ز اخور و در شو کر سو کر کو پو
 فردن پیے شن ہر جا فرونی در
 جواد ضماد و جلال افج را درین
 نہ منی مہر تادہ غوشی بر دکن

و کر چون لکب کساری چمنی کاس
 چو این مسکین چرا دیکن دسمن سخن
 چراغانہ دشمن جو جو بوسان مسکن
 ہوس داکر کہ در کج نفس طر ف منی
 بیخ اندر شوی تازان ڈران با ہم ادا
 ز مرغان سحر خبر انجمن بر ترن منی
 جہانیرا شرب تاسحر از دست و تو
 ہر پنج ارشتم پو شتہ چرا ارشتم من
 خیانت پیشہ کردی لب من حق داشتی تا
 خیانت پیشہ کا زنا شکرا رمو تن منی
 ز فانی را مصافی مثل اکرایہ جلی کو
 شوی رسوا چو زین زن خصلتان چمن
 پاکبذرا را این سودا کہ من خود کا در
 چو بہند از چہ در دبال آن صدان
 مدہ از عشق اخور ہر غرن زیر بار اند
 کہ نہ اب علف خوا و نہ جل من
 بہ از ہمداد من منی قطو ی کزن ہر
 نہ پیے فرق در پویہ و در چمن
 بہر جا باشی صد بد پیے زان تبریز

پنے

پنے
 ہر جا باشی صد بد پیے زان تبریز
 بہر جا باشی صد بد پیے زان تبریز
 بہر جا باشی صد بد پیے زان تبریز

داغ

که انچه خاتم جم را بدست برهنی
 مرا لعنت کن از سرایه صل و صفای
 تو باری پند عبرت چو کن جان
 مگر این بند کیهما پرستشما که منم
 فرشته دیور ابا هم قرین در چرخ منی
 نایب نان آب دی و در دگر کردن
 کن شیر مرغی پر از در عدت
 مرا پراهن جان عالمی اگر کردی زن
 بسان چوب چمن و توده شک خفتن
 پس آنکه چنین حالت علما را ن
 خداوند که باین بنده بعضی الامین
 پاکبذ ازین نعمت که بدست
 ایا شکسته سرف ترک بر بر
 عقیق و شکر بر شکب اذ فرامی
 همی بغلطی بر لاله ای ستانی
 چرا صحبت نامحرمان نیز منی
 قنایان ازان دوست که فتنه شان
 کرد و روئی و دزدی و فتنه ای
 جماعتی مشرب که دام عام کنند

دین که
 پنه

کاکنون

تبع بیت

نهال خدمت کالای قدمت را درین
 در این باز آزار اگر غیر غنیمت
 ندیدم مرا سی سال در بخت
 بنود افروتن کران ندر بخت
 نیم کوس ملک بحر کد این لوح
 عیا کیمر و خور و در و مرد زن
 کنار بند از طفلان شک شک
 که طفلان مرا چون کل تن یک
 سکان کوچ را سنجاب و قافه در
 بی اطلاق جان بند در سر عین
 زبان چین از زبان آید جان

شعار تو همه دل بندی و دل
 که بسنبیل شفته بر کل سری
 همی بگردی در سبزه پای الیر
 و شوخ نمشد آن هر دو ترک
 هزار مرتبه از غنچه های چنبری
 غلام رفیق شاهان تیرم
 صلاح و سجد و سجاده و خیر

بدریانی شریابی پشیمانی منم
 من این سرایه را آوردم اسچا و
 چنان کا در ششپارسن با بخت
 پس ازین خدمت مرد خد تهاست
 چو من خواب خمر عمری مجال نیستن
 در این فصل کریرش ابروی و
 اگر خواهی که طفلان خندان و منم
 ز غمان بیمه را بسیر و شغال اندر جان
 کسان بنده را از جلد خود متبر جان
 خدا گوید که بعضی الطق اتم وین جان
 صلاح حال خود در تقطاع این سخن
 چو فصل بزل بی منت زرب الکفن
 عیسو غنبر بر مهر انور افشانی
 که ماله نورسته مشکتر نیری
 بیای و بستان باشی همیشه با مستان
 که کارشان همه خودتو ارباب غنیر
 تو کوئی این دو دنیا مو خشد و همه
 خلاف مصلحت زاهدان و دیگر
 ایامنا ف معجب من از توانم

کانون

شتا

که

که دید جد من از کبر و عجب پرور
 اگر نه اجوف و ممتور ارچه داری
 قنات و ناله ریحکار کی و سخنری
 تو خواه را ضعیف باشی اغیر خواه
 بگویم و تو باین شدی باین تیزی
 بروی باش چه باید مرا که چند هم
 سزای هر که کند زدی و کند
 ای من ای بسته تر و پس برین
 من چنان گویم که حرف زشت را زنی
 تو یک لفظ اندرون خط و خطاصد
 جرم یاران صیبت هر جا خود توار
 اکثرا لفظ جمشید شد و میخند
 خود ترا باره و بخت دیگران از چکار
 راستگوئی دفع فاسد را فاسد
 کر کنه کردند ثابت کن کر نه بی شو
 در خیمه و ابرام مجد و میسکن
 تا کجا جل مرکب ای من ای آخر
 پس جل و بحث عقل مجرب و میسکن
 پس من سپید و ارغنت بزرگان

تو خود بر نه بی بر کن خوانای و
 بر دو پهلوار صغطهای می
 خدای داد و بهر کس هر آنچه حق
 بلی قصاست که دار و نه می کنند
 خبر اینکه با تو بختم که خبر و دزد
 ترا بهر تو با من بکنید بستی
 عدوی جایش نشد شر

تو چنان گوئی که لفظ خود را بد
 و رچه نماید در عدد و خط
 زشت را کرد و اوری مقبول
 تو به کن استغفارت کفر خص است
 راه خلق خویش را اگر صد میسکنی
 خود چو او در سلک نظم و قید زن
 پیکمانا ز چو جس مؤید میسکنی
 چون در خرنده کان بغل مقبول
 تو بدین ترکیب و بحث ارفات
 مرد و انار ابد آید زین سخنیا
 و زین پیکار اصرار مؤید میسکنی

بنجاک دار چون بوستان بایر
 تو خود چه خبری و آخر چکار که کنی
 نبایدست که بکلم خدا در آویزی
 نه من که با تو باین حرفی باین
 چکرده ام که بقصد هلاک من خبری
 مکر نه ناسپ سلطان روزگار
 مدام دولخواهش زلال کاریز
 شعر چون من شاعر را شایسته
 که بصد لفظ اندران بحرف من باشد
 سبجه صد وانه را بر دار اگر عد
 همچنان که زهر چه در شکر گفت
 ترا احمق را قیاس را زار احمد
 هر خطای را خطای فاش ترا می
 ظلم محض است اینکه مطلقا مقتد
 کر زمین پر سی را مکن این اسرار
 توجه حدادی که گفت تلخ و ریح
 در خلاف طبع جس و مانده چون
 روز بان در کام در کش کر خواند
 که نخوتی چون صبا بار و مجر کوی که

میکن

شخصی که در این کتاب
 نوشته شده است
 در این کتاب
 نوشته شده است

در کند

نعت شافقا منصور مؤید
بر کس که روز بد تیرسد
زیرا که چو قع ازان غذا خات
خود بر جای خوا خج کستخ
و بهت و دجی مسلما
امت بالله الذی
و من یحب منظرک

در سال شخت چو پان و علی کفشی که
بر او تو بهائی که از لشکر عثمان گشتند
چون سال مبارک بود و در حدیث
فیض شریف از فضیلت شاد و فرخنده
عباسی از امر ملک شد نیز در دوم
زین قریب صد گرفت یک حکم را

درج سمرز حسین ولد میر احمد اسکبر

ورنه عرض شين در حلقه الوا
خ
تا چا ربردون جهد رسوا
وان كند كنده كه بنده بالفعل

تحت قلبی غنوه
روحی مذاک ای پرک
ایچو از مکران خورشید
جبین کی از خجای شکر
حال و خطاش می پنا کو
در عیان خصلت تو را جو

بسیار نور را قایم مقام واحد
زشت

عاقبت چون عرض صدرالدین محمد
باید بخورد غذای قفاخ
و اینجا به نچرکی نشیند
در رحمت انم اخ و صداخ
لفاطه قد فطرک
اجب من تحت
فی شقوتی لولم ارک

دله
باسیدالوزار ارمالی
الایکانت تعلیم حاجی
فاتظرائی واستقها و استنج
من شرب ابرامی و سود و حاجی
دشمنی

دل
ارشی علی ایوی که بدنام شد
باز چو کوکان تمام شعی
دل
حق که کنی رام خودت رام شعی
بالین به خشت کی عواقم شعی
دل
ارشی از جگر موسی در شاه
بساده رخان جانب کل مراد
باز نشین در درس عزان ادم شو
سکین چنین بکشد شورش نو

دل
ارشی علی بن رهن رشت شعی
مین بدو نشو که کشت پور شعی
دل
ارشی بید که نم در مسواری بود
مین پست و بند که در شعی
دل
ارشی که که خاست بر شعی
که بعد مدد است که در اراد
ارشی یک که که در خور شعی
زان که که بدو نشو که شعی

دل
ارشی بجا به شعی ازین شعی
دل از طمع زاندر رب شعی
دل
ارشی بجا به شعی که داری رخسار
از سیر و باز کند ناگفته خوا
دل
ارشی خالق خلق که چنان در جهان
که کن درین کننده و نام بر
باشند و استان ازین شعی
باز چو باز گیران که مان

دل
ارشی بجا به شعی که داری رخسار
از سیر و باز کند ناگفته خوا
دل
ارشی بجا به شعی که داری رخسار
از سیر و باز کند ناگفته خوا

11

چند ابرار است
چرخ آفاق عمر است
بهر دست بهر کار است
بهر کار بهر کار است

شیطان توئی ایجا جی عیار
سیردن ایویش ز کلداریو

انگار زبانین کا زبان کا ارتقا
کو ملک غلام ملک ارتقا

ای قوم کہ غیب سے آواز غیب سے
منصوب مال سے آواز غیب سے

بسم الله الرحمن الرحيم

اولہ
اسی سفارتہ الجار شامانیہ بکار
این کا نظریہ راہ بکار

من دافع و دیوان شریف و دیوان

و در دست زاری شمع با سبب و شمع
از غم و شمع و شمع و شمع
نجات از شمع

دین بکران که بسبب خجالت از سر
احمال خبر بدوش خجسته

عشق و محبت
انجمن عشق و محبت
خود را که در این عالم

توضیف کی تکمیل پر

بناالت دیو جیو درو دیو جیو است
این شیر که جان اراو پرست
ولم کیست

وہابی کے لئے اور ان کے لئے

